

نسخه

خطاب نامه

Sileyman	Fatih	3458
Kütüphanesi		

T. C.  
 ISTANBUL  
 Fatih Kütüphanesi  
 SAYI



مدد و دفع همة السوء السريرة و المحنة المسفة من سلطان اعظم  
 اكرم الخواصين صل الله في العالمين مولانا سلام و صل  
 المسلمين السلطان ابي السلطان السلطان المظفر العارفي  
 محمود دام مصورا بالعدل والاهل في  
 صهي سعي على من علم و علم حرمه العظم  
 در و در سلطان الى نور سلطان  
 الخواصين السريرة  
 مقوله

4501

A



K. 3560





بسم الله الرحمن الرحيم ربنا انعمت  
عبدی حمد و مدح بی عدلایت حضرت غوث مالک  
الملکی باشد که بجا آنکه در بدو فطرت اولی **وهو الذی یبدی**  
**للخلق** که حقایق انواع را از مطالع ابداع برمی آورد و  
میولی انسان را که سخت عالم خلقی داشت چهل طور در بدو  
راج اشکال از صورت بصورت و از حال بحال بگردانید  
که خمر طینه آدم پدید **اربع صبا** تا چون نهایت

تربیت رسید و اثر شایستگی قبول در وی پدید آمد  
صورت انسانی را که طراز عالم امری داشت که **ش**  
**یعنی** یک دفعه که **وینزل الروح** بر طریقی که بگویند  
**وما امرنا الا واحد** **بالبصر** در وی پوشانید که تا وجود اول او  
رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بگویند ثانی رسید و مستعد  
تحمل امانت ربانی گشت که **او هو اقرب** آفرین  
بدو فطرت در عود نشأت **فانشاها** **لخلق** معنویت انسان را  
که بعد از وجود صورت نوعیت اوست و اینجا معنی در بدو  
وجود یک لحظه یافته بود در تعلیم گاه **علم الانسان ما لم یعلم**  
و کارخانه **اعملوا صلا** بخیزد ذات و تهذیب صناعت  
و ترقی در مدارج کمال و تجلی بصوابع اعمال سال سال بل  
حالات حال از مرتبه بر مرتبه منزل منزل گذرانند تا انگاه که با



سعاد ارجی الی ربك رساند و صورت مستعار او را که  
لباس اول هوبلی اولی انسانی بود و در کون اول بخندان  
تجبر و ترشیح شده مخصوص شد و فقه و اصدق استه داد کند  
**فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون**  
تا چون نذاطن الملك اليوم با جواب **الله الواحد** از حضرت  
مالک الملك در فضا عالمها ملک و ملکوت الله و موعده  
**کل شیء هالک الا وجهه** در آید و غده **کابدکم تقودون** با بخارید  
باشد و حکمت **ذلك بعد العزیم** با تمام سپستر  
وصلوات با محصور و تحیات نامید و در نما  
و انبار و بود مقدس هر در راه نمایان دین و بهر پیشوایان  
اهل تشیخ محمد مصطفی نبی که خلاص حقایق از ظلمات حیرت  
و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست و امان اهل

در معراج و دیگر مآذ احاطه لاسا و ناسا و داسا و ناسا

ایمان از نور طات غفلت و ضلالت اعتصام بحبل  
اعصمت اوصلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیم  
کثیر احمر این تنالت و مالف این رسالت کرد  
تخریر این کتاب که موسوم است با خلاق ناصر  
در وقتی اثبات افتاد که سبب قلب روزگار حلاء  
وطن بر سپیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تندر  
اورا بمقام خطه هشتان بای بند کرد اینده و چون انجا  
بسی که در صدر کتاب مذکور است درین تالیف شروع  
پوست بموجب قضیه **کل ما توی فی المرء به نفسه**  
**وعرضه کتب له به صدقة** و نقض انا اطعنا **اشیا**  
**و کبراءنا** جهت اسخلاص نفس و غرض از وضع  
دشمن بر صیغنی موافق عادت ان جماعت در ثناء و اطرا



سادات و کبراه ایشان و اگر چه سیاق مخالف عیست  
و بمابین طریقت اهل شریعت و سنت است چاره  
بنود باین علت کتاب را خطبه بوجه مذکور ساخته  
شد و حکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی ارفنون حکمت  
و عوافت و محالنت بدیهی و چهلتنی تعلیق ندارد و ظلاً  
نوابد را با جملات عنایه بمطالعه آن رغبت افتاد  
و نسخها بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت  
بعد از آن چون لطف کرد کار جلالت اسماء بلواسطه  
عنایت پادشاه روزگار عمت معدلتی این بنده سبب  
دارا از مقام نامحود مخرجی گرامت کرد چنان یافت  
که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضایل این کتاب  
را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر ضایع

۴  
ایشان رقم ارتضا بر آن کشیده خواست که دیباچه  
کتاب را که سیاق غیر رضی بود بدل گردانند تا از  
وصفت آنکه کسی بانکار در پیغمبر سادت نماید پیش از  
وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده  
ان مثال بی ملاحظه منی **معلله عدد و واپ**  
**ملحوم** عالی مانند بس موجب این اندیشه این دنیا  
بدل آن تصدیق کرد اگر ارباب شیخ برین کلمات  
واقف شوند منتخ کتاب را باین طور کنند بصواب  
نزدیکه باشد و الله اعلم الموفق و المعین **در کسی که**  
**باعث شد برالف ان کتاب** بوقت مقام  
فهمان در خدمت حاکم آن بعه مجلس عالی ناصر الدین  
عبد الرحیم بن منصور تنمده الله بر حمت در اشانی ذکر



که می رفت از کتاب الطهاره استاد فاضل و حکیم کامل  
ابوعلی بن احمد بن یعقوب بن شکویه حازن داری  
سقی به شراه و رضی عنه و از «تهدیب اخلاص»  
است و سیاق آن بر ایراد بیغ ترین اشارتی  
در فصیح ترین عبارتی سر داحه چنانکه این سه چهار  
بیت که پیش ازین در قطعه گفته امده است بر صفت  
آن کتاب ناطق است **شعر**

بنفسه کتاب جز کل فضیله

وصار لتکمل البریه ضامنا

تولفیه قدابرز الحق خالصا

تتالیفه مزعمه ماکان کامنا

ووسمه باسم الطهارة ماصیا

به حق معناه ولم یلک ماننا  
لقد بدلا المحمود لله دت

فماکان فی نصح الحلال و حائنا  
بالحسراین کتاب فرمود که این اوراق نفیس را  
بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی بازبان  
بارسی تجدید ذکر می باید کرده اگر امل دوزکار که بسته  
از حلیت ادب عالی انداز مطالعه جویم معانی حنا  
تالیفی بر بیت فضیلتی حاکی شوند اجمالی بود هر چه نام  
محسراین اوراق خواست که آن اشارت را  
بانیاد تلغی نماید معاد دت فکر صورتی مکرر خیال  
عضه کرد و گشت سانی بدان شریفی از الفاظی بآن  
لطیفی که گویی قبا نیست بر بالاء آن دو حتمی ساختن



و در لباس عبادتی و اسی نسخ کردن باشد هر صاحب  
طبع بران وقوف باید از عیب جوئی و غیبت  
کو بی مصون نماید و دیگر که هر چند آن کتاب مشتمل  
بر شبه نیستین بایست از ابواب حکمت علی اما از  
دو قسم دیگر خالیست یعنی حکمت مدنی و حکمت فیزی  
و تجدید را اسم این دورکن نیز که بامتداد روزگار اند  
راس یافته است مهم است و بر مقتضای قضیه گذشته  
واجب و لازم پس اولی آنکه دمت بهمدت ترجمه  
این کتاب مرهون نباشد و تسلط طاعت را بقدر  
استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت علی  
برسپیل ابتدایه شیوه ملازمت افند چنانکه مضمون  
قسمی که بر حکمت فیزی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب

استاد ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در  
دو قسم دیگر از اقوال و آراء دیگر مناسب فن اول  
فطری تقریر داده شود و چون این خاطر در ضمیر مجال  
یافت بر و عرضه داشت پسندیده آمد پس باین نحو  
هر چند خوشش را فخرت و بایه این جرات  
غنی دید و بدین غریمت نیز از طعن طاعن و نصیحت  
بدگوی خلاصی زیادت صورت غنی بست اما چون  
در امضاء آن عزم مبالغتی تمام می فرمودند درین معنی  
شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی با تمام رسید و  
چون سبب تألیف افتراج و اشارت او بود کتاب  
را اخلاق ناصری نهاد انتظار بکرم عظیم و لطیف جسم  
بزرگانی که بنظر ایشان بگردانست که چون بر



خطابی و سهوی اطلاع یا بند شرف اصلاح ارزانی  
فرمایند و تمهید عذر را با نعام قبول تلقی کنند ان شاء  
الله تعالی **مصل در ذکر مقدمه که بعد از این بر خوان**  
**درین مطلوب واجب بود** چون مطلوب درین  
کتاب جزو است از اجزای حکمت نهدیم شرح منعی حکمت  
و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه  
بحث مضمور بر آنست معلوم شود پس گویم حکمت در  
عرف اهل معرفت عبارت بود از دانش  
خبر ما چنانکه باشد و قیام نمودن بکار ما چنانکه  
باید بقدر استطاعت تا دانش انسانی بکمال که مشر  
آنست برسد و چون چنین بود حکمت سنن  
شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم تصورهای موجود

بود و تصدیق با حکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر  
باشد بقدر قوت انسانی و عمل محارست و حرکات و زوا  
ج و صناعات از جهت اخراج آنچه در خیر قوت  
بود بحد فعل بشرط آنکه موذی بود از نقصان بکمال حسب  
طافت بشری و هر که این دو معنی در و حاصل شود  
حکمی کامل و انسانی فاضل بود در مرتبه اول بلندترین  
رأب نوع انسان باشد چنانکه فرموده است که  
عز من قایل **توقی الحکمة من نشا و من یوقی الحکمة**  
**فقد اوقی خیرا کثیرا** و چون علم حکمت دانش همه  
جزئاست چنانکه هست پس باعتبار انفساس موجودات  
نقسم شود بحسب ان اقسام و موجودات دو قسم اول  
یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص



بشری نباشد و دوم آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر  
این جماعت بود پس علم بر وجودات نیز دو قسم بود  
یکی علم بستم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم  
بستم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند **و حکمت**  
نظری منتقسم شود بدو قسم یکی علم بآنچه محالطت مادی بشرط  
وجود او نبود و دیگر علم بآنچه محالطت مادی نبود موجود  
شوند بود و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتنا  
محالطت مادی شده نبود در مثل تصور آن و دوم آنچه  
باعتبار محالطت مادی معلوم باشد پس برین روی  
حکمت نظری بدو قسم شود اول را علم مابعد الطبیعه خوانند  
و دوم علم ریاضی و سیوم علم طبیعی و هر یک از این  
علوم مشتمل شود بر چند جزو که بعضی از آن مثبت اصول

باشد و بعضی مثبت فروع علم اصول اول دو  
فن بود یکی معرفت اله سبحانه و مقربان حضرت او که بفر  
مان او غر و علامت مبادی اسباب دیگر موجودات شده  
اند چون عقول و نفوس و احکام افعال ایشان و آنرا  
علم الهی خوانند و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات  
باشند از آن روی که موجوداتند و وحدت و کثرت  
وجود و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه  
اولی خوانند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت  
بنوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان مانند **اما**  
اصول علم ریاضی چهار نوع بود **اول** معرفت ساد در  
و احکام لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند و دوم معرفت  
اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند و **سیوم** معرفت



اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت یکدیگر و  
اجرام سفلی و متادیه حرکات و اجرام و ابعاد ایشان  
و انرا علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج افق ازین نوع  
و چهارم معرفت نسبت مولد و احوال ان و انرا علم  
تالیف خوانند و چون در اوزما بکار دارند باعتبار  
تناسب یکدیگر و یکت زمان سکنا که در میان او  
زمان افق انرا علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند  
نوع بود چون علم مناظر و رایا و علم جبر و مقابله و علم  
اثقال و غیران **اما** اصول طبیعی شش صنف بود **اول**  
معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت  
و سکون و نهایت و لانهایت و غیران و انرا اسماع  
طبیعی گویند و دوم معرفت اجسام بسیطه و مرکبه و احکام

بسیاط علوی و سفلی و انرا سما و عالم گویند و سوم  
معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشتکه که در  
انرا علم کون و فساد گویند و چهارم معرفت اسباب  
و علل حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند زلزله  
و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه  
بدان ماند و انرا آثار علوی خوانند و پنجم معرفت  
رکبات و کسینت آن ترکیب و انرا علم معادن  
خوانند و ششم معرفت اجسام نایمه و نفوس قوی آن  
و انرا علم نبات خوانند و هفتم معرفت احوال اجسام  
متحرکه حرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس  
و قوی ان و انرا علم حیوان خوانند و هشتم معرفت  
احوال نفوس ناطقه انسانی و چگونه نطق و تصرف او در بدن



و غیر بدن و انرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی بسیار  
بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاح و غیر  
آن و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس از امدون  
کرده است و از قوت بغل آورده متصور است بر  
دانستن کیفیت دانستن چیزها و طریق الکتاب محبوس  
بس در حقیقت ان علم معلوم است و تمیزات ادات  
تحقیق دیگر علوم را اینست بآی اقسام حکمت نظری **اما**  
حکمت عملی و ان دانستن مصالح حرکات ارادی  
و افعال صنایع نوع انسانی بود بر وجهی که مود بود نظام  
اهوال معاش و معاد ایشان و متضمن رسیدن بجا  
که مشوره اندسوی ان هم منقسم شود بدو قسم یکی انچه راجع  
بود باینهمه نفسی یا بنفاد و دیگر انچه راجع بود باجماعی

بشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم شود یکی انچه راجع  
شود باجماعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل  
و خانه و دوم انچه راجع بود باجماعی که میان ایشان  
مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت  
بس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق  
خوانند و دوم را تدبیر منازل و سیستم سیاست مدن  
و سیاید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال  
نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان بود  
در اصل باید طبع باشد یا وضع اول انچه ان طبع بود  
است که تفاضل ان متضمن عموم اهل بصارت  
و تجارت ارباب لباس بود باجتهادات ادوار  
و قلب سیر و آثار مختلف و متبدل شود و ان اقسام



حکمت علی است که یاد کرده آمد انچه مبدا آن  
وضع بود اگر سبب وضع اثنان رای جماعتی بود برین  
انرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای برین  
بود مانند پیغمبری یا امامی انرا انوائیس الهی گویند و آن  
نیز سه صنف باشد یکی انچه راجع بفرسی بود مانند  
مانند عبادات و احکام آن دوم انچه راجع بایل  
منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات  
و سوم انچه راجع بابل شری و اقلیمها بود مانند حدود  
و سیاسات و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبدا  
این جنس اعمال وضع است متبلی احوال و تعلب احوال  
و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول  
در بدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج الله از قسم

حکمت و بطور حکیم معصوم است بر تتبع قضایای عقول  
و تخصیص از کلیات امور که روانتقال بدان منظر شود  
و باینرا اس ملک و انضمام دول مندرس و متبدل نگردد  
از روی حال داخل سبایل حکمت علی باشد چنانکه بعد از  
این شرح ان جایگاه خود بیاید انشا الله تعالی **ابتداء**  
**خوب در مطلوب و فهرست فصول کتاب**  
بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت و آداب  
نمود و وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت  
علی است بر سه تعالت نهادن هر مقاله مشتمل بر یکی  
و لا محاله هر مقالی مشتمل بر چند باب و فصل بود بحسب  
مسایل غلطی که در ان مقالات افتد و ان جمله سی فصلست  
**مقاله اول در تهذیب اخلاق**



۱۷  
و ان مشتمل بر دو قسم است **قسم اول** در مبادی آن  
مشتمل بر سنت فضل است **فصل اول** در معرفت موضع  
و مبادی این نوع **فصل دوم** در معرفت نفس انسانی  
که اثر نفس ناظر خوانند **فصل سیوم** در تعریف قوه هائیکه انسانی  
و تمیز آن از دیگر قوی **فصل چهارم** در آنکه انسان اثر فرست  
هودات عالم است **فصل پنجم** در بیان اینکه نفس  
انسانی را در کمالی و نقصان نیست **فصل ششم**  
فضل آنکه کمال نفس در چیست و کسره کسانی که محال نیست  
کرده اند در آن باب **فصل هفتم** در بیان خبر و سعادت  
که مطلوب از رسیدن کمال نیست **قسم در معاصد**  
**قرآن و ان مشتمل بر ده فصل است**  
**فصل اول** در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تیره اخلاق است

**فصل دوم** در آنکه صناعت تهذیب اخلاق تیره ترین  
صناعات است **فصل سوم** در آنکه اجناس فضایل که  
مکارم اخلاق عبارت از آنست خداست **فصل**  
**چهارم** در انواعی که در تحت که در تحت اجناس فضایل باشد **فصل**  
**پنجم** در همه اصناف ادان اجناس که اصناف ردایل باشد  
**فصل ششم** در فرق میان فضایل و آنچه شیه فضایل  
بود از احوال **فصل هفتم** در بیان شرف و عالت  
بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن **فصل**  
**هشتم** در ترتیب کتاب فضایل و مراتب سعادت  
**فصل نهم** در هیض و صحت نفس که آن بر محافظت فضایل  
مستور بود **فصل دهم** در معالجت اراض نفس بر ازاله  
ردایل مندر بود **مقاله**



دوم در تدبیر منازل و ان بنح **فصل** <sup>ست</sup>  
**فصل اول** در سبب احتیاج بمبازل و معرفت ارکان  
و تدبیر مژدهات آن **فصل** <sup>علم</sup> در معرفت سیاست و تدبیر  
اولاد و نادیب ایشان **فصل** <sup>سوم</sup> در معرفت سیاست  
و تدبیر اهل **فصل** <sup>چهارم</sup> در معرفت سیاست و تدبیر  
اولاد و نادیب ایشان در رعایت هنر و دران و مادران  
**فصل** <sup>پنجم</sup> در معرفت سیاست و تدبیر حذم و غنیمت  
مقالت <sup>سوم</sup> در سیاست بدن و ان **فصل** <sup>ست</sup>  
**فصل اول** در سبب احتیاج بمژدهات و تدبیر مایهت  
فضیلت این علم **فصل** <sup>دوم</sup> در فضیلت محتب که ارتباط  
اجتماعات بدان بود و اقسام آن **فصل** <sup>سوم</sup>  
در اقسام اجتماعات و شرح احوال بدن **فصل** <sup>چهارم</sup>  
**فصل** <sup>پنجم</sup>

در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک **فصل** <sup>ششم</sup>  
در فضیلت صداقت و کینیت معاشرت با صدق  
**فصل** <sup>هفتم</sup> در کینیت معاشرت با اصداف  
خلق **فصل** <sup>هشتم</sup> در وصایای منشوب با فلاطون  
نافع در همه ابواب و ختم کتاب بران کرده امید و الله اعلم  
الموفق و بیش از حوض در مطلوب می گویم آنچه درین  
کتاب تحریری افتد از جوامع حکمت علی بر سپیل  
نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکماء  
شدم و منافذ بیان گشوده می آید بی آنکه در تحقیر حق و ابطال  
باطل شرعی رود یا عینا معتقد ترجیح رای و ترفیع  
مذهبی کرده شود پس اگر متامل را در نکته اشتباهی  
افتد با سلسله محل اعتراض شود باید که داند که محرران



صاحب عمده جواب و ضامن استکشاف از وجه  
صواب نیست بکنان از حضرت الهی که منبع فیض  
رحمت و مصدر نور هدایت است استر شاد می باید  
خواست و برادر اک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقرر  
می داشت تا بمطالب جاودانی و متاصد دو جهاست  
برسند و اندوکی الفضل و ملهم القل من المبتدأ و ابنة  
المشی مقالات اول در تهذیب اخلاق و ان مشتمل بر دو قسم  
مبادی و متاصد قسم اول «مبادی» در ان مشتملست  
بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و  
مبادی آن هر عملی را موضوعی بود که در ان علم بحث  
ان موضع کشد چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و  
تن در سنی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی

۱۲  
بود که اگر واضح نبود و در عملی دیگر بر مرتبه بلند تر از ان علم  
به من شده باشد و در ان علم مسلم باید داشت چنانکه  
از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه  
این مسئله در علم طبیعی هر من شود و طب را از حساب  
علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شد همچنین  
از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متضاد فاده می شود  
است و انواع ان سه بیش نه خط و سطح و جسم و این  
علم در علم الهی که موسومست بامبدأ الطبیعه مقرر شود  
و هندس را از صاحب این علم قبول باید کرد و در  
علم خویش استمال کرد و علم بامبدأ الطبیعه است که  
اشها علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح تواند  
بود و مسایلی بود که در ان علم بحث از ان کند و خود



تمامت علم بران متصور باشد و بیان این منزه در  
علم منطق مستوفی نیامده است و چون این نوع که  
در آن شروع خواهد رفت علمست بدان که نفس انسانی  
را چگونه خلقی التساب توان کرد که جللی افعالی که  
بارادت او از وضاد در شود جمیل و محمود بود پس  
صنوع این علم نفس انسانی بود از جهت آنکه از و انسانی  
جمیل و محمود یابیم و مذموم صادر تواند شد بحسب ارا  
دت او و چنین برد اول باید که معلوم باشد که نفس  
انسانی چیست و قوتها او کدامست که چون انرا  
استعمال بر وجهی کنند که باید که کمالی و سعادتانی که  
مطلوب است حاصل آید و ان چیست که مانع او  
باشد از وصول بدان کمال و بر جمله ترکیب و تدبیر

۱۵  
او که موجب فلاح و حیات او شود که است چنانکه  
بر نموده است غراسمه و نفس و ماسواها <sup>لها</sup>  
**فخورها و نقویها قد افلح من زکما فقد خاب**  
و اکثر این مبادی تعلق بعلوم طبیعی دارد و موضع بیان آن  
بیر بیان مسایل آن علمست اما از جهت آنکه این علم  
در صنعت عامه از آن علمست و از روی افادت شامله  
حواله این مدمات بکلی یا بخاک کردن مقتضی همان جمهور  
طالبان باشد پس بر سبیل حکایت غلطی موجود  
که در استخراج ضرورات این مطالب کافی بود  
و تشریح داده آید و استیفاء بیان و تمام برهان  
با مواضع خویش حواله کرده و الله و یستوفی  
**نصلحهم** در معرفت نفس انسانی که انرا نشناخته نیز



خوانند نفس انسانی جوهر بسیط است که ارشاد  
او بود در ادراک معنولات بذات خویش و تدبیر  
و تصرف درین بدن محسوس که پیشتر مردم انرا انسانی  
میگویند بتوسط قوی و آلات و ان جوهر نه جسم است  
و نه جسمانی و محسوس یکی از هواس و درین مقام احتیاج  
اند بیانی چند خیر تا این سخن تمام شود اول اثبات  
وجود نفس و دوم اثبات جوهریت او و سیم  
اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی  
نیست و پنجم بیان آنکه مدرک بدانست و ششم  
بالا و ششم آنکه محسوس نیست یکی از  
هواس اما در مقام اول که مطلوب وجود نفس  
است هیچ دلیل احتیاج نیست و ظاهر برین و

واضح برین چیزها نزدیک عاقل ذات حقیقت او  
ست بحدی که حشمت در خواب و بیدار در بیداری  
و مست درستی و میسار در شیادی از چیزها غافل تواند  
بود و از خودی خود غافل تواند بود و چگونه صورت بندد  
که دلیل گویند برستی خود چه خاصیت دلیل آنست که  
واسطه شود یا مسدود و بحدلول رساند پس اگر برستی  
خود دلیل کثرت اید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز  
شهابی خود را بخود رسانیده باشد و خود خود همیشه خود  
با خود بود پس دلیل کثرت بر خودی خود محال باشد و باطل  
و اما مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است  
گویم هر موجودی که هست جز واجب الوجود تعالی و تدبیر  
یا جوهر است یا عرض یا این بحسب این موضع آنست که موجود



که بر با وجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود  
که آن موجود بنسب خویش مستقل باشد مانند سیاهی که  
در جسم حالت و هیأت تحت که تبع وجود خوب است  
اگر جسم نبوی سیاهی نتواند بود و اگر خوب مانده جای او باشد  
بنود صورتی تحتی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند  
یا چنین نبود بلکه او را بنسب خود بی تبعیت مستقلاً دیگر  
استقلال تواند بود مانند جسم و خوب در مثال مذکور  
و انرا جوهر خوانند و چون این قسمت مترشح گردیم نشاید  
که ذات و حیثیت مردم عرض بوده خاصیت عرض است  
که محمول و متحمل چیزی دیگر بود که آن جز را بنسب خود استقلال  
بود تا حامل و قابل عرض شود و درین صورت ذات  
مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدركات

است و پس صورتی و معنی درو متماثل می شود و  
دیگری از ذرات ایل و این خاصیت معانی و ضمیمه است  
بس بنسب عرض نتواند بود و چون عرض بنود و معلوم شد  
که موجود یا جوهر است یا عرض پس جوهر بود و اینست مطلوب  
و اما بیان بساطت او آنست که هر چه بود یا بل تجربه  
بود یا نبود آنچه قابل نبود درین مقام انرا بسیط می خوانیم  
و آنچه قابل تجربه بود مرکب پس گوئیم بنسب تصور معنی واحد  
میکنند چه خبر با وحدت و سلب وحدت حکم می کنند و جوهر  
بیچ کثرت تصور نتواند کرد تا واحد را که خبر او بود تصور  
نکنند و اگر بنسب قابل انقسام بود و از انقسام محل انقسام حال  
لازم آید پس معنی واحد که در حال بود هم قابل قسمت بوده  
باشد و این محالست و قابل قسمت واحد بنود پس لازم آید



که نقش منتظم نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان  
قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن بساطت است  
و اما بیان آنکه جسم است و جسمانی نیست که مرکب  
است مرکب است و قابل اقسام دلیل برین آنست که  
جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که در دو  
طرف تماس او شوند بصورتی که آن تماس یک طرف  
شود و هم بدان تماس طرف دیگر شوند و الا طریقی را  
از تماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و داخل  
اجسام نمی لازم بدو چون تماس هر طرفی بخبری دیگر شود بخبری  
شده باشد و چون جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول  
اوست هم مرکب بوده و انقسام محل موجب انقسام است  
پس هیچ جسم و جسمانی بسط نبوده و ما کیشم نقش بسط است

۱۸  
پس نقش جسم بود و جسمانی و **وجهی** یک جسم قبول صورت  
شوند کرد تا صورتی که بیش از آن داشته باشد از ذرات  
نشود مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت  
باز نکند صورت تریع در حال شوند شد و بازه بازه  
شمع نقش مری قبول کرده باشد تا آن نقش او بر بخیزد  
نقش مری دیگر در صورت نشود چه اگر آن نقش اول چیزی  
هنوز مانده باشد در نقش محلط شوند و هیچ کدام منتقل  
تمام نشود و این حکم در جلگی اجسام مستمر و عامست و حال  
بخلاف آنست از هر آنکه چند آنکه صور مقولات و محسوسات  
بود طاری می شود یکی از پس یکی همه را قبول می کنند  
آنکه استدعا زوال صور سابق کنند بلکه جلگی صور در تمام  
و کامل تثلیث و هرگز جای نمی رسد که از بسیاری صور



که در حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه هر یک  
صورت دو معین است بر اساسی قبول صورت و از آنجا است که  
مردم خند آنکه علوم و ادب را مستحضر تر فهم و کیاست در پیش  
و قلم و استناد را مستعد تر و این خاصیت ضد خاصیت  
اجسام است پس نفس جسم نبود و **جسمی دیگر** و همچنین قبول  
اضداد بر جسم در یک حال بود و یک چیز هم سفید و هم سیاه  
بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید در این سبب طریقی آن  
کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حاصل شود و از  
سردی اسود و حال نفس خلاف این حال بود که هم صور  
اضداد در یک حال جمع آید چنانکه تصور بسیاری  
و شنیدی کند در حال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکین  
و مصنف شود و اگر بسیار تصور حرکات کند حاصل شود

و اگر چند تصور و طول و عرض کند طویل و عریض نشود و برین  
قیاس نفس نفس جسم نبود و **جسمی دیگر** قوی جسمانی مایل در کائنات  
جسمانی و ملائمت لذات بدنی باشد چون میل به امر با دراک  
صور نیکو و میل به امر با شماع او از با و خوش و هم چنین  
قوت شهوی که میل او به حصول لذت شهوت بود و قوت  
عقبی که شوق او در اصول کمال قلوب باشد و این قوی  
از ادراک مرادات خویش مددی یابند و کمال می شوند  
و نفس از غلبه امثال این معانی و حصول حرکات جسمانی  
صغیف و نواقص تری شوند از بهر چند آنکه از ممارست  
لذات و ملائمت شهوات دور تر بود و راههای صحیح و مستقیم  
صرح او را ظاهراً نباشد و خصوص در شرف او بر معرفت غلایق  
الهی و میل اثبات او بطلب امور شریف و ربانی که از هوا



جسمانی بلند تر بود و زیادت باشد و این دلیل واضح است  
بر آنکه نفس جسمست و نه جسمانی چه چیز از جنس خویش بود  
که در او از ضعیف به پرورد نفس از استیلا جسمانیات ضعیف  
می شود و با جناب از آن قوت می باید و **جسمی دیگر** هر حسی  
هر محسوس خود ادراک تواند کرد چنانکه بصر خود از درکات  
بصری جز در آن بود و سمع بیرون او از مادی نباید و علی بن ادریس  
و هیچ حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک الت احساس  
خود چنانکه با صره نه نیامی را بیند و نه جسم را و هیچ حس از غلطی  
که او را نشد منقبه نشود چنانکه جسم که اثبات را که ضد است  
و اند بار مانند زمین است بتدریج تنی می بیند از این بنا و  
فاحش اکامی نباید و درختانی را که بر کنار آب نگویند ساری  
هرگز سبب و علت نگویند ساری آن میا صره بیند و همچنین در

دیگر غلطها، او در دیگر هواس و نفوس محسوسات به هواس  
را یک دفعه ادراک کند و حکم کند که این او از فلان مبر  
می آید و این مبر را او از نه او آره باشد و همچنین ادراک  
کند که قوت هر حاسه چیست و الت او که است و اسباب  
و علل اغلاط هواس را استنباط کند و میان حق و باطل  
از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی  
را تکذیب و معلوم است که این معلوم او توسط هواس  
حاصل نیامده است و آنچه حس را نبود دیگری از او استنباط  
شوند کرد و چون حکم او مکذب حس بود آن حکم از حس گرفته  
باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر هواس جسمانی است  
بلکه شمر بهتر از آنست و در ادراک کامله و اما آنکه او را در  
بنا است و تصرف بالآلات از جهت آنکه او خود را می داند



ومی داند که خود را می داند و شاید که دانستن او خود را  
بالتی بود که آلت میان او و ذات او متوسط شده باشد  
و خود همین سبب را است که مدرک بآلت خود را آلت  
خود را اگر آلت نمی تواند کرد چنانچه کیشم آلت میان او  
و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند  
شد و اینست مراد حکما از آنچه گویند عاقل و معقول و عقل  
یکی است و تصرف نفس که بتوسط آلت است ظاهر است  
اجناس مجرای کند و تحریک بمضلات و اعصاب و تفضیل  
ان در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست مجرای آن  
آنکه حواس و اجسام را اجسام نبات را اگر آلت نتواند کرد  
و نفس جسمست و نه جسمانی پس محسوس نبود اینست آنچه مطلق  
بود از سببه بر حقیقت نفس بر حسب این موضع و این قدر

کنایت است در معرفت نفس ناطقه و میاید دانستن که نفس  
ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و مرکب با فناء  
او طریقی نبود بلکه هیچ وجه عدم بر وجهی نبود و دلیل برین  
مطلوب است که هر موجود که باقی بود و فنا برود و او بقا  
و بفعل بود و ثبات بقوت و چون چنین بود باید که محل بقا  
بفعل غیر محل ثبات بقوت باشد چه اگر آن چیز که بقا در بفعل  
بود و اگر فناء هم در بقیده بقوت بود لازم آید که چون فناء از  
قوت بفعل آید مستحجم بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال  
است پس باید که آنچه در بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در وهو  
بود و الا محال باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در  
بقوت بود صحیح نبود و باشد با تضاد چیزی با مکان عدم  
چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود و چون سواد و



و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اعضاء صحیح  
بود ملاقات معنوی یا میان حال و محلی تواند بود یا میان  
دو حال در یک محل ملاقات دو حال در یک محل افتادنی بود  
نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروری است  
ملاقات آنجا بتبادر و بتباعد و بتباعد و بتباعد و بتباعد  
بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنا محل در حال بقوت  
باشد و بتباعد و بتباعد و بتباعد و بتباعد و بتباعد  
بقوت بود محل آن موجود بود که بتبادر و بتباعد و بتباعد  
اینجا معلوم شد که هر موجودی باقی که فنا بر وجهی بود در محلی حال  
بود و حال با صورت بود یا عرض پس فنا بر صورت یا  
عرض حاضر نبود و مادرست کردیم که نفس حال نیست در محلی  
بلکه جوهری است قائم بذات خویش جسم و جسمانی پس فنا بر

روا نبود و با خلل ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق  
استفراغ نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب ذرات  
و اضداد آن بگردش بینیم رساند و از علم کون و فساد  
با خبر بود و او را معلوم شود که هیچ جسمی با عدم نمی شود بلکه  
اعراض و اوضاع و ترکیبات ذرات و صور کینست  
بویک موضع مشترک بایک ماده باقی متبدل می شود  
و حامل این احوال در اوقات برقرار خویش مثلا آتش  
هوا شود و هوا آتش و ماده که صورت بر و طاری  
می شود بر سبیل تبدل در هر حال موجود بود و الا نشود  
نستی گفت که آب هوا شد و هوا آتش چنانکه موجودی با عدم  
شود و دیگری در وجود اید که میان ایشان چیزی مشترک  
نبود و توان گفت که این موجودان موجود شدند و آن



ماده حامل قوت فناء صورزها باشد و چون مراد جسمانی  
قابل فانیست جوهر مجرد که از نفس هبوطی متولد شود  
اولی بود بعد از قبول فناء و عرض از زبان این قضیه است  
که تا کسی را که درین عالم عوض نماید مقرر باشد که بدن الهی  
و ادایست نفس را مانند ادوات و آلات صنایع  
و مخترعات آنگاه که جماعتی صورت کنند که بدن محل یا مکان  
اوست و نفس جسم و جسمانی نسبت که محل و مکان متعلق  
توان گرفت پس موت بدن نسبت با نفس چون موت  
الات بود با اصحاب صناعات و این معنی در کتب  
نظریه بشرح و بسط موضح با استشهاد بر این چنین می  
بودست این قدر اینجا کنایت بود **فصل سیوم در**  
**تعدد قوی نفس انسانی و تمیز آن از قویهای دیگر**

۷۲  
و تفرق اجزا و از معاد او فاضل مانند پس ممکنی است بر  
الکتاب لذات و توصل شهوات مقصور کردند و مکان  
بروند که وجود نفس با طئه از جهت ترتیب افعال و تهدیب  
امور است که مودی بود بالذات دنیای مثلا گفتند فایده  
و عرض از ذکر و فکر که در قوت است از قوی نفس است  
تا بزرگ کسب لذتی کند که از معطی یا بیشتر بی یا اینکه با فکر  
در طریق تحصیل آن مطلوب برسد پس نفس نفیس را  
خادمی و مزدوری شمردن در خدمت شهوات حسی  
و ذات شریف را که شریک ملا اعلی است در رتبت  
بر بندگی اخس موالی و آن نفس بهی است که تقسیم  
دیگر حیوانات است در منزلت فردا در دید و این رای  
میشهر جمال و فردا مکان خلق است و بدین رای



نزدیکست آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از  
جنس لذات و شهوات این جهانی باشند تا از بهشت  
عدن و قربت حضرت الهی نزد قدرت بر تحصیل مطامع  
لذیذ و تمکین از مناجات شفی و وصول بمشارب مرغوب  
طلبند و در عبادات و دعوات از معبود غرضش تمین  
خواهند و ترک دنیا و زهد در غایب ان بر سپیل متاخره  
و مراجع کتند اندک عاجل برای پسار اجل ترک گیرند  
و حقه فانی در طلب خطیر باقی بدل کتند و بحقیقت این عجب  
حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهد  
ترین و قانع ترین ایشان و باین همه اگر در حضور ایشان  
از عالم ملکوت و ملائکه اعلی ذکر می رود و بشنوند که فرشتگان  
که مقربان حضرت قدس اند ازین قاذورات و خسایس

۲۴  
شهوات مقدس و بهر اند حکم کتند بر علوم مرتبت ایشان  
بل خود دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق و مبدع  
کل است صرزه و متعالیست ازین درجه ولذت و تمتع  
بامثال این معانی بروروانه و ایشان درین باب مشار  
سک و خوف بل خفافس و دیدان اند و در عقل و قیام مشار  
فرشتگان و المحسن جمیع این عینیت برای اول در یک  
ضمیمه از عجایب عالمست و اگر فکر کردندی اندک مایه  
ایشان را روشن شدی که تا با اول با لم جوع مبتلا نشوند  
از لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار  
نمایند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امثال  
اویمه من نشوند دغدغه مجری استغراق ان آسایشی  
بدیشان نرسد و تا ریح سرما و کرمات تحمل نکند از زینت



لباس تمتعی پیشد بس چون از اصناف این نوع مداد است  
و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت از  
نکایت آن آسایش یابند و بدان از مقاسات شمایند  
آن برهند طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان  
تمکن یابد کماکان برند که آن لذات کمال و سعادت است  
و از این ما غافل مانند که اگر بکثرت مطعم مشتاق باشند  
اول بآل مخرج مشتاق شده باشند و اگر راحت مشروب  
را طلب کنند این بیش رنج عطش طلب کرده باشند و تم  
پرسن سوال و جالینوس گوید در حق این جماعت این  
چنان تباه ترین سیرتی موسوم اند چون کسی یابند که  
درین مذهب با ایشان مسامع بود بتصرف او و  
دعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط افکند

و فرامانید که مابین طریقت منفرد نیستیم بندارند که  
چون بعضی از اهل فضل و عقل را با غولشتن در آن  
شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و سپس ایشان  
بر قوم دیگر روایی یابد و این جماعت احداث  
و نو آموزان را تباه کنند و در خواطر ایشان افکند که  
فضایل ملکی حقیقی ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول  
نیست و مردمان همه بطبع یابل شهوات اند و این  
سخن را از موای نفس فریاد و بدین سبب اتباع این  
جماعت بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تشبه  
کند که این لذات بحسب ضرورات بدن است  
از جهت آنکه بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد  
و رطب و یابس مرکب است و غلبه یکی ازین اضداد



بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت  
باکل و شرب از جهت دفع آن حالست که اقتضاء  
انحلال بدن می کند تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود  
باقی ماند و علاج مرض سعادت نام نتواند بود و راحت  
از اطمینان غایتی مطلوب و چیزی محض نشود و سعید تمام آن  
بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول  
و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الهی  
اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و  
حضرت غرت از انصاف چنین اوصاف نزه  
و متعالی در معارضه گویند مردم هست که از فرشته  
فاصله و کامله است و خدای غو علار ابا خلق  
نسبتی توان داد پس در سخن شعب و جدل آرند

در ای انگس را که با ایشان این مباحثه کند بسعه  
منسوب دارند و خواهند که شبهات بی اصل و بی  
رادر ضمیمه او و بی افکند و از همه عجیب تر آنکه ما و خود  
چنین مذنب و رای اگر از کسی باز بشنوند که ترک  
طبیقت ایشان یعنی اشیاء شهوات گرفته است و شهادت  
می نماید جمیع از لذات و ثناعت و کم خوردن و بی شهوات  
شمار خود ساحه و بر کمر لغه و نامرغوب تر خرقه اقتضا  
عموده از و تعجب بسیاری کنند و او را مستحق کرامات بزرگ  
شمند بل گویند او ولی خدای وصفی اوست و در میان  
خلق از فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون  
او را پیش از تو اصنع و خضوع دقیقه مهمل نکند دارند و  
خوشتن را باضافت با او از جمله استیاضا شمرند



و بسبب این حالت سر چند مخالف نماید ایشانست  
ان بود که با سناست رای و زدالت عادت هنوز  
ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است  
تا بدان بر فضیلت اهل فضل و قوت می پند پس با کرام  
و تعظیم ایشان مضطرب می شوند و شاقص مذموب خویش از  
انجا که نمی دانند از تکاب می کنند و روشن تر تنی  
بر سخرای وضعف منالت این جماعت آنست که اگر  
چه نفس همی چون نفس عاقله مستولی شود صاحبش بر  
شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بذر اندک اشعاشی که  
قوت عقل باقی بود از افذا آن معاملات شرم دارد  
و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع  
ابصار شود مستوره گرداند و اگر کسی ان حالت از او بشنا

کند از خجالت و حیا حالتی بدو در آید که رک بارزو  
طلبد مگر کسی که حساست طبع بقایتی پرو طاری شده باشد  
که انسانیت نمای از زایل شده بود و دفاحت که از لوم  
تراضی بود بقصان او را ملکه شده و اصلاح نفوس  
چنین کس خود امیدوار نبود و علاج را در مرض مزمن  
و علت متمکن او تا اثری صورت نهند اما قوم اقوال  
که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و عادت صحیح ایشان  
بر جو باید که اندیشه کند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه  
طبايع بطايع بغل چیل دوست دارند و سبب میباشند  
آنچه متضمن قبحی بود و از ان شرم باید داشت لا محاله  
نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشر است و ازالت  
ان بذر و سع طاقت واجب پس اخش اقب بود و قبح



بستر و دفن محتاج بود و هیچ ستر و دفن و رای قلع اثران  
از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بهر  
عقیدت آن جماعت و قیوف باید بر ایشان سوال کند  
که اگر این افعال افعال خیر است و اگر نه است  
از فضیلت و معرفت می شمارند و اظهار آن واقعات  
بذات بر جناس است و وقاحت حمل می کنند ظهور  
و تبدل ایشان در جواب او را کفایت بود در معرفت  
و ذات سیرت و حیث سمر برت پس عاقل باید که تحت  
برازالت این عیوب و نقصانات که بدان متبک است  
مستور دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام  
حیات قناعت نماید و در تناول آن تمتع بلدت نطلب  
بل صحت طلبد که خود لذت یابد و بالعوض حاصل

۲۸  
و اگر از آن اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ حرمت  
و رعایت قدر و مرتبت خویش در میان مردم و  
احترام از اجل و ذمات بشرط آنکه مودی نبود و برین  
و علتی شاید اما باید که بشاپه غرضی دیگر ملوث نشود  
و از لباس بان مقدار که دفع مضرت سمر ما و کرم کند  
و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوز  
کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود باقران  
و کفا خویش بشرط آنکه مودی نبود بمبایات و مناجات  
شاید اما باید که بر زیادتی ارتقا نون اعتدال اقدام  
نماید و از مباشرت بر قدر آنچه مستصی حفظ نوع  
و طلب نسل بود اقتضای کند و اگر اندک مایه  
از آن در گذرد باید که از طریقت سنت و قاعده



حکمت بیرون نشود و محرم مردمان و آنچه از خبال  
او خارج باشد دست درازی نکند و در مسکن و دیگر  
چیزها که بدان احتیاج بود هم برین سیاق محاورت  
حد خود نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی  
که انسانیت او بدان دست شود و نفس عاقل را بکار  
مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات او بترامگان  
زایل کند و اینست فضیلتی که حیاست قضا کتمان آن نبود  
و با ستاردیوار خانه و ظلمت شب احتیاج یافتن از  
جهت دفن آن و بر جمله در مردم سه قوت و کسبست حجاب  
گیشم آوردن نفس پیم و اوسط نفس سببی و اشرف  
نفس ملکی و مشارک بهایم باد و نسبت و مباین ایشان  
باشرف و مشارک ملایکه باشرف و مباین با دون

و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر می خواهد  
بمنزلگاه بهایم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر در  
حکله سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر می  
خواهد بمقام ملایکه شود یکی از ایشان بود و عبارت از  
این سه نفس در قرآن مجید بنفیس اماره و نفس لواء و نفس  
مطمینه آمده است اماره بارتکاب شهوات فرماید و  
بر آن اصرار نماید و نفس لواء بعد از ملا بست ایستقنی  
نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام اراد در چشم بصیرت  
فتح کرد اند و نفس مطمینه بر بنعل حمل و اثر مرضی نشود  
و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم  
است در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی است و دوم  
جناب ادب نیست اما قابل ادب است و انقیاد مودت



نماید در وقت تأدیب و آن نفس سببی است سیم عادم آد  
 است و عادم قبول آن نفس بهمی است و حکمت در وجود  
 نفس بهمی تبار بدست که موضوع و مرکب نفس ملکی است  
 مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و مقصد  
 برسد و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهمی است  
 ناسادی که از استیلاء او متوقع است منفع شود به  
 بهمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیکست بناوید آن  
 از تزیین نیت افتاد و افلاطون در اشارت نفس سببی  
 و بهمی گفته است

و همچنین در موعی

دیگر گفته است

بس نه که ایثار فعل چیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعد

قبول صور را مطاوع ترست از جهت اعتدال مزاج  
 شریکترست از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار  
 و مدارج بی شمارست تا مجدی رسد که مرکب را قوت  
 قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس شریکتر شود  
 و در وجود خاصیت بزرگ چون اعتدال او نمود و جذب  
 ملایم و نقص غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در  
 متفاوتات افتد بحسب تفاوت استعداد اینها و تفاوت  
 جمادات نزدیکتر باشد مانند مر جان بود که بعد از  
 بهتر ماند و از و کد شتر مانند گیاهانی که بی بر و زرعی  
 مجرد از مزاج عناصر و طلوع اقیاب و هبوب ریا ح  
 بروید و در وقت بقا شخص زمانی در او بتبقیه بوع نبود  
 پس هم بدین نفس فضیلت بر نسبتی محفوظ می آید



تا یکپاها، تخم دار و درختان میوه دار رسد که در ایشان  
قوت بقا شخص و تبعیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی  
که شتر با شند از اشخاص اناث که مبادی مواد  
باشند متمیه شود و همچنین تا بد رخت حمار رسد که بحد  
خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آنست  
که بنیت او خوی معین شده است که حرارت غیر  
در پیشتر باشد بنبات دل دیگر حیوانات را تا اعصاب  
و فروع از روید چنانکه شتر این اردل و در لقاح کوش  
دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی انچه بدان بار  
که دیوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانوران است  
و انکه چون سه ش پیرند یا افی بدش رسد یا در آب  
غرق شود خشک شود هم شپه است بعضی از ایشان

نفس با شتر اک اسم شیا ملست جذب معنی مختلف را و انچه از  
آن معانی تعلق بدین بحث دارد سه است یکی نفس نباتی  
که ظهور آثار و اضاف نبات و انواع حیوان و اشخاص  
انسان را شاملست و دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص  
انواع حیوان مقصور است و سیم نفس انسانی که  
نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است  
و هر یکی را از این نفوس خد قوت باشد که هر قوتی از آن  
سبب افعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت است  
یکی قوت غاذیه و عمل او با عانت جبار قوت دیگر تمام  
شود جاذبه و ماسکه و ماضیه و دافعه و دوم قوت متمیه  
و عمل او با عانت غاذیه و قوتی دیگر که انرا مصوره خوانند  
بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت اینست یکی قوت



ادراک الی دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک الی دو  
صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعراطه بود و آنچه  
بود باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه و دیگر آنچه  
آلات آن هوا و اسباط بود و آن هم پنج بود شش که  
و خیال و فکر و حس و ذکر اما قوت تحریک ارادی دوشم  
شود یکی آنکه منبعت باشد بسوی جذب یعنی و انرا قوت  
شهوی گویند و دوم آنکه منبعت باشد بسوی دفع ضری  
و انرا قوت غضبی گویند و اما نفس انسانی را از میان نفوس  
حیوانات اختصاص یک قوت است که انرا قوت نطق  
خوانند و آن قوت ادراک بی الت و عینه میان درگاه  
باشد پس چون توجه او معرفت هایت موجودات و احاطت  
بایضا و معقولات خود آن قوت را بدین اعتبار

۲۱  
عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات  
و عینه میان مصالح و مفاسد ان ل و استنباط صناعات  
از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی  
عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو  
شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و  
دیگر عملی چنانکه در صدر رساله شرح ان تقدیم یافت و  
تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک عینه  
او از نظایرش و بحث از آنکه مبدء این قوی در انجا  
حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوی مختلف  
تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این درین موضع  
انست که تا میان قوتهایی که آثار آن نجس ارادت  
و رویت صادر شود و تکمیل آن با کتاب صورت بند



و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل کمالی زاید  
بر آنچه در اصل فطرت یافته نشود فرق ظاهری کنیم چه حاصل این  
صناعت که در آن عوض خواهد رفت بعلت بصفت اول  
دارد پس گوئیم ازین قوی که برشته دیم سه قوت آنست که  
سبادی افعال و اثار بمشارکت رای و رویت و تمیز  
و ارادت می شوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز  
میان مصالح و مفاسد افعال که انرا قوت نطق می گویند  
و دیگر قوت شهوی که مباد جذب منافع و طلب ملاذ از  
ماکل و مشارب و مناج و غیر آن شود و سیم قوت  
عضنی که مباد دفع مضار و اقدام بر احوال و شوق  
تسلط و ترفع شود و این دو قوت آخر انسانرا بمشارکت  
حیوانات دیگرست و قوت اول یافته او هر یکی را

۲۴  
این قوی مفیدی است در اعضا او که بمثبت الکت  
اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت  
آنست و اما قوت عضنی را دل که معدن حرارت غیری  
و منبع حیات آنست و اما قوت شهوی را جگر که آلت  
تغذیه و توزیع بدل یا تحلیل بر دیگر اعضا آنست و گاه بود  
که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و عضنی و شهوی  
بسه نفس که تدبیر اول را نفس ملکی خوانند و دوم را  
نفس سبعی و سیم بهمی و اما دیگر قوی که شرح آن در  
آمد چون غاذیه و میمنه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان  
در موصوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت  
و رویت را و در آن مدخلی نتواند بود بلکه کالات ایشان  
از آنچه در فطرت یافته باشند زاید نشود **فصل چهارم**



در بیان اذک انسان اشرف موجودات  
این عالمست اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند بایکدیگر  
متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی  
نیست چه یک حد معنوی همه را شاملست و یک صورت  
جنسی بیولی اولی جمله را معلوم و اختلاف اول که در  
ظاهر بود تا ایشانرا متنوع می کند با انواع عناصر و غیر آن  
متقنی بتابی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه  
منور در معرض تکافی در رتبت و تساوی در قوت اند  
و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط بدید می آید و  
بقدر قرب مرکب با عتدال حقیقی که آن وحدت مغنولست  
اثر مبادی و صور شریفه قبول می کنند ترتب و ثباین  
در ایشان ظاهر می شود پس آنچه از جمادات مأدّه او

۲۲۵  
رسد در آن باب بسلاجات تمام که بعضی غلبت نیز تا باشد  
چون شاخ و سر و بعضی غلبت کارها و خجرا چون دندان  
و مجلب و بعضی بجل تیر و دبوکس چون سم و آنچه بدان  
ماند و بعضی بجای روپن و تیر و چون آلات رنی که در بری  
مرغان و غیران بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت در  
نافض بود بدیگر اسباب دفع چون کرختن و حیلست  
کردن مخصوص باشند مانند آه و رو و باده و اگر تا مل  
اشد در اصناف جانوران و زرعان مشاهده کرده اند  
که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب  
فراغت متذکر و مهیاست چه بقوت و شوکت و شرف  
الآت خبانک یاد کرده آمد و چه بالهام و عایت مصالح  
که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط از دواج



و طلب نسل و حفظ فرزند و ترتیب او و ساختن اشخاص  
حاجت و ذخیره غذا و ایثار آن بر ابناء جنس و تقویت  
و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و بحری و  
فراست در بابی بحدی که خود میزد در آن میخیزد و بکلیت  
و قدرت صانع خویش اعتراف کند سبحان الذی  
اعطی کل شیء خلقه ثم یری و اختلاف اصناف حیوانات  
از تفاوت مدارج نباتیات و بادست از جهت قرب  
ببسیاط و بعد این ازان و تشریف بین انواع آنست که  
کیاست و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم  
کند تا کمالی که در منظوم و بنمود او حاصل شود مانند  
مودب و باز معلم و چند این قوت در زیادت بود  
مرتب او از حجاب پیشه بود تا بجایی رسد که مشاهد افعال

ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه پیشه بحاکمات نظیر  
ان تقدیم رسانند بی ریاضتی و تعب که بدینسان رسد این  
نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب انسان  
بدین مرتبه متصل باشد و ان مردمانی باشند که بر اطاق  
عمارت عالم ساکن اند مانند سودان عرب و غیران  
چه حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال  
حیوانات بود تا این مقام هر ترتیب و تفاوت که باشد  
مقتضا طبیعت بود و بعد این مراتب کمال نقصان معذور  
بر ادادت و رویت بود پس هر مردم که این قوی در و  
تمام افتد و با استعمال آلات و استنباط معومات اندر  
نقصانی کمالی بهتر تواند رسانید فصیلت و شرف او زیادت  
بود بر آنکس این معانی در و کمره باشد و اوایل این درجات



کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج صنایع شریف و ترتیب حرفتها دقیق و آلات لطیف می کنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف و افتناء فضایل غرض می نمایند و از ایشان گذشته کسانی که بوجی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام تلقی می کنند و در تکمیل خلق و عظیم امور معاش و معاد سبب راحت و سعاد اهل اقالیم و ادواری شوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت بود در نوعها حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات گفته اند و چون بدین مرتبت رسد ابتداء اتصال بود بعالم اشرف و وصول عبارت ملائکه مقدس

۲۵  
و عقول و نفوس مجرد تا نهایت آنکه تمام وحدت بود و انجاد ایزه وجود با هم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط مستقی شود و ترتیب و تضاد برخیزد و مبدء او معاد یکی شود جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماید و بقی **و جه ربک و الجلال و الاکرام** پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و حضور صینی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشانست و غایت همه غایات و نهایت همه نهایتات وجود ایشان از ایشان و اولیا علم السلام که خلاصه موجودات و زبده



کاینات اند **لکل ما خلقنا من قبله** **مصدق این**  
معنی است بل این معانی مقرر این مقصود از آن اشار  
و غرض از شرح این مراتب است که نابد است که اینها  
در فطرت مرتبه وسطی باشد است و میان مراتب کاینات  
افزاده و او را از است بارادت بر مرتبه اعلی و طبیعت  
بمرتبه ادنی از بهر آنکه بجهانک در ظاهر آنچه در دیگر  
حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدل  
محلل بایشند و موی و بشم که مضرت سر ما و گرما باز  
دارد و آلات دفع که بدان از منافعی و معاندات  
تواند کرد و طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و اینها  
فراج العله کرد ایند و آنچه انسان را بدان حاجت  
بود ازین اسباب حواله بابت پروریت و تصرف

۲۶  
و بعضی اصحاب فلاحیت خاصیتی دیگر یاد کرده اند در  
خوار از همه عجب تر و آن آنست که در حتی می باشد  
که میل میکند بدرختی تا بار غنی گیرد و اگر شن سبب درخت  
دیگر جز از کشن آن درخت و این خاصیت نزد کیت  
بخاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات نیست بر جمله  
امثال این خواص سیارست درین درخت و ارا  
یک چیز پیش نموده است تا حیوان رسد و ان اشباع  
از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در اجناد نبوی علیه  
السلام آمده است آنجا که درخت خمارا عمه نوع  
عمه نوع انسان خوانده است آنجا که گفته است  
**اكرموا عنكم الفخا فانه خلق من بنيه طينه**  
همانا اشارت بدین معانی باشد و این تمام علایق



کمال نباتات است و بعد اتصال باقش حیوانات  
و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوان بود که بعد از آن  
باقش نبات پوست بود مانند حیواناتی که چون گیاه  
تولد کنند و از تزاد و تولد و حفظ نوع عاجز باشند  
چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی  
که در فصلی از فضول سال بیدار آیند و در فصلی دیگر بخت  
آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات  
بدرست بر حرکت ارادی و احساس با طلب ملایم  
و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد بچو انانی  
رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی آخر  
نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و الت  
هر یکی بحسب مقدار قوت ساقطه و معبود آنچه بدرجه کمال

۲۷  
لدان کنند و در بعضی صور کسایت بلذتی که **لا عین را**  
**ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر** هم برین منوال تا  
رسیدن بحوار رب العالمین و ماقش شرف مشاهده  
جلال او در نفیسم میم بس که خدمت طبعیت از چنین  
مواهب شریف جاودانه اعراض کند و در طلب  
جنان حساسات بی ثبات که بحقیقت **کفر است**  
**بقیعه بحسبه الظان** تا بایستد سعی نماید سزاوار  
ممت و غضب معبود خویش سوو استحقاق از آن  
بلاد و عباد از و از احتساف و فساد او از آن در  
عاجل و استیجاب خسارت و عقوبت و ویل و هلاکت  
در اجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضل و رحمت  
اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و بایستد



التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس چیست  
 و کس کسانی که مخالف حق گردانند <sup>در باب</sup> <sup>فصل</sup>  
 گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی است و ذکر  
 آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب غرض در معرفت  
 بتفصیل آن کمال شرحی دادیم تا چون بر حقیقت آن واقف  
 شوند در طلب آن غایت بدل جبهه در پی نهند پس گوئیم  
 هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و سیایط او  
 بود چنانکه کمال سنگین بود و کمال خانه غیر کمال دیوار  
 و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال اعضا  
 و اجزا او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود در آن با او  
 مشارک نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین ایشان  
 باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا

بی تفاوتی و تملونی که راه یابد و چون خیال فضیلت  
 و کمال معلوم باشد حال ردیلت و نقصان که متقابل آن بود  
 هم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه  
 نفس ناطقه او را دو قوت است یکی قوت عملی و دیگر قوت  
 عملی کمال قوت عملی آنست که شوق او بسوی ادراک معانی  
 و نیل علوم تا بر مقتضای آن شوق احاطت بمراتب موجودات  
 و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از  
 آن معرفت مطلوب حقیقی و عرض کلی که آنها جمعی موجود  
 با او بود مشرف شود تا به عالم توحید بل مقام اتحاد برسد  
 و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک  
 از جبهه ضمیمه و آینه خاطر او سته شود و حکمت نظری باطن  
 مشتملست بر تفصیل آن نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست



که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گردانند  
 چنانکه بایکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تعقل  
 نمایند پس متبالم ایشان اخلاق او مرضی گردد بعد از آن  
 بوجه اکمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد  
 تا احوالی که باعتبار مشارکت اند منظوم گردد از آنجا که  
 بسعادتی که در آن مسامع باشند برسد و این نوع کمال  
 مطلوب در حکمت عملی و این کتاب شتمل بر اشارتی  
 بدان خواهد بود پس کمال اول که بعلن نظر دارد بزرگ  
 صورت است و کمال دوم ثبات ماده چنانکه صورت  
 را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت شوند و  
 همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم سبب  
 و عمل تمام و کمالی که مرکب هر دو باشد است که از غرض

۲۹  
 از وجود انسان خواهم که به کمال و غرض در معنی نیکدگر  
 نزدیک است و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود  
 غرض این بود که هنوز در حد قوت بود و چون بحاصل  
 رسید کمال شود چنانکه خانه ناماد ام که وجود او در  
 تصور نباشد غرض او بود و چون در وجود خارجی  
 حاصل آید درجه کمال پس چون انسان بدین درجه  
 برسد که بر مراتب کائنات بروج کلی واقف شود  
 جزویات نامشایی که در تحت کلیات مندرج باشد  
 بروجی از وجهه در و حاصل آید باشد و چون عمل  
 ستارن آن شود تا امارد افعال او بحسب قوی و ملکات  
 بسندیده حاصل آید باقراد خویش عالمی شود بر کمال  
 این عالم کیه و اسحقاق انک او را عالم صغیر خوانند



بیاید پس خلیفه خدای تعالی شود در میان خلق و او  
از اولیا خالص او گردد پس انسانی تمام مطلق باشد  
و تمام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود پس سعادت  
ابدی و نفعم متیم مستعد گردد و قبول فیض خداوند خویش  
را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او جایی حال  
نباید بلکه شرف قربت حضرت پیاید و این رتبت اعلی  
و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است اگر ممکن  
نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسند  
سپیل این نوع در فنا و استحالت هر سپیل دیگر حیوانات  
و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مرتبت  
صورت نیستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی  
قاصه بود حکم کردند سلطان مردم بعد از تلاشی بنیت

و سفید بود و اگر اعمال مراعات آن خاصیت کند  
بسی در طرف ضد یا بکسل با عرض شریف و شفقی باشد  
اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد  
اگر بر و غالب شود و محبت را بدان متوجه کند از مرتبه  
خویش سخط و با مراتب بهایم یا فراتر از آن آید و  
جهان بود مثلاً که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات  
بدنی که حواس و قوای جسمانی مایل و مشتاق آن  
باشند چون ماکل و شارب و مناج که پنجه غلبه  
قوت شهوی بود یا برادر اک قدر و غلبه و انتقام  
که ثمره استیلا قوت غضنی باشد متصور دارد چه  
اگر فکر کند داند که قصه محبت برین معانی عین زلیلت  
و محض نقصانست و دیگر حیوانات درین ابواب



از و کامله اند و بر مراد خویش تا در جهان که مشاهده می  
افتد از شخص سبک برهوزدن و ضعف خوک شهوت  
را ندن و صولت شیر در قدر و شکستن و امثال اینها  
از دیگر اصناف سیاه و بهایم و مرغان و حیوانات  
آب و غیر آن و چگونه عقل را ضعیف شود و بعضی در ظاهر  
که اگر غایت جهد در آن بدل کند در سبکی نرسد و  
صاحب بحث از کجا جا بزند شد و طلب چیری که اگر  
بدت عمر در آن صرف کند با خود کی مغایلی شود اند کرد  
و همچنین در باب قوت غضبی اگر خوشیستن را کمر  
بسی نسبت دهد در آن سبع بر و سبقت گیر و فضیلت  
مردم از قوت بغل انگاه آید که نفس را از چنین  
زد ایل فاشش و ثعالبه پاک کند از بهر آنکه

طبیعت تا از الت علت نیکند امید صحت تواند  
داشت و صباغ حبابه را تا از مسخ و دو سوخت  
خالی نیاید قابل رنگی که او را باید نهند و لیکن چون  
سبیل نفس انسانی از انچه موجب نقص و فساد او  
صفت کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید  
و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف  
کلی بود مشغول شود و بحث بر کتاب سعادت  
و اقتضایات معصوم کند و بحسب طلب و مهارت  
مشاکلات و مجابنت اضداد و عوائق آن قوت  
در تراید بود مانند آتش که تا محل از نداشت خالی  
نباید مشتعل نشود و چون اشتغال گرفت بر طله  
استیلاء او بیشتر باشد و قوت احوال در زیادت



یا مستفی طبع خویش با تمام رساند و بجانکه نقصانها  
 مراتب است بعضی سبب صرف ناکردن تمامی قو  
 رویت در طلب مقصود و بعضی سبب توجه بطرف  
 نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و شبه  
 پها و سباع و مغرور شدن بشو اعل محسوسات  
 از و حصول بکراماتی که او را در معرض آن آفریده اند  
 تا بظلمت ابدی و شناوت هر مدی رسیدن همچنین  
 کمال را امر است نقصان که عبارت از آن گاه  
 بسلامت و سعادت و گاه بهمت و رجعت و گاه  
 بملک باقی و سه در حقیقی و قوه عین کشند چنانکه فرموده است  
 غایب **فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قوه عین**  
 و اراد در بعضی مقامات شیشه بجز و تصور و علمان و

نقصان در کمال

ما بعد من الامر

و ارادت او کرده تا چنانکه بهت و اندمی سازد نه غذا  
 او بی ترتیب رزق و حصا و طحن و عجن و جیره و ترکیب  
 بدست آید و نه لباس او بی تصرف غل و نسخ و حیات  
 و دباغت بدیده شود و نه سلاحش بی صناعت و تهید  
 و تصویر صورت بند و دم چنان در باطن کمال هر نوع  
 از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او ننشیم  
 یافته است و با عزیزت او رگور شده و کمال آشنائی  
 و شرف و فضیلت او حواله یا فکر و رویت و عقل  
 و ارادت او آمده و کلید سعادت و شقاوت و کما  
 و نقصان بدست کنایت او باز داده اگر بر قوت  
 مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند  
 و بتدریج سوی علوم و معارف و اداب و فضایل



کنز اید و شوقی که در طبیعت او نیکو کمال مرکز است  
 اورا بر طریق راست و مقصدی محمود از مرتبه برتر می آید  
 و از افق بافق می رسد تا نور الهی بر او تابد و مجاورت  
 ملا اعلیٰ بیاید از مقربان حضرت صمدی شود و اگر مرتبه  
 اصلی سکون و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را  
 بطریق اشکاس و انعکاس روی بسبب اسفل گردانند  
 و شوقی فاسد و میل تباه مانند شهوتها در دیه که در طبایع  
 پماران باشد بآن اضافه شود تا روز بروز و  
 خطه بلخط ناقص تری شود و انحطاط و نقصان غلبه  
 می یابد تا مانند سنگی که از بالا لایشب گردانند بکمر  
 مری بدرجه ادنی و در بت اجتن رسد و آن تمام ملکات  
 و بوار او بود چنانکه گفته اند **هی النفس ان تحمل ملازم**  
**خساسة**

**وان تنبعت بحی الفضايل بلع** و انک از حب

مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج  
 افتاد بعمل آن و داعیان و مودبان و مادیان بعضی  
 بلطف و کروی نعمت او را از توجه بجانب شقاوت  
 و خسران که در آن بزیادت جہدی و حرکتی حاجت دارد  
 بلکه چون سکون و عدم و حرکت در آن معنی کافی است  
 مانع می شوند و روی او بجناب سعادت ابدی که جهد  
 و عنایت مصروف بدان می باید و چون حرکت ضربه در  
 طریق حقیقت الکتاب فضیلت بدان متصد شو آن بر

ی گردانند تا بوسیلت تشدید و تقویم و تازیب و تعلیم  
 ایشان برتره اعلیٰ از مراتب وجود می رسند و مصالحت  
 و جنت عن اتباع الهوی فضل بنجم در بیان آنکه نفس انسان را کمالی  
 ملازم بعضی



به موجودی را از موجودات یغنیس با خیس لطیف  
یا کشف خاصیتی است که موجود دیگر با او در آن سر  
نذارد و تعیین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت  
است و تواند بود که غیر او چیزهای دیگر باشد یک  
مثال شمشیر را خاصیتی است که در مضاوروانی در  
بریدن و اسب را خاصیت در مطاوعت سوار  
و سبکی در دیون که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان  
مشارکت صورت ننهد و هر چند شمشیر یا تیغه در تراشیدن  
و اسب باخ در بار کشیدن مشارکت و کمال هر چیزی  
در تمامی صدور خاصیت او است از نقصان او  
مضوران صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چند آنکه کامله  
در مضاوروانی بریدن تا بی زیادت کلیتی و جبری

که صاحبش را بکار باید فعل او تمام رسد در باب پیش  
کامله بود و اسب چند آنکه دوندۀ نر و در فرمان برداری  
سوار و طاعت لکام و قبول ادب بمبالغت بر کمال  
خویش نزدیکتر بود و هم چنین در جانب نقصان اگر  
شمشیر بدستواری برد یا خود نبرد او را بجای آهنی  
دیگر بکار دارند و در آن انخطاط رتبت او بود و اگر  
اسب نیک بدو یا فرمان نبرد او را بالائی گشت  
و باخوان مسامحت دهند و اندر ابروی منری و  
جاست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است  
که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال  
و قوتها و دیگر است که در بعضی دیگر حیوانات با او  
شبه یک اند و در بعضی اصناف نبات و در بعضی مواد



و دیگر اجسام چنانکه شد از شرح ان گفته اند اما  
 خاصیت که در ان غیر بود را با او مدخلت نیست  
 معنی نطق است که او را بسبب ان نطق گویند و آن  
 نه نطق بالقوه است چه اخراش را آن معنی است و نطق  
 بالفعل بلکه ان قوت ادراک معقولات و تمکن  
 از تمیز و رویت است که بدان چهل اربع و نیم  
 از محمود بار شناسد و بر حسب ارادت در ان  
 کند و بسبب این قوت است که افعال او منقسم می شود  
 بجز و شرف و حسن و قبح و او را وصف می کنند بسعادت  
 و تفاوت خلقات دیگر حیوانات و نباتات پس که  
 این قوت را چنانکه باید بکار برد از دو بار ادت و سی  
 بنفیلی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد چنان

نکند استعانت باید جست بر و بعضی که هیچ حجت  
 بود تا او را قدر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت  
 و استمداد غلبه هم شهاب را بود اگر بعد از تقدیم  
 مقتضای او صاحب جلال را حضرت و بشیانی و امن که شود  
 هنوز در طریق استصلاح بود و صلاح حاصل امیدوار بود  
 امضاء غنیمت در قطع طمع شهوات از معاودت مثل  
 ان حالت استعمال باید کرد و الا مثل او بجان بود که  
 حکیم اول کنت بیست و مردمان را چنان می بینم که دعوی  
 محبت افعال حمیدی کنند و از تحمل مؤنثش یا معرفت فضلش  
 اعراض می نمایند تا کسالت و بطالت در ایشان  
 می باید و انگاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که  
 محبت فعل حمیل و موقوف فضلش موسوم بنوده اگر بنیادی



و ناپنای در جای افتد سر و دوا هلاکت مسامع باشند  
و پنا با استحقاق مذمت و ملامت منقذ و مثل این سه  
نفسند اما حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند  
یک مربوط جمع کرده فرشته و سبکی و خوی نامه کدام که  
غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم پاپن  
سه نفس چون مثل انسانی بود را کب پیمه بقوت که سکی  
یا یوزی یا اوزا کب بود و در طلب صید بیرون آیند  
اگر حکم مردم را بود هم چهار بای و هم سبع را برو  
اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و  
خریدن بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه  
و ملا بدیمه حاجت بر قاعده الت بکند پس تمکنان  
در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج العله باشند

۴۶  
و اگر پیمه غالب شود تمکین را کب نکند پس بهر صغی  
که علفی بهتر پند از دور بدان جانب دویدن گیرد و از  
نامواری حرکت در شیب و بالا و بعثت از جاده بچل  
نه بجایگاه هم خوشین را و هم باران را رنج کند و چون  
بغلف خویش رسد دیگران را بی برک که دارد تا از  
کرشکی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتد و گاه  
بود که در اثنا دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی  
جرف یا آبی هولناک رسد بصدقه یا سقوطه یا آفتی  
دیگر خود را و ایسانرا هلاک کند و همچنین اگر سبع  
غالب شود بوقت مشامه صیدی را کب و مرکوب  
را بفضل قوت بران سوی میل و بدو رج و خوف  
تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که



در اثنا دقاوت و محاربت آن حیوان که مطلوب  
اوست چراغی یا زحمتی یا بندگی مملکت شوند اما  
چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست  
یعنی سواره ازین افات و عوارض این مانند حال  
این سه قوت در تسالم و استراج خلایف اجسام بود چه  
از بدیه نفس ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید  
چنانکه کوبی هر سه در حقیقت یک چیز اند و باین بهم قوی  
و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود  
چنانکه کوبی هر یک با نفراده بر حالت اول اند و از وی  
سطا و عدت و مسامحت بگذراند در آن حالت کوبی موثر  
نماند یک قوت شهادت و هیچ منارغ و ضد ندارد  
و از اینجاست اخلاف علما در آنک ایسان سه قوت

یک نفس اند یا خود سه نفس اما اگر ند پذیر مقصود نبین  
ملکی بود تنازع و تحالف بید آید و هر ساعت در ترا  
پرد تا مودی شود با خلل آلالت و مملکت هر سه و هیچ حال  
نبود تباها تر از آن چه در ضمن آن بود اما مال سببست  
ربانی و ترضیع نعم او که معنی فسق نیست و کفران ایادی  
و انکار حقوق او که کفر عبارت از آنست و وضع آید  
در غیر مواضع که ظلم بحقیقت نمانست و در پس امروز  
و بادشاه را مملوک و خداوند را بنده کرد ایندن که  
اتکاس خلق اشرار نداشت و این معنی تنضی طاعت  
شیاطین و اکتفاء سنت الپس و جنود او بود و نمود بانه  
و نهاده البصه و التوفیق **فصل هفتم در بیان خیر و**  
**سعادت که مطلوبی رسیدن بحال آنست**



چون مرفعی را غایی و غرض است تکمیل نفس انسانی به  
 از برای غرضی تواند بود و غرض در آن چنانکه در اشباحین  
 گفته آمد سعادت است که باضافت با او خیر او است  
 پس اولی خیال بود که معرفت با هیئت خیر و سعادت  
 اشارتی رود تا از وقوف بر آن در ناقص شوقی که باعث  
 او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق  
 حادث غالب شود و در کمال فرح و اشتهار بطوبه  
 مطلوب زیادت کرد و حکیم ارسطاطالیس افشاح  
 کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق را می صواب  
 درین باب همانست که او را نموده است چه اول فکر  
 اخ عمل و آخر فکر اول عمل چنانکه در حکمی صناعات است  
 چه بخار تا نخست تصور فایده تحت نکند فکر را در کیفیت

عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل تمامست در خیال نیارد  
 ابتدا عمل نکند و تا عمل تمام نشود فایده تحت که فکر اول  
 آن بود صورت نبیند و همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت  
 که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحقیر علیه نشود آن خیر  
 و سعادت را در ادراک ندهد و استاد ابوعلی رحمه الله  
 گوید ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احدی  
 را یا کسانی را که طبیعت احوال بود ازین کتاب  
 زیادت منتفعی نبود پس گفته است به احوال نه احوال  
 عمری خواهیم که عمر را درین معنی تأثیر نیست بلکه باحوال  
 کسانی را می خواهیم که سیرت ایشان ملاک استی سنهاست  
 بود و میل بدان طبع ایشان مسئولی باشد و سن می گویم  
 یعنی استاد ابوعلی ایراد این فصل که مشتمل بر بحث



از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق از آن جهت  
کردم تا احداث بدان رسند بل از جهت آن که این  
معنی بر سمع ایشان گذریابد و بداند که مردم را چنین رتبه  
منت دی تواند که بدان رتبه برسد یا شوقی در ایشان  
بیداراید بعد از آن اگر توفیق سعادت کند بدان درجه  
برسند و او رحمة الله در آغاز فصل فرق بان خیر و  
سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی از حکما  
نقل کرده است و بعد از آن مذنب متاخران و آنچه  
متقضاء عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه  
ان معانی شرح داده آید ان انشا الله می گویم حکما  
مقدم گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت  
خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجود است

است و غایت همه غایبها اوست و خیر باضافت  
چیز مایی که در وصول بدان غایت نافع باشد و اما سعادت  
هم از قبیل خیر است ولیکن باضافت بامر شخصی و آن  
رسیدن اوست بحرکت ارادی انسانی بکمال خوش  
بسی ازین روی سعادت بر شخصی غیر سعادت شخصی  
دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در  
حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و  
اصل آنست که ان اطلاق مجاز بود و رسیدن حیوانات  
بکمال خویش به سبب رای و رؤیتی بود که از ایشان جدا  
شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند  
پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود  
از ملایمت تا کل و شارب و راحت و اسایش از باب



سادت نبود بلکه ان و امثال ان چرمانی بود که  
بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز چنین اما سبب  
انکه گشیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص «ان  
اشتراک دارند است که هر کس از جهت رسیدن  
بمقصودی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد  
و «عمل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایتی  
کند از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در فعل  
باید که فاعل را در ان خیر متصور باشد و الا بحث افتد  
و عمل انرا قبیح شد پس اگر آن عرض در نفس خویش  
خیر بود خیر مطلق ان بود و اگر سبب در حصول چیزی که  
خیر است آن خیر زیادت بود ان خیر باضافت بود و ان  
خیر خیر مطلق و چون صناعتها و رویتها به عاقلان منتهی

۵۰  
بسی چنین چیزی است پس خیر مطلق «یک معنی  
شماره یک بود و واجب بود معرفت ان معنی تا کسی  
تمت بر طلب آن متصور دارد و از توجه خیرات  
براکنده اضافی اخترا نمایند و از غلط ایمن شوند چیزی  
که نه خیر بود بجز نشینند تا بدان مرتبه یا برتره نزدیک  
برسند انشا الله تعالی **قسمت خیر** فروریوس  
از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات را  
برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی لطف  
بود و بعضی مدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع  
طریق خیر اما شریف بعضی است که شرف او ذلی  
است و دیگر خیر نارسا شرف او عارض شود و آن  
دو خیر است عقل و حکمت و اما مدوح انواع و ضایل



و اقسام افعال جمله است و اما خبر بقوت استعداد  
این خبر است و اما نافع در خبر چیست که لذاته  
مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون  
کنند و ثروت و **و وجهی دیگر** خیرات یا غایت اندیانه  
غایات و غایات یا تمام اند یا غیر تمام آنچه تمام است  
سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالبی  
نشد و بران و آنچه غیر تمام است مانند صحت و بسیار بود  
که چون حاصل آید بران اقتضای نیست بلکه بان چیزها  
دیگر بیاید و غیر غایت مانند تعلم بود و علاج و ریاضت  
**و وجهی دیگر** خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر  
و معقول بود و محسوس و بعضی در مقولات عشر که انضمام  
موجودات را شاملست خیرات یقین کرده اند گفته اند

خیر در جوهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول اوست  
و همه موجودات را در طریق کمال اشهاد با او و اشهاد  
او با حضرت عزت و در کم مانند مقدار معتدل و تعدیل  
و در کیفیت مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضاقت  
مانند ریاضت و صداقت و در این مانند مکان نزه  
و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب  
اجزاء و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند  
تفاداح و در اتعال مانند احساس محسوسات ملازم چون  
آوزا خوش و صورت نیکو اینست اقسام خیر حسب  
آنچه حکما گفته اند و الله اعلم **قسمت سعادت**  
و اما اقسام سعادت بخند و اجم اعتبار کرده جماعتی  
از حکما اند ما که در روزگار پیشین بوده اند مانند



فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر  
ارسطا طالیس سابق بوده اند سعادت را جمع شدن  
نهاده اند و بدن را در آن خطی و بعضی نشد پس رای  
جماعت بر آن مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار  
جنس است که انرا اجناس فضایل خوانند و آن حکمت  
و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانکه اکثر قسم دوم  
این مثال مشتمل بر شرح آن خواهد بود و کشف حصول  
این فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدین فضایل  
بدنی و غیر بدنی حاجتی تنبذ چه اگر صاحب این فضایل کامل  
ذکر بود یا در ویش یا ناقص اعضا یا بملکی امراض و  
محن مبتلا مصرتی از آن سعادت را از غایت  
مکر مرضی که نفس را از فعل خاص غریب باز دارد

۵۷  
چون فساد عقل و روآت دهن که وجود آن حصول  
کمال مستعد بود و برین رای از جهت این اتفاق کرده  
اند که بدن نزدیک ایشان الی است نفس را و تمامی  
ماهیت انسان نفس با طقه او را نهاده اند و جماعتی که  
بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و اشباع  
او و بعضی از طایفه ان که چون بدن را جزوی از اجزا  
انسان نهاده اند سعادت بدو قسم نهاده اند قسمی  
نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت انسانی تا با سعادت  
جسمانی منضم نباشد اسم تمامی بر دو نوع و خیر مایه را که  
خارج بدن باشد و نجات و اتفاق تعلق دارد و قسم  
جسمانی سزده اند و این رای نزدیک محققان حکما  
ضعیف است به بحث و اتفاق را بآیات و بآیهی



و فکر و رویت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه پس سعاد  
که اشرف و اکرم خیرات است و از ثانی به تعمیر و زوال  
مع او تحصیل آن پرویت و عقل متدرجگونه در معنی  
اخص اشیا توان آورد و اما ارباط طایس چون نظر  
کرد و اختلاف اصناف مردم و تجربه ایشان در معنی  
سعادت دیدیم در ویش سعادت خود در بسیار و ترو  
داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت  
و خویش در نمکن از رایدن شهوت و غضوب <sup>سنگ</sup> است  
و شدت صولت و عاشق در ظفر بر معشوق و ضل  
در افاقت معروف و برین قیاس ارزوی حکمت و  
دانست ترتیب مراتب هر صفتی بحسب آنچه مقتضا  
عقل بود از هر آنک هر چیزی بجای خویش در وقت

خویش باضافت یا تخیلی معین سعادت است جزوی و  
نظر فیلسوف باید که تحقق جمعی حقایق را شامل بودین  
سبب جمعی سعادات را در پنج قسم مرتب کرد قسم اول  
آنچه بصحت بدن و سلامت هوا و اعتدال مزاج تعلق  
دارد و قسم دوم آنچه بحال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل  
آن افشا کرم و مساوات با بل خیر و دیگر افعال که مقتضی  
اشتهاق مدح بود حاصل کند و قسم سوم آنچه بتعلق بحس  
حدیث و ذکر پیر دارد در میان مردمان با بحسب  
و فضیلت ثناء و محبت شایع شود و قسم چهارم آنچه تعلق  
بانجاح اغراض و حصول مقتضای رویت بر حسب اهل  
و ارادت داشته باشد و قسم پنجم آنچه تعلق بحودت رای  
و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و مسکن



عمیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی  
المخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل  
باشد سعید کامل بود علی اطلاعات و بتدریج نقصان در بعضی  
ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و همین حکیم می گوید  
دشوار بود مردم را که افعال شریف از وصا در شود بی ما  
ماند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و از  
اینجا است که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است  
بصناعت بلکه و بدین سبب گفتم که اگر عطیتی یا موهبتی  
از خدای تعالی بخلق می رسد سعادت محض از آن جمله است  
چه سعادت عظیمی و موهبتی است از وسع کماله در اثر و مناز  
و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است با انسان تمام که  
غیر تمام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست در آن

و هم چنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را  
بود در ایام حیات او بالنعل حاصل آید بعد از وفات او  
طایفه اول از حکما ندانند که بدن را در سعادت خطی ندیند  
گشود مادام که نفس مردم متصل بود بدین و بکدورت طبیعت  
و نجاست جسم متبلا و ملوث و ضرورات حاجات او  
بجزیه بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از  
کشف حقایق معقولات بروجه اتم بظلمت سیولی و نقصان  
و تصور ماده بجهت نسبت چون ازین کدورت منارقت کند  
از جهل پاک شود و بنصا و خلوص جوهر قابل انوار الهی  
گردد و اسم عقل نام بر او افتد پس سعادت حقیقی نیز دیک  
ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و حکما  
که متابعت او کردند گشتند قبیح و شفیع بود که بگویم شخصی



باشد درین عالم معتقد ارا حق و موافق اعمال خیر  
و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل غیر بخلقت  
رب العرش موسوم و با اصلاح اصناف کائنات  
مشغول باین عیش و شرف و منتبت شتی و نافرمانی بود و چون  
عمر دو این آثار و افعال باطل شود سعید و نام گردد بلکه  
رای ایشان بران مقررست که سعادت را در اوج  
و مراتب بود و بتدریجی حاصل می آید بتدریج تا چون  
بدرجه اقصی رسد سعید نام شود و اگر چه در قید حیات  
باشد و چون سعادت نام حاصل آمد باشد با خلل  
بدن زایل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب  
و چون متاخران درین دو طریقت نظر کردند و انرا  
با توابع حکمی و قوانین عقلی متقابل کردند گفتند چون مردم

۵۵  
را فضیلتی روحانی می تواند بود که بدان مناسب  
ملایکه گرام بود و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک  
بهایم و انعام بود و از جهت اقتناء آنچه موجب کمال  
بخیر و حیات است روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی  
مقیمست تا انرا عمارت کند و نظام دهد و کتاب  
فضیلت کند پس بجزو حانی بعالم علوی انتقال کند و  
صحبت ملائعالی می باشد ابد الابد و مراد ایشان از  
عالم علوی و سفلی نه علو و سفلی مکانی است بحسب حین  
بلکه هر چه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار و اگر چه  
مکان اعلی بود و هر چه معقول بود اعلی بود و هر چند  
مکان اسفل بود بقتل او کشته و مردم مادام که درین عالم  
باشد اطلاق اسم سعادت بر او شرط بود با اجتماع



مر دو فضیلت تا هم چیزهای که در وصول سعادت  
ابدی نافع بود او را حاصل آید و هم در اثبات ملائمت  
امور مادی بمالعه جوهر شریف عالی و بحث از آن  
و اشتیاق بدان موسوم و یا بل این مرتبه اول بود از  
راتب سعادت پس چون اشغال کند بدان عالم از  
سعادت بدنی مستقی شود و سعادت او بر مشاهد  
حال مقدس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی  
است مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و  
صاف حلال حق متحلی گردد و مرتبه دوم از مراتب سعادت  
رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبه است  
مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبت جہانیات باشند  
و فضایل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق

بر اسم او و ضمایر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم  
مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبت روحانیات  
باشند و سعادات آن جناب در ایشان بالنفع حاصل  
دارد و در ط کمال جوهری که مباحثه ماده اند بالذات و  
تنظیم امور عالم بالعرض ملققت و مع ذلک نظر در  
دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت ناشناخته  
و اقتدای بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و متبحر  
و هر که ازین دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع  
انسانی در زمره بهایم و سباع معدود باشند و ولیک  
کالا انعام بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی نباید  
اند و بخاست نفس و دنات محبت از آن معرض شد و بل  
به طایفه بقدر استعدادی که از سوبت در بد و فطرت



یا قثم اندکمال خویش رسیده اند و این گروه را احاطه  
رسیدن بکمال بریشان گشاده اند و ایشانرا بجزین بر  
و ترمیم با آن دعوت کرده و اسباب تنمیه و از آن  
علل تنمیه رسانیده و ایشان سعی و جهد اعمال کرده اند  
بلکه ایثار طواف ضد اشعار ساحه و روزگار در استعمال  
قوی شریفه در مکاسب دینیه مصروف داشته پس انعام  
را در حرمان از مجاورت ارواح مقدس و وصول  
سعادت اشراف عذر و اخصیست و استحقاق مذمت و  
تلامت و حشرت و مذمت این جماعت را لازم  
چنانکه گفته آمد در مثل پنا و ناپنا که از جاده منحرف شوند  
یا در جاه افتند چه می دهند در هلاکت مشارکت دارند  
اما پنا ملوثست و ناپنا موم پس ظاهر شد که سعادت

انسان مادام که انسانست در دو مرتبه مرتب است  
مرتبه اول ارشایه الالم و حشرات مستخلص نبوده بسبب  
حرمان از درجه اقصی وجه از جهت اشتغال بخدایع طبیعی  
و زخارف حسی پس آن سعادت بحقیقت ناقص باشد  
و سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی  
اند و باستنارت انوار الهی و استعاضت انوار  
نامشایی حالی و سر که بدان منزلت رسیده نهایت یدارج  
سعادت رسیده باشند پس او را نه بفراق محبوبی میماند  
افزون بر فوات لذتی یا فیمتی تحسیر نماید بلکه جللی امور  
و آثار و خیرات دنیا و فی تابدن او که نزدیکترین چیزی  
است به او و بالی باشد برو و نجات و خلاص ازین  
بزرگترین غمظتی شود و اگر اندک تصرفی کند در مواد



فانی بحسب ضرورت این نیت باشد که مرز بطلست برو  
و او را خلل و ازالت آن مجال اختیاری نه پس از  
بخلاف آنچه مقتضای ارادت و مشیت باری عز و علا بود  
فرضی صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت سوا او نشود  
را در و ابشری صورت نبند و پس نه از فتنه مجنوبی اندو  
مکن شود و نه بر فوت مطلوبی مروع نماید و نه بظهور برادی  
اهتر از کند و نه با دراک طایعی منبسط گردد و در فضلی از  
کتاب که حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل نفس  
و ابو عثمان دمشقی از یونانی بهر بی نقل کرده است یا حینا  
سره تمامه استاد ابو علی ان فضل بعینه در کتاب  
طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهراًست بدین حال و در  
و ان فضل مجبان بایارسی نقل کرده شد و ان اینست اول

را تب فضایل که انرا سعادت نام کرده اند است  
که مردم ارادت و طلب و مصالح خویش اندرین عالم  
محسوس و امور حسی که تعلق نفس و بدن دارد و آنچه بدین  
متصل و بازان مشارک بود صرف کند و تصرف او در  
احوال محسوس از اعتدال که ملایم آن احوال بود خارج  
نشود و درین حال مردم هنوز ملا پس اهو او شهوات بود  
الا انکه اعتدال نگاهدازد و از افراط تجاوز نماید و او  
درین مقام با بجه بران اقدام باید نمود نزدیک بود از بجه  
اخر از ازان واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب  
تدبیری متوسط در فضیلت و ارتدیر فکر خارج نیستند  
مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبه دوم و ان  
جنان بود که ارادت و محبت در امر افضل از صلاح



حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملا پس اسوا و شهوات  
بود و مقتنیات حسی الثبات نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود  
بس فضیلت مردم درین نوع رتبت و منازل این نوع بسیار  
است بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکرار اما اولاً از  
جبت اختلاف طبایع بود و ثانیاً از جبت اختلاف  
عادات و ثالثاً از جبت تفاوت بدایع در علم و معرفت  
و فهم و رابعاً از جبت اختلاف ستمها و خامساً بحسب  
تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و کشف اندیشه  
که از جبت اختلاف محبت و اتفاق و اشغال از امور آرد  
این صنف فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که در آن مرتبه  
نه الثبات افتد بمشطری و نه نظر بر آینده و مشایعت گذشته  
و نه میل بدوری و نه بخل نزدیکی و نه خوف و نه فرغ از حال

۵۹  
و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت بخی از خطوط  
انسانی یا از خطوط انسانی و لیکن بجز عقلی متصرف  
باشد در مراتب اعلی از فصایل و آن صرف محبت بود  
یا امور الهی و مجاولت و طلب آن بی اشتغال و عوضی  
یعنی تصرف او در آن طلب و اندر برای ذات و حقیقت  
آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر و این رتبت تیر در  
الشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و ستمها و میل  
غایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیدت و تشبیه  
هر کسی بعلت اولی و افتد او بافعال او بحسب قدرت  
و رتبت آنکس بود درین احوال که درین فصل بر شمریم  
و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض  
شود و افعال الهی خیر محض بود و فاعلش نه از برای غرضی



دیگر کند جو نفس فعل چه چهر محض غایتی بود مطلوب لذاته  
و مقصود لذته و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نیست  
بودنه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی  
شود صادر از لباب و حقیقت ذات او بود که ان عمل  
الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر نفس  
بهی و سعی و عوارض تخیلاتی که از هر طرف نفس حسی متولد  
شود جمله در او مستی و ناچیز شوند پس انگاه او را هیچ آتش  
و محنت خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه  
تصرف او در افعال بی ارادت و قصد بود بخیری دیگر  
یعنی عرض او در فعلی جز ذات ان فعل نبود و اینست سیل  
فعل الهی پس این حال از غایت تضایلی است که مردم  
در ان افتد اکنه با افعال مبادا اول که خالق کلست

۲۰  
عزوجل یعنی در افعال خویش طالب خطی و مجازاتی و عوضی  
و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او  
نه برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات او و ذات فعل  
حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که ان حقیقت عمل  
الهی است و افعال یاری عزوجل هم چنین از برای ذات  
او بودنه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین  
حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از ان اظهار فضل  
بودنه بسوی غایتی دیگر که خواهد که ان غایت بسبب آید  
و افعال خاص خدای تعالی همین حکم دارد که بقصد اول  
متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از  
برای سیاست چیزی است که با بعضی از ان باشیم چه  
اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام بحصول امور



خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امر و قصد  
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال  
اوست و آن شیع و قبیح بود **تعالی عن ذلک علواً کثیراً**  
لیکن عنایت او غرض علا بجا رجات و فعلی که اقتضا  
تدبیر و ترتیب آن امور کند از او بقصد ثانی صادر شود  
و انرا هم برای ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات  
او هم بدات اوست نه بسوی چیزی مگر مفضل علیه است  
و غیر آن هم چنین بود سپیل مردمی که بغایت قصوای بزر  
در اقتدای که او را ممکن بود بیاری سجان تا افعال  
او بقصد اول هم برای ذات او بود که آن عقل الهی  
باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده  
و نفع غیر باشد «مقصد اول از برای آن غیر نکند بلکه

توجه بغیر مقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول برای نفس فعل  
بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر  
محض بود پس فعل او نیز او را برای خیر مستقی بود و نه از  
برای دفع مضرتی و نه بجهت بیاناتی و طلب ریاستی و بخت  
کرامتی و اینست غرض حکمت و مشاهد سعادت الا  
انست که مردم بدین درجه برسند تا جللی ارادت خویش  
که تعلق با امور خارجی دارد و جللی عوارض نفسانی را نیست  
نکرد اند و خواطی که از آن عوارض طاری شود در و بجا  
مستقی و مفقود نشود و تا اندرون او از شعار الهی است  
الهی متلی نشود و آن امتلا بعد از آن بودند بود که از  
امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد باکی تمام پس  
انگاه از معرفت الهی متلی شود و با امور الهی متیقن گردد



و در نفس و ذات او که عقل محض است آنچه حاصل شود  
هم چون قضایا اولی که انرا علوم ادایل عقلی خوانند معجز  
شود الا انک تصور عقل و رویت او در آن حال امور  
الهی را و یقین او بدان بروجی شریفه و لطیف تر و ظاهراً  
و منکشف تر مبین تر بود از قضایا اولی که علوم ادایل  
عقلی است این فضل تا اینجا حکایت سخن حکیم است و در  
مطالوعی این کلمات فواید بسیارست درین باب و نوع  
و اسد اعلم و بیاید دانست که کسانی که غایت ایشان  
بر صلاح بعضی قوی مقصور شود و درون بعضی بادر وقتی  
ایشان اسعادت حاصل نیاید همچنانکه تربیت بدن و پیر  
منازل بنظر در حال طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی  
دون وقتی صورت بندد و حکم ارسطاطالیس مثل زده است

۶۷  
که یک خطاف که ظاهر شود پیشتر نبود بفضل بهار و یک  
روز که معتدل بود دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال  
بس سبیل طالب سعادت است که طلب النفاذ  
کند بلذتی که در سیرت حکمت باشد تا انرا اشعار خوش  
سازد و پختی دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دایم  
کرد و چه سعید مطلق انگاه بود که سعادت او را زوال  
و اثنال نباشد و از انکاس و انحطاط ایمن شود و ب  
احوال و کردش روزگار را در و اثری زیادت باقی نماند  
از جهت انکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد  
در تحت تصرف طبایع و اجرام و فلک و کواکب سعد و خسر  
او بدو محیط و برود ایر در نکبات و نوایب و محن و مصائب  
شریک دیگران باشد چنانچه غرضش بود الا انکه این احوال او



ذلیل و شکسته نکرد اندر احتمال ان تمایسات شستی که  
دیگر ان را رسد مبتلا نشود چه مستعد تاثر و تمکن نبود مانند  
ایشان پس بخرج و قلش بر بطاری شود و نامناسبی و  
صبری از وصا در کرد و اگر بمثل مجابیت و الام ایوب  
پیغام علیه السلام ما خود و محقق شود از حد سعادت  
مایل نشود و افعال اشقیاء ارتکاب نکند چه محافظت  
شجاعت و شریط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد  
و وثوق بجاقت محمود و قلب مبالا نشود بخواه ارض دنیاوی  
که در صغیر او تمکن شده بود او را از ان باز دارد و از کسائی  
که بدین فضایل موسوم نباشند محتراز کرد اند و ان عت  
یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه چنین بر غیرت شغل ان  
انار شوند تا با اضطراب فاحش و بخرج بر احساس الم هیمن

۶۲  
هوشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب  
و دلسوزی دوستان و شامت دشمنان آرند و یا  
اگر با مل سعادت تشبیه کنند و نظام صبر و سکون تکلف  
استعمال فرمایند در باطن متالم و مضطرب باشند  
و از غمری و عدم معرفت و واثق یا بودن بسلامت غایت  
حرکات نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال افلاک  
و حرکات ایشان افعال و حرکات عضو منلوج بود که  
از عدم مطاوعت آلت چون تحریک کجانب عین کنند و  
نطفه شمال حادث شود و بر عکس عین کسی که نفس او مرغان  
نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط  
ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است سعادت چیزی نیست  
غیر معتدلت خبانکه گیشم و مردم در معرض تعزات مختلف پس



گاه بود که کسی که خوش عیش ترین خلق بود بصیفتها عظیم  
متلا شود چنانکه در حال برنامس برزگشته اند و اگر چنین شخص  
در اثناء آن پلته متوفا شود مردم او را سعادتمند پس برین  
قیاس مردم را سعادتمند توان گفت تا معلوم نشود که حال او در  
آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن پس شغیبت بعد از آن در  
جواب این شبهت گفته که سیرت مردم چون محدود باشد  
در حال که بر وعادض شود فاضل ترین فعلی که مناسب آن  
حال بود ایشار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال  
ثروت و حسن تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال بلعید باشد  
و سعادت او شغل نشود و چون چنین بود اگر خوشی عظیم بر او  
وارد شود بصبر و مدارا انداختی کند تا سیرت را اقتصا  
ریند سعادت کننده اگر بخلاف این بود سعادت او مگذر

۶۷  
و منعش شود و آخر آن و عموم تصاعف بدید تا از افعال  
جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید امثال این احوال  
صادر شود اشتهار آن حسن آن زیادت بود چه احتمال  
مصابب عظام و خود نمودن و قایع صعب چون از جهت  
عدم احساس باین نقصان فهم بود بلکه از غایت شامت و آ  
و کبر نفس و ارتضاع تمت بود نیکو ترین سیرتی باشد پس  
گفته است و چون توام سیرت بصدد و افعال بود چنانکه  
کیشم پس هیچ سعید شقی نشود چه بهیچ وجه ارتکاب فعلی یک  
نکند و چون چنین بود سعید عیش معنوط باشد و اگر چه مصیبتها  
که یر نامس رسید بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را  
از سعادت خویش مشعل نتواند کرد و در همه احوال برین  
و سیرت خویش باشد با انچه سخن حکیم است و چون کیشم



سعادۃ انکاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت  
حکمت بوده بهر یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها  
و شرح لذتی که سعادار باشد باین قواعد اضافت کنیم تا این  
باب تمام باشد در نوع خویش پس گوئیم سیرتها اصناف خلق  
بحسب سباطت سه صنف است از جهت آنکه غایت افعال  
انسان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال  
نفس شهوی بود و دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس  
غضبی بود و سوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عامله  
بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل  
بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه غرضی بلکه  
دو سیرت دیگر به انچه از حکیم صادر شود جمله مختار و محدود بود  
و از آن حال اشغال نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب

70  
خویش بود پس لذت عقل در عدالت تواند بود و لذت حکیم  
در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نبل فضایل است  
پس حصول آن اورا لذت برترین چیز ما باشد پس سعادۃ لذت برتر  
چیز ما بود و چون اشغال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت  
چون از تو اثر بسبب عین الم می شود پس عرضی بود و همچنین  
کرامت و رای این حکیم معنی ارسطاطالین چنانکه گوئیم آنست که  
نه چند سعادۃ اشرف چیزهاست و سیرت اول لذت برترین  
سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر سعادۃ ذات  
خارج احتیاج افتد و الا ان اشرف بوسیله ماند و چون  
چنین بود صاحبش باشد فاضلی خسته بود که فعل او ظاهر نشود  
اما اگر باطلاع بر حقیقت آن اشرف ممکن شود از اظهار اشرف  
لذت اول لذتی بام و بالفعل باشد و سرور او سروری حقیقی بوده



نزه از تعویبه و بهر از میل بزخارف و اباطیل و در آن حال  
محبت کمالی که در دل او رانج بود بحد شفیکی و عشق رسد  
و شک دارد که سلطان عالی را مسخر سلطان بطن و فرج  
کند ببا شرف و اخراج خدمت احسن اجرا کند و سرور و زخوف  
بلدتی بود که دیگر حیوانات را در آن شمر کسیت چه آن لذت  
حسی باشد و در معرض زوال و اشغال و از تو اتر و تعاقب  
سودی بملالت و کراهیت و مقتضی الم و لذت عقلی  
بخلاف این ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی است و حسی صحنی  
و کسی که لذت حقیقی را اکمل نگذرد باشد چگونه بدان بایل  
و ناریاست ذاتی فهم نکند از کجا طالبان باشد همچین  
تا بر خیر مطلق و فضیلت نام و قوت نیاید بشاط و ارتیاج  
او بدان صورت نبندد و حکما قدیم را مثلی بود است که

۷۶  
«بها کل و مساجد انرا اثبات کردند و ان ایست که  
فرشته موکلست بر دنیا می گوید در دنیا چیزی هست و  
شتری هست و چیزی هست نه چیز و نه شتر نه که این مهر را  
بشناسد خبانکه سیاید شناخت از من خلاص یابد و بسلک  
بماند و هر که نشناسد او را بگویم تبار ترین کشتنی و آن خبان  
بود که من او را بیکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را بسته  
می کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تا مل کند بر معانی  
نمیساید که دسته تنبیه باید و اما شرح لذت سعادت گویم  
لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب  
نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکر در مباشرت و لذت  
انفعالی مانند لذت انباش و لذت انفعالی سیر مع الزوال  
باشد چه از طریق احوال مختلف مشغول و مستبدل شود و لذت



فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود  
بس لذات حیوانی وحسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی  
بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است و انقضائش  
بذلک در آید و همان لذات پنهان در حالنی آلام باشد و مستحضر  
نموند و لذت سعادت که مخالف آنست ذاتی است نه عرضی  
و عقلی است نه جسمی و الهی است نه پستی لذت فعلی بود و از  
انجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان تنبیه  
رساند و از بیماری بصحت و از زوالت بفضیلت و حال این  
دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است  
اما لذت حسی در بدایت نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق  
بد و بحسب استیلا قوت حیوانی در تراید باشد چون  
ممارست حاصل آید انفعال طبع روی نماید ناکام بود که

۷۷  
باند از اس قوت غیرت قبیح را مستحق شد و شنیع را حیل  
پند و چون بنهایت رسد التذاز مشقی شود و نظریه  
رشته و فضیلت انرا ظاهر گرداند و خامت عاقبتش در  
نظر ارباب اس از اسعادی نبود و لذت عقلی مخالف این لذت  
بود در مبداء و هم در معاد چه در بدایت طبع انرا اگر انیت دارد  
و بصیر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید بعد از حصول  
کشف حسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که در  
تمام لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او متناهی  
شود و از اینجاست که مردم را در غفلت از عمر تبادیب  
بدروما در احتیاجست بعد از ان سیاست شریعت بعد از  
آن تهذیب عینیت و تقدیم طریقت بر وفق حکمت چون  
بدین مرتبه رسد اگر لزوم ان سیرت را متعذر آسازد بر



که موجب سعادت بود و محالست آن مقتضی شتاد  
ترتیب یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت  
لذت فعلی است پس چنانکه لذت الهی تعلق با خدا قبول  
دارد لذت فعلی را تعلق با عطا و ادا بود و از اینجا معلوم  
شود که سعادت مستلزم خود باشد چه استیفا لذت سعادت  
در انشا فضیلت و اظهار رحمت بود چنانکه فرط لذت حکما  
خطبگو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان  
در محارست آلت باشد و از جهت آنکه خود سبب بگرم  
ترین نقایس و شرنمته بن در غایب بود یعنی اکمال غیر  
لذت او از نیمه لذات پسته تواند بود و عجب آنست که  
این خود را که خود حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت  
خاصیتی است ضد خاصیت خود مجازی چه اموال و اعیان

۷۸  
دنیاوی نیکو نامقش شود و تدبیر در آن موجب فلت و آ  
ید و نیستی و خایر و خاین باشد و در خود حقیقی خدا آنکه بد  
و تزیین پسته اند نما و زیادت و خایر پسته و از نقصان  
و زوال محفوظ بماند باز آنکه مواد خود مجازی در معرض  
حرق و غرق و هب و تسلط اصدا و اعداد و در ذل  
باشد و مواد خود حقیقی از تصرف صرف و تطلق آفت  
و تسلط حساد و اصدا و ایمین و چون حال لذت سعادت  
که ضد آنست و در دو جهت و ندامت بر فوات چنین  
کرامتی نیز هم از اینجا معلوم شود و حکما را اختلاف است  
با سعادت محمود باشد یا نه حکیم از سطا طالیس گفته است  
چیزهایی که در غایت فضل بود از این مدح توان گفت بلکه  
چیزهای دیگر مدح بدان توان گفت مثل سلس باری



عز و علا و خیر محض که فیض ذات معزز است و مستحب مدح  
چیزها دیگر یا باضافت یا بضرورت او یا باضافت و نیت  
تواند بود اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس  
او را تجید کنند نه مدح و چون سعادت از قیل خیر است  
چه امری الهی است بنابر او را تجید بود از مدح ضرر و مردم را  
بسعادت یا بصیستی که مودی بسعادت بود مدح توان گفت  
چنانکه بعد الت که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم  
که سعادت میند مدح است نه اهل مدح و الله اعلم  
**قسم دوم در مقاصد روان مشتملست بر ده فصل**  
**فصل اول در حد و حقیقت خلق و سالان**  
**تغییر اخلاق و حرکت خلق بلکه بوزن نفس را مقتضی سهولت صدور**  
فعلی از روی احتیاج فکری و روینی و در حرکت نظری روشن

۷۹  
شده است که از کیفیت نشانی آنچه سریع الزوال بود  
انرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود انرا ملکه گویند  
پس ملکه کیفیت بود از کیفیات نشانی و این ماهیت خلق  
است و اما ملیت او یعنی سبب وجود او نفس را و خیر  
باشد یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت جنان بود  
که اصل مزاج شغنی جنان انضا کند که او مستعد حالی باشد  
از احوال مانند کسی که کمتر سبی تحریک قوت غضبی او کند  
یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خیر  
مکروسی صعیف که بشنود خوف و بدلی بر و غالب شود  
یا کسی که از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار  
تکلف بر و غلبه کند یا کسی که از کمتر سبی متعجب و اندوه  
سازا ط بد و در آید و اما عادت جنان بود که در اول



برویت و فکر اختیار کاردی کرده باشد و تکلف در آن  
شروع می نموده تا بجا رسد متواتر و فرسودگی در آن  
بال کارالف گیرد و بعد از الف تمام سهولت بی ریش  
از وصا در می شود تا خلق شود و او را در قمار اخلاف  
بوده است اندر آنک خلق از خواص نفس حیوانی است  
ناشن ناطقه را در استلزام او مشارکتی است و همچنین  
خلاف کرده اند در آنک خلق هر شخصی او را طبعی بود یعنی  
ممتنع الزوال باشد و ارتائش یا غیر طبعی گرویی گفته اند  
بعضی اخلاق طبعی باشند و بعضی با سبب دیگر حادث شود  
و مانند آن را سخ کرده و فومی گفته اند همه اخلاق طبعی باشند  
و اشغال از آن ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق طبعی است  
و نه مخالف طبعیت بلکه مردم را خبان آفریده اند که هر خلق

۷۰  
که خواجگیر دما بآسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق  
اقتضا مراجع بود چنانکه در مشاطها مذکور یا ذکر دیگر  
و آنچه بخلاف آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که  
بر طبعیت صغیری از اصناف مردم غالب می شود  
ابتدا ارادتی بوده باشد و بعد اومت ممارست ملکه  
گشته و ازین سه مذهب حق بد مذیب آنچه است چه بعیان  
مشاهده می افتد که کودکان و حیوانات هر ورش و  
مجالست کسانی که مخلقی موسوم اند و یا بملابست افعال  
اینان آن خلق فرامی گیرند امر چند پیشتر بخلق دیگر  
موصوف بوده اند و مذهب اول و دوم سودی است  
بابطالی قوت تمیز و رویت و در فضائل انواع تأدیب  
و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اعمال نوع



انسان از تعلیم و ترتیب با هر کسی بر حسب اقتضا طبیعت  
می روند و منفی شود بر رفع نظام و تعدد انواع و کذب و  
شاعت این قضیه پس ظاهر است و از باب اول  
جمعی از حکما که معروف اند بر و اقبال کشیده مردمان را  
در فطرت بر طبیعت خیر آفرینند و بحالست اثر از و حمار  
سهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش جای گیرند  
در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند  
غوب و مستی بوصول نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان  
را نهج نشود و کروی دیگر پیش از ایشان کشد مردم را  
از طبیعت سنی و روح طبایع آفریده اند و کدورات  
عالم در مآذره او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت  
شر در ایشان مرکوز است و قبول خیر توسط تعلیم

۷۱  
و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در رعایت شر باشند  
تبا دیب اصلاح بنمایند و بعضی که اصلاح پذیر باشند  
اگر از ابتدا نشود با اهل فضیلت و اختیار شایسته  
شوند و الا بر طبیعت اصل نمایند و مذهب جالینوس  
که بعضی از مردمان مردمان بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع  
اهل شر و باقی متوسط میان مرد و قابل مرد و ط  
و این دو مذهب اول را بطلال گردیدین حجت که اگر چه  
مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر اشتغال می کنند  
بضرورت استنادت شر با از خود کشند با از غیر خود  
کشند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون  
بود بطبع خیر نبود با باشند و اگر در ایشان هم قوت  
شر باشد و هم قوت خیر ولیکن قوت شر غالب می شود



بر قوت خیر هم لازم آید که شر بر طبع باشند و اما اگر  
شر از غیر خود استناد می کند ان اغیار بطبع اثر  
باشند استعمال کرد و چون این مرد و مذہب ابطال  
کرد مذہب خویش اثبات کرد و گفت که بعیان و مشا  
می بینم که بعضی مردمان اقتضا چیزی میکنند و هیچ وجه از ان  
اشغال نمی کنند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی  
اقتضا می کنند و هیچ وجه قبول خیر نمی کنند و ایشان  
بسیار اند و باقی متوسط اند که بحالست اختیار  
چیزی شوند و بحالطت اثر از شر بر و حکم ارسطاطال  
در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است  
اثر از تبادیب و تعلیم اخبار شوند و هر چند این حکم  
علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر

۷۷  
تأدیب و تهذیب و اخذت بسیاسات پسندیده  
به این اثر می نهند پس طایفه باشند که هر چه رود قبول  
آداب کنند و اثر فضیلت بی همت و درنگی در  
ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حاکم ایشان  
نسوی التام فضایل و نادب و اشتیاق بطلی تر بود  
و اما دلیل حکما مناخر ان برایک سبج خلقی طبعی نیست  
که گویند هر خلقی تغیر پذیرد و سبج چیز از آنچه تغیر پذیرد طبعی  
بنود پنجه دهد که سبج خلق طبعی نبود و این قیاسی صحیح است  
بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری بنیانی  
که گفته اند از شهادت عیان و وجوب تأدیب اعدا  
و حسن شرابیع که سیاست خدای تعالی است ظاهر است  
و مقدمه کبری نیز در نفس خود بین است هر چند کس ضرر



داند که طبع آب را که مقتضی میل اوست بسبب تغییر آن  
کرد یا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احوال بتوان  
کرد ایند و در دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق  
طبیعی بودی عملاً بتبادیب کودکان و تهذیب جوانان  
و تقویم اخلاق و عادات ایشان بزمودند و بران اقدام  
نمودندی و اگر کسی بظن اعتبار در احوال کودکان و  
اخلاق ایشان تأمل کند و علی الخصوص کودکانی را که  
ببردگی از طرفی بطرفی برند این معنی او را روشن گردد  
و کودک در ابتدا فطرت متقضا طبعیت اظهار کند  
توت رویت او بدان درجه برسد باشد که احوال  
و ارادات خویش بحلیت و خدعیت پوشیده گردانند  
چنانکه دیگر اصناف که اصحاب غمیر و فکر باشند

تج شمرند مخفی دارند و تکلف آنچه مستحسن دانند فرمایند  
و در کودکان ظاهرست که بعضی مستعد قبول ادب باشند  
بآسانی و بعضی بدشواری و بعضی را طبع از قبول آن منعوب  
و مقتضیات امر به ایشان خون خمار و فاحت و سخا  
و صنت و قناعت و رقت و دیگر احوال از ایشان  
صادر و بعد از آن بعضی سهل القیاد باشند و قبول  
اضدادان حالات و بعضی عسر القیاد و بعضی ممکن القبول  
و بعضی محتسب القبول تا برخی خیر برآیند و برخی شر بر بعضی  
متوسط و چون ماسته است احوال خلق کلی که چنانکه  
سج صورت بصورتی مشابهت سبب مناسب خلق یافته  
نشود و اگر احوال تأدیب و سیاست کنند و زمام هر کس بشود  
طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضا مزاج او بود در اصل



با آنچه عارض شده باشد با اتفاق بایند بعضی در بقدر غضب  
و بعضی در جهالة شهوت و کرویسی اسیر حرص و کرویسی مبتلا بکینه  
و لیکن سودب اول عجم جماعت را ناموس الهی بود علی العموم  
و سودب ثانی اهل تمیز و ادیان صحیح را از نشان هکلت بود  
علی الخصوص با از ان مراتب بحدارج کمال رسید پس  
واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید ناموس  
ارند و با صنایع سیاسات و تادیبات اصلاح عادات  
ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند خری  
ازین حسن بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دهند  
و کرویسی را که بمواعید خوب از کرامات و راحات  
باصلاح توان آورد این معانی در باب ایشان بتقدیم  
رسانند و علی الجملة ایشانرا اجبارا و اختیارا برادر

۷۶  
ستوده و عادت پسندیده ندارند تا انرا ملکه کنند و چون  
بکمال عقل رسند از ثمرات ان تمتع بایند و برهان اینکه  
طریقت ویم و مناج مستقیم ان بوده است که ایشانرا بران  
داشتند اند بقتل کنند و اگر مستعد گواستی برز که سعادت  
جسیم تر باشد با سانی باین نرسند ان شاء الله و مؤلی  
التوفیق **فصل دوم در بیان آنکه صناعت بهد**  
**اخلاق شریفترین صناعات است** که مضمون بود  
بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف  
موجود تواند بود در ذات غریبش و این قضیه انست  
در عقل عملا ظاهر و کسوف و صناعت طب که عرض  
از و اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صناعت  
و باغیت که عرض از و استصلاح پوست حیوانات



مرد. باشند و چون شمر بشمارن موجودات این عالم  
نوع انسانیت چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است  
و ما در فصل چهارم از قسم اول باین اشارتی کردیم و وجود  
این نوع متعلق به قدرت خالق و صانع اوست جل اسمه  
و عظم دکره و تجوید و وجود و اکمال جوهرش مقوض برای  
درویت و تدبیر و ارادت او چنانکه بیان کردیم و چون  
کمال به چهری در صدور مثل حاصل اوست از بر تمامترین  
و جوی و نقصان او در تصور آن صدور از و چنانکه در آب  
یاد کرده آمد که اگر مصدر خاصیت خویش نباشد بروم  
اتم همچون خوبل ائمال را شاید با همچون گوشتند و نج را  
و اظهار خاصیت انسان که اقتضای صدور افعال  
خاص کند از توانا و وجودش بحال رسد و توسط این عین

۷۵  
صورت بند و بس صناعتی که نمره او اکمال الشرف موجود است  
این عالم بود الشرف صناعات اعلی عالم تواند بود و بسیار  
دانست که چنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات  
بل اصناف نباتات و جمادات تفاوتی فاحش است چه  
اسب و دوزخ تازی با اسب کودن بالائی و تنج هندی  
نیک با تنج نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد  
در اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است بل در همه نوع  
از انواع موجودات این اختلاف و مبنایت نیست که  
درین نوع و آن شاعر گفته **ولم تراشال الرجال نفقا**  
**لديا المجد حتى عد القوب** اگر نباشد افتخار است که بهانت  
می کند و لیکن تجسیت مقصود بوده است در نوع انسان  
شخصی یافته شود که احسن موجودات باشد و شخصی یافته شود



که اشرف و افضل کائنات بود و توسط این صفت  
بسی می شود که ادانی را بت انسانی را با علی مدارج  
بحسب استعداد و قدر صلاحیت او هر چند مردمان  
قابل یک نوع کمال تواند بود چنانکه گفته آمد پس صفتی  
که بنده اجتناب موجودات را از اشرف کائنات توان  
کرده شریف صناعتی تواند بود این قدر درین باب  
کفایت بود تا سخن جدا طناب نکند و الله الملیح  
و الموفق للحنات **فصل سیوم در حصر اجناس**  
**مضایلی که مکالم اخلاق عبارت از آنست**  
در علم نفس مغر شده است که نفس انسانی را سه قوت  
مباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار  
مختلف می شود و عبارت از ارادت و جون یکی ازین

۷۶  
قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا منقاد  
شوند یکی قوت باطنه که از انفس ملکی خواستد و ان  
نکرد و غیره و شوق نظر در حقایق امور بود و دوم قوت  
غضنی که از انفس سبعی خواستد و ان مبدأ غضب و دلیری  
و اقدام بر اموال و شوق تسلط و ترغ و ترید جاه بود  
و سیم قوت شهوانی که از انفس بهی خواستد و ان مبدأ  
شهوت و طلب غذا و شوق الیه از بجا کل و مشرب  
و شامج بود چنانکه در قسم اول اشارتی باین قسمت تقدیم  
اتفاقی پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوتی تواند  
بود چه هر گاه که حرکت نفس با طوع یا عتدال بود در ذات  
خویش و شوق او با کتاب معارف یقینی بود باجم کل  
برند که یقینی است و بحقیقت چهل محض بود از آن حرکت



فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم  
 آید و هر گاه که حرکت نفس سبعی با اعتدال بود و انقیاد نماید  
 نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شود  
 و هیچ بی وقت و تجاوز دهد نباید در احوال خویش نفس را  
 از آن حرکت فضیلت حکم حادث شود و فضیلت شجاعت  
 بتبعیت لازم آید و هر گاه که حرکت نفس سبعی با اعتدال  
 بود و مطاوعت نماید نفس عاقل را و اقتصاد کند بر آنچه  
 عاقله نصیب او میدود و در اتباع هوا خویش مخالفت نکند  
 از آن حرکت عفت حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت  
 لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه  
 بایکدیگر قمارنج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه  
 حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بان بود و اثر فضیلت

عدالت خواهند و ازین جهت که اجماع و اتفاق حکمگی  
 حکما مشاف و مستند حاصل است بر آنکه اجناس فضایل  
 چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچ  
 مستحق مدح و مستند مبالغات و مبالغت نشود الا یکی از این  
 چهار یا هر چهار وجه کسانی نیز که شرف نسب و بزرگی دودمان  
 نخر کنند مرجع بان بود که بعضی از ابا و اسلاف ایشان  
 باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی بتقوت و ب  
 پاکیزگی مال و مبالغات کند اهل عقل را بر او انکار رسد  
 و بعباری دیگر پیش از این گفته اند که نفس را دو قوت است  
 یکی ادراک بذات و دوم تحریک بالآیات و هر یکی ازین  
 دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بتقوی  
 و قوت عملی و اما قوت تحریک بتقوت دفع یعنی غضبی



و قوت جذب یعنی شوی پس بدین اعتبار قوتی چهار شود  
و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال  
بود چنانکه باید و چنانکه بایدی افراط و تفریط فضیلتی حاصل  
شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری  
و آن حکمت بود و دوم از تهذیب قوت علی و آن عدالت  
بود و سیم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود  
و چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون  
کمال قوت علی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد  
بر وجهی که بشود که باید و تحصیل این فضایل تعلل دارد این  
حجت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت  
دیگر چنانکه در اعتبار را اول گفته آمد و اینجا اشکالی دارد  
و آن است که حکمت را نسبت کردیم بعمل و نظری و

۷۸  
علی را بسبب صنف که یکی از آن مشتملست بر فضایل چهارگانه  
که یکی از آن حکمت نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت  
و این قسمی مدخل بود و حل این اشکال آنست که چنانکه  
عمل را تعلق است بنظر و بدین سبب اقسام علوم قسمی  
که مقصور بود بر علم با موری که وجود آن تعلق بتصرف عالم  
دارد موسوم شده است بقسم علی نظرا بر تعلق است  
بعمل چه نظر از اموری است که وجود آن تعلق بتصرف  
ناظر دارد پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از  
اقسام حکمت علی باشد چنانکه عدالت از حکمت حکمت  
از عدالت بود با آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال  
عمل علی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت علی نیز خوانند  
و بسبب اختلاف اعتبار اخلاص از قیمت زایل شود



و شک بر خیزد و هر یکی ازین فضایل اقتضا استحقاق  
بذبح صاحب فضیلت بشرط تقدی گشتن از دینیه اوجه  
مادام که اثران فضیلت هم در ذات او بود تنها بجهت  
اوسه ایت نکند موجب استحقاق بذبح نشود مثلاً انسان صاحب  
سخاوت است که سخاوت او از تقدی نکند بجهت منافی  
خواستند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین صفت  
بود غیور خواسته شجاع و صاحب حکمت را مستبصر حکیم  
اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بر دیگران سترش  
کنند نه آینه سبب خوف و رجاء دیگران گردد پس سبب  
رجاء بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا به این  
دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارد و علم هم سبب  
رجاء بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم آخرت چنان

۷۹  
فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجاء و سبب  
که سبب سیادت و احتشام باشند حاصل آید مدح  
لازم آید و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت است که  
موفقیت هر چه سمت وجود دارد حاصل شود و چون  
موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع  
بود یکی دانستن و دیگری کردن یعنی نظری و عملی و عجت  
آنست که نفس غصنی نفس باطنه را انبتا و نماید تا در  
امور سولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای  
کند مایم فلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد  
و عنایت آنست که شهوت مطیع نفس باطنه باشد تا نصرت  
نات او بحسب اقتضاء رای بود و اثر خیرت در و  
ظاهر شود و از قیود هوای نفس و اسخدا م لذات فارغ



ماند و عدالت است که این سه قوتها با یکدیگر اتفاق  
کند و قوت مجیزه را امثال نمایند تا اختلاف هواها  
و تجاذب قوتها صاحبش را در وسط جبروت نیکنند و اثر  
اضافه و انضمام در ظاهر شود و الله اعلم **فصل چهارم**  
**در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد**  
در تحت هر یکی از این اجناس چهار گانه انواع نامحسوس بود  
و ما انچه مشهور ترست یاد کنیم **اما آنرا** که در تحت حسن  
حکمت منت است اول ذکا و دوم سرعت فهم و سیم صفا  
دین و چهارم سهولت فهم و پنجم حسن تعقل و ششم تحفظ  
و ششم تذکر اما ذکا آن بود که از کمترین فراوانت متذکر  
منتجه سرعت ابتیاج قضایا و سهولت استخراج تبایع ملکه  
شود بر مثال برقی که بدرشد و اما سرعت فهم آن بود که

نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد  
تا در آن بفضل ملکی محتاج نشود و اما صنادیس آن بود که  
نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و  
و تشویش که بر و طاری گردد نظیر تابی محافظه  
مستقره بکلیت خویش توجه بمطلوب می کند و اما حسن  
تعقل آن بود که در بحث و اشکالات از نه حقیقی حد  
و مقداری که باید نگاه دارد یا نه اسمال داخلی کرده باشد  
و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ آن بود که صورتهای را  
که عقل با و هم بقوت نیکو یا تحیل بلخص و مستخلص گردانیده  
بود نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که  
نفس را ملا خطت صور محفوظه هر وقت که خواند با سبب  
دست دهد از جهت ملکه که اکتشات کرده باشد **اما**



**انواعی** که در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است  
اول کبر نفس و دوم بخت و سیوم بلند بینی و چهارم شتاب  
و پنجم حلم و ششم سکون و ششم شهامت و ششم تحمل و نهم تواضع  
و دهم حمیت و یازدهم وقت اما کبر نفس آن بود که نفس  
بکرامت و سوان بهالات نلکند و مسار و عدل الثبات  
تمایذ بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما  
بخت آن بود که نفس واثق بود بثبات خویش تا در  
حالت خوف خزع برود و نیاید و حرکات با منتظم  
اروضا در نشود و اما بلندی یعنی آن بود که نفس را در  
طلب حیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم  
نمیاند و بران استیسا و صخرت تمایذ تا مجدی که  
از منزل مرک نیز ناک ندارد و اما ثبات آن بود که

نفس را قوت مقاومت الالم و شد اند مستقر شد باشد  
یا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حکم آن  
بود که نفس را اطاعتی حاصل شود که غضب با سانی  
تحریک او نتواند کرد و اگر مکروبی بدو رسد در شعب  
نیاید و اما سکون آن بود که در خصوصیات یا در حرکات  
که جهت محافظت حرمش باذب ارشیه نیست لازم شود  
خفت و سبکباری تمایذ و این را عدم طیش نیز خوانند  
و اما شهامت آن بود که نفس در بصر گردد بر اقتضا  
امور عظام از جهت توقع ذکر حیل و اما تحمل آن بود که  
نفس آلات بدنی را فرسوده کرده در استعمال از جهت  
اکتساب امور بسندیده و اما تواضع آن بود که خود  
را امر اینی نشود بر کسانی که در جاه از و نازل تر باشند



و اما جهت آن بود که در محافظت ملت با حمت  
از چیزها که محافظت از آن واجب بود نهاده و تمام  
و اما رفتن آن بود که نفس از مشاهد نام اینها جنبه  
شود بی اضطرابی که در افعال و حوادث گردد  
که در تحت جنبه است دوازده است اول حیا  
و دوم رفق و بسم حس نهدی و چهارم سلامت و پنجم دعت  
و ششم صبر و ستم قناعت و ششم وقار و هفتم ورع و هشتم نظام  
و یازدهم حریت و دوازدهم سخا اما چنانچه اخبار نفس باشد  
در وقت استیضار از ارتکاب قبیح جهت احتراز از  
استحقاق بدنت و اما رفق انقیاد نفس بود اموری را که  
حادث شود از طریق تبرع و انزاد مائت تبرع خواهند  
و اما حسن نهدی آن بود که نفس را بتکبیل خویش بکلیتها

ستوده رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن  
بود که نفس محالست نماید در وقت تنازع از اختلاف و  
احوال ستاینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را  
به آن تطرق بنماید و اما دعت آن بود که نفس سبک  
باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش  
بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با سوا تا بمطابق  
و عت لذات پیچیده از صا در نشود و اما قناعت آن بود  
که نفس آسان فراید امور ماکل و سوارب و ملاس  
و غیر آن و رضا و بد با نچه سد خلل کند از سر جنبه که  
اثبات افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که مستیست  
باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاور  
حد صا در نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع



ان بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال  
 و تصور و تصور را بدان راه نهد و اشتغال آن بود که نفس را  
 تدریجاً ترتیب امور بر وجه و خوب و حسب مطالب نگاه  
 داشتن بلکه شود و اما جویت آن بود که نفس شکن شود از  
 الکتاب مال از وجهه مکاسب جمله و صرف آن در وجه  
 مصارف محمود و امتناع نماید از الکتاب از وجهه مکاسب  
 دنییه و اما سخا ان بود که اثنان اموال و دیگر معنیات  
 بر و سهل و آسان بود تا چنانکه باید و خبا که باید معصیت  
 می رساند و سخا نوعی است که در تحت او انواع بسیار  
 و تفصیل بعضی از این است **انواع فضائل که در**  
**جنس سخا است و آن هشت** اول کرم و دوم ثبات و ثمر  
 و چهارم مروت و پنجم نبل و ششم مواسات و هفتم سخا

و ششم مساحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید اثنان مال  
 بسیار در امور که منع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد  
 بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ثبات آن بود که بر نفس  
 آسان باشد اسرار ما محتاجی که محاصه او تعلق داشت بود  
 بر خاستن و نبل کردن در وجه کسی که استحقاق او را ثابت  
 بود و اما عنوان بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات  
 سبزی با طلب مکافات نیکی یا حصول تمکن از آن و قدرت  
 و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر خلی  
 بر نیت افادت و نبل یا لایب یا زیادت بر آن و اما  
 نبل آن بود که نفس احتیاج نماید ملازمت افعال نسیه  
 و ندامت سیرت ستوده و اما مواسات معاشرت  
 با داران و دوستان و مستحقان بود در معاشرت و شرکت



دادن ایشان با جواب خود در قوت و مال و اما حجت  
بذل کردن بعضی باشد بذل خویشی از چیزهای که واجب نبود  
بذل آن و اما سماعت ترک کردن بعضی بود از چیزهای  
که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی که  
**در پنج جنس عدالت دوازده است**  
اول صداقت دوم الفت و سیم وفا و چهارم شفقت و پنجم صلح  
و ششم مکافات و هفتم حسن شرکت و هشتم حسن قضا و نهم تودر  
و دهم تسلیم و یازدهم توکل و دوازدهم عبادت اما  
صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اتمام حجت  
اسباب فراغت صدیق و الثیار رسانیدن هر چیزی که  
ممکن بود با و اما الفت آن بود که راهها و اعتقادات  
کردنی که در معاد دلت یکدیگر جهت پذیر معیشت مشغول شود

و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاد  
تجاوز جایز نشود و اما شفقت آن بود که از حال غیر ملامت که  
بکسی رسد مستشرق بود و سماعت بر ازاله آن مقصور دارد  
و اما صلح رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود  
در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات آن  
بود که احسانی را که با او کشته نباشد آن یا زیادت  
از آن متبادل کند و در اسات یکم از آن و اما حسن شرکت  
آن بود که دادن و گرفتن در معاملات بر وجه اعتدال  
کند چنانکه موافق طبایع دیگران باشد و اما حسن قضا  
آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات می گذارد  
ارمنت و ندامت خالی باشد و اما تودر طلب مودت  
اکثر و اهل فضل بود بخوش رویی و نیکو سخن و دیگر چیزهای



که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم آن بود که بعضی که  
تعلق بیاری سجا به داشته باشد با کسانی که بر ایشان  
اعتراض نمایند بنود رضا دهد و خودش غشی و تازه رویی  
انرا تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نبود و اما توکل آن  
بود که در کار ما که حواله آن با قدرت و کنایت بشه  
بنود و رای در ویت خلق را در آن محال تقری صورت  
بنند زیادت و نقصان و تعجل و تاخیر طلبد و بخل  
انچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تحمید  
خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه  
و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و بیعت  
ایشان و انقیاد او امر و نهی و اسی صاحب شریف ملک  
کند و تقوی را که مکمل و ستم این معانی بود شعار و دثار

خود سازد اینست همه انواع فضایل و از ترکیب بعضی  
با بعضی فضیلتها بی اندازه تصور توان کرد که بعضی را  
نامی خاص بود و بعضی را بنود و ابد و التوفیق  
**فصل پنجم در حصر اصدا و اجناس که اصناف**  
**ردایل بود** چون فضایل در چهار جنس محصور است <sup>اد</sup>  
آن که اجناس ردایل بود در مادی النظر هم چهار تواند  
بود و آن چهار باشد که ضد حکمت و حین که ضد عفت  
است و شر که ضد عنت است و چون که ضد عدالت  
و اما بحسب نظر مستقنی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حد  
است که چون از آن حد تجاوزی نماید در طرف علوی  
و چه در طرف تنصیر ردیلتی ادا کند بل هر قید که در تحمید  
فضیلتی معتبر بود چون اسماعیل کنند یا هر قید که معتبر بود چون



رعایت کنند آن فضیلت ردیلت گردد پس هر فضیلتی  
بمابست وسطی است و ردایل که باز آ، او باشند بمب  
اطراف باشد مرکز دایره تا بخانه بر سطح دایره یک نقطه  
که مرکز است دورترین نقطهاست از محیط و دیگر نقطه  
که اعداد آن در همه و عدینا پیدا از جواب هر محیط  
وجه داخل محیط هر یک در جانی که باشد محیط نزدیکتر  
باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد  
از ردایل در رعایت بعد باشد و انحراف از آن حد  
هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود  
بر ذیلتی و اینست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در  
وسط بود و ردایل بر اطراف پس این روی باز آ،  
هر فضیلتی ردیلتها نامشایی باشد چه وسط محدود بود

۸۶  
و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت باشد حرکت بود  
بر خطی مستقیم و ارتکاب ردیلت باشد انحراف از آن  
خط و ظاهر است که میان در حد خط مستقیم چو یکی نتواند  
بود و خطها نامستقیم نامشایی تواند بود همچین استقامت  
در سلوک طریق فضیلت چو بر یک نه صورت نندد  
و انحراف از آن نهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد  
صعوتی که در التام طریقت فضایل واقع باشد و آنچه  
در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای  
از نموی باریکتر و ارشمنه تیر تر بود عبارت ازین معنی  
است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامشایی  
متعذر بود و عینک بدان بعد از وجود مستور تر و بد آنچه  
حکما گفته اند **اصابة نطفة الهدف عسر من العدو**



عنها و لزوم الصواب بعد ذلك حتى لا يخطئها <sup>اصعب</sup> اعسرو  
معين معنى هو اكتماله انذ و يابيدانست که وسط بود  
معنى اعتبار کتديکي انچه فی نفسه وسط بود میان دو  
مانند چهار که وسط بود میان دوش و اخراست ان  
از وسط است محال باشد و ديگر انچه وسط بود با صفا  
مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبار اعتبار  
وسط درین عالم نم ازین قلیل باشد و از انجا است که  
شرایط و فضیلتی که بحسب مرشعی مختلف شود و باختلاف  
افعال و احوال و ارزانه و غیره ان نم اختلاف لازم آید  
و باز از هر فضیلتی از فضایل شخصی معین زد ایل نامشایی  
باشد چنانکه کنیم پس زد ایل شخصی در حد عدل توان آورد  
و از این سبب است که دواعی شریعت بسیارست و دواعی

۸۷  
چیز اندک ولیکن حصه این اشخاص و اعداد بر حسب  
صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطا اصول  
و قوانین بودند اخصاً بر نوایات چنانکه «رو ذکر و زرگر  
را قانونی بود در تصور در و انکشی که متوسط ان قانون  
اشخاص نامشایی ازین دو نوع در عمل تواند آورد»  
هر موصنی مصلحت ان موضع از انچه ماده معین و مقدار  
معین و تدبیر احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت تقدم  
رسانند و واجب نبود که تصور کند اعداد «ما و انکشیها»  
مختلف که در وجود توان آورد و اعداد مفادى که در  
طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع با دو نوع است  
یکی انچه از مجاورت در طرف افراط لازم آید و ديگر انچه  
از محاورت در طرف تفریط لازم آید پس باز از هر فضیلتی



در جنب رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن  
رذیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس  
فضایل چهارست پس اجناس رذایل هشت باشد و از  
آن بازار حکمت و آن سه بود و در بازار شجاعت  
و آن سه بود و چنین و در بازار اعتدال و آن سه بود و  
خود شهوت و در بازار عدالت و آن ظلم بود و از ظلم  
اما سوز و آن در طرف افراط است استعمال قوت فکری  
بود و آنچه واجب نبود یا زیادت بر آنچه متعارف  
بود و بعضی اثر اگر بزی غارتند و اما بله و آن در طرف  
تعطیل و تعطیل این قوت بود یا زیادت از روی  
خلعت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود  
بر آنچه اقدام کردن بر آن چهل نباشد و اما چنین و آن

۸۸  
در طرف افراط است خرد بود از چیزی که هزاران مجود  
بنود و اما سته و آن در طرف افراط است ولوع باشد بر  
لذات ریادت از مقدار واجب و اما خود شهوت و آن  
در طرف تعطیل است سکون بود از حرکت در طلب لذات  
ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشند  
از روی اینار نه از راه نقصان خلعت و اما ظلم و آن در  
طرف افراط است محض سبب معاش بود از وجه دیمه  
و اما انظلام تمکین دادن طالب اسباب معاش بود از  
غضب و نهی آن و ایضا نمودن در فکر کشن آن  
بی استحقاق بلکه بطریق مذلت و سبب آنکه وجه توصل  
با بنوا و اقوات و غیر آن بسیار است ظلم و خاین همیشه  
بسیار مال باشند و متظلم کم سه مایه و عادل متوسط



حال هم بدین سیاق در انواعی که تحت اجناس فیاض  
 باشند اعتبار با مذکور ما بعد هر نوعی دو ردیف معلوم  
 شود یکی در حد افراط و دیگر در جانب تضریض و تواند بود  
 که هر یکی را این انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین  
 وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از  
 عبارت فراعشی حاصل آید چه عبارت برای عقل  
 معانی نگار دارند و ما از جهت مثال آنچه باز انوعی  
 چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران بدان قیاس کنند گوئیم  
 از انواع حکمت سنت نوع برتر دیم ذکا و سرعت فهم  
 و صفا ذهن و سهولت تعلم و حسن تعلیم و تحفظ و تدبیر  
 اما ذکا وسط بود میان خست و بلاد است خست و در جانب  
 افراط و بلاد است در جانب تضریض و بدین بلاد آن

خواهیم که از سوا اختیار بودند از عدم خلقت و اما سرعت  
 فهم وسط بود میان سرعت تجلی که بر سپیل اخطاف  
 افندی احکام فهم و ابطای که از تاخیر فهم ملکه شود و اما  
 صفا ذهن وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود  
 تا بسبب آن در اسباب نایج تاخیر افند و میان  
 الهامی که بسبب محاورت متعارف از مطلوب باز دارد  
 و اما سهولت تعلم واسطه بود میان مبادی که استقامت  
 صور احوال نپذیرد و میان تضییعی که بتدریج بود و اما  
 حسن تعلیم واسطه بود میان صرف فکر با دراک چیزی  
 که در عقل مطلوب زاید باشد و میان تصور فکر از  
 عقل تمامی مطلوب و اما تحفظ واسطه بود میان  
 زاید بضبط آنچه صبط بی فایده بود و میان غفلتی



از اشتباه صور که مودی بود با عرض از بجه غلط  
 مهم باشد و اما مذکور واسطه بود میان فرط استعرا  
 که اقتضا بوضع روزگار و کالات الت کند و میان  
 سبانی که از همال آنچه مراعات آن واجب بود  
 لازم آید و هم برین نسق در انواع دیگر اجناس می باید  
 کنت و باشد که بعضی زدا یل را نامی مشهور بود چنانکه  
 و قاحت و خوف که دو طرف فضیلت حیا اند و اسرار  
 و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکر و تدلل که دو طرف  
 فضیلت تواضع اند و تسق و تخرج که دو طرف عبادت  
 اند و باشد که فضیلتی با صافیت یا وسط و جودی بود مانند  
 سخاوت و شجاعت و طوف افراطی بر بعضی ناقص  
 نظر آن ملتبس شود و میان آن رذیلت و نفس فضیلت

فرقی نکند با چند آنچه اسراف و تهو و بیهوشی کمان برند  
 که فضیلت کامله است و در طرف تربط این است و استباه  
 بشند چنانکه در بخل و حین و این طرف عدمی است و سبانی  
 وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که با صافیت عدمی  
 عکس این حکم افند مثلا در تواضع و حلم طرف افراطی  
 شود و طرف تربط که وجودی بود التباس نیارد و  
 فضیلتی که بفضل و حسانی در یک طرف موسوم باشد مانند  
 عدالت و دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف  
 زدا یل بر اجمال و از بعضی این اصناف انواع <sup>اصن</sup>  
 نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علل  
 و علل جات آن داده اید آن را اند نالی و ده  
**فصل ششم در فرق میان فضایل و اخ**



پیش ازین در بابی که بر بیان خیر و سعادت موصوفه بود  
 کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوی باشد و بیان  
 کردیم که تکمیل قوی تحصیل فضایل چهارگانه متضمنی شود پس  
 موجبات سعادت اجتناب فضایل چهارگانه بود و انواعی  
 که در تحت این اجتناب باشند و سجد کسی بود که ذات او  
 مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضایل تعلقت  
 بقوت نظری دارد و آن حکمت و در جنس باقی قتلن بعد از  
 پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار حس نفس باقی  
 بدن و چون افعال صادر می شود از مردم شش پایه افعال اهل  
 فضایل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود و عفت  
 حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدأ آن فضیلتی بود و آنچه

۹۱  
 میان آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس  
 درین فصل این معنی شرح بیان کنیم گوئیم اما در حکمت حائنی  
 باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در انبیا محاوره  
 و بناطره بیان هر نکته از نکات حائنی که بطریق تعلیم و  
 فرا گرفته باشند بر وجهی اثر ادا کنند که مستعان بحسب  
 نمایند و بر وفور علم و کمال فضل انگس کوامی دهند اما در  
 و ثوق نفس و بردیشنی که ثمره حکمت بود در ضمائر ایشان  
 منقود بود و خلاصه عناید و حاصل معارف ایشان بسکک  
 و جبروت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات  
 بود در محاکات افعال انسانی و کوزدگان در شمشیر نمودن  
 میان لغات پس آثار این جاعت و امثال ایشان شش پایه بود  
 با آثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین



خشن مشاهبت کمزافند و همچنین عمل اغنا صادر شود از  
کسانی که عینت النفس نباشند مانند جانی که از لذت  
و شهوات دنیاوی اعراض نمایند تا بجهت انطواء چهره  
هم از آن جنس ماییت و زیادت ازان در مقدار هم  
عاجل دنیا یاد اجل آخرت یا بسبب آنکه از احساس  
بعضی از آن اجناس به نصیب بوده باشد و ذوق  
ان در بنافته و از محارست و تحریک غافل مانده مانند  
بعضی امالی صحرا و کوهها و پیابانها و روستاها که از  
شهرها دورتر افتاده باشد و تا بسبب آنکه از تواتر تنگ  
و ادمان عروق و او عینه ایشان با مثلاً مبتلا گشته باشد  
و ملالت و کلالیت نجاسه و آلت را میافته و بسبب  
خود شهوت و نقصان خلقی که در مبدأ فطرت یا از جهت

احکامات ترکیب نیست حادث شده باشد و یا بسبب  
استعمار غری که از تساؤل ان توقع دارند مانند  
الامراض که لواحق افراط و مدامت بود و بسبب  
مانعی دیگر از موانع چه عمل اغنا ازین باعث و امثال  
ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عینت  
موصوف بود و عینت بحقیقت انکس بود که حد و حق  
عینت نکاه دارد و باعث او بر اثبات این فضیلت آن  
بود که زینت قوت شهوانی که بنا شخص و نوع انسانی  
بی وجود ان محتسب است که باین حلیت منجلی باشد  
بی شایسته عرضی دیگر چون هر یغی یا دفع ضری و بعد از تقدیم  
این الکتاب بر سائل هر صنفی از مشتهیات بد زحمت  
چنانکه باید و چنانکه باید و بروی که مصلحت اقتضا کند



اقدام می نماید و همچنین عمل انحصار در شود از کسانی که تجارت  
حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که مال بزرگ کتد و طلب  
ممنوع از شهوات با محبت مرا وریا یا بطمع مزید جاه و مرتبه  
بادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا  
و بایشان رکند بر کسانی که بسبب استحقاق موسوم نباشند چون  
اهل شهر یا کسانی که بجهت و مضاحک و انواع ملکات  
مشهور باشند و بدل از جهت توقع زیادت کتد این  
فصل مانند افعال تجار و اهل مراجعت بود و سبب بذل  
اموال در امثال این طایفه و صدور اعمال انحصار از ایشان  
ان بود که بعضی بطبیعت حرص و شرب مبتلا باشند و بعضی  
بطبیعت لاف رذن و ریا و بعضی بطبیعت رنج طلبیدن  
و تجارت و کروی نیز باشند که بذل ایشان بر پیل تیر

۹۲  
بود و سبب قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر  
و از ثانی افتد و یا کسانی را که از غلبه کسب و صعوبت  
جمع بی خبر باشند چه مال را بدخل صعب بود و مخرج سهل  
و حکما در تمثیل این معنی حدیث مروی که سنگی گران بر کوهی  
تند بلند بزد و از آنجا فرو کردارد با سستنها و آورده اند  
چه کسب در دشواری چون بردن سنگ گرانست بزرگ  
کوه و مخرج در آسانی چون فرو کردن آن سنگ بسوی  
نشیب و احتیاج بمال ضروری است در تعمیرش و مایه  
اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجهه شتوده  
ستود چه نکاسب حمله اند کست و سلوک طوق آن بر  
احوار دشوار را مایه غیر احوال که مبادلات نکشد بکفایت  
اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحیث مخفی باشد



در مال ناقص خط افشد و از سخت و روزگار شکایت نمایند  
و اضداد ایشان که از وجه خیانات و طعن بکسوده جمع  
مال کنند فراخ دست و خوش شیس و مغبوط و محسود عوام  
باشند لیکن عاقل بر آت ساخت از مذمت و نراست  
عرض اعتراض و احترار از رنج خیانات و سرقات و حب  
از ظلم اکثرا یا فرو تران و بنزد از انچه مستدعی نصیحت و لوم  
و عار باشد چون خدیعت انمار و قیادت فجار و تروج متاعها  
چنت براغینا و ملوک و مساعدت ایشان در خویش  
و قبایح و تحسین شجاعت و فضایل بر حسب میل طبایع ایشان  
و تحفه بردن غمز و سعایت و نمای و عنیت و دیگر انواع شر  
و فساد که طلاب مال از نکاب کشد ایشانرا کند بر منفعت  
در اجتناب که در عوض ان افعال بدو خواهد رسید بکنایت

۹۶  
را ملامت کند و نه از کردش روزگار شکایت نماید و نه  
بر چنین متولان و ستمان حسد برد و لیکن سخن بحقیقت انکس  
بود که بذل مال بفرصتی دیگر و آنکه سخاوت لذتها چهلست  
مشوب نکرد اند و اگر نظر او بر نفع غیر اند مال عرض و بقصد  
ثانی باشد تا بعلت او که بود محض است شایسته غمزه باشد  
و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شایسته شجاعت صادر شود  
از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی  
که بر مسابقت و در رب و رکوب اسوال و خطایا اقدام نمایند  
در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رعایت که در آن  
ممکن نبوده باعث برین اقدام طبیعت فضیلت و مصابرت  
و ثبات بر امثال این اسوال نه از قوت شجاعت بود بلکه  
از غایت حرص و نفست بوده نفس شریف را در معرض خطر



نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال باخبری که  
جاری می یابد بود نهایت حساست و در کاکت طبع  
تواند بود و بسیار بود که عیار بیشکان باغها و شجاعان  
مشابهت نمایند با آنکه دورترین و خلق باشند از فضل  
و فضیلت تا جدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات  
سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف و احاطه  
و نکایات که انرا التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد  
که با قضا نهاده الصبر بر بسند و بدست و بای بریدن چشم  
کندن و انواع عذاب و کمال و مثله و صلب و قتل رضا  
دهند تا اسم و ذکر در میان قومی اینا جنبش و شرکاء خویش  
که در سوا حیثا و نقصان فضیلت باشد ایشان باشد باقی  
و شایع گردانند و همچنین شجاعت نمایند کسی را که از ملاوت

قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه کمز  
باشد و یا کسی که بارها بطریق اشتاق بر اقران ظفر بافته باشد  
یا بتنی که از مکرار ان عادت در تحمل او راسخ بود و عدم  
معرفی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاود  
او با مثل ان حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق  
از غایت رغبت در مجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاء  
از خوشی شدن را در ورطه ها، مخوف اندازند و مرکب بر چنان  
اجتناب رکند و اما شجاعت شیره و پیل و دیگر حیوانات اگر  
جهشیده شجاعت بود اما از شجاعت بود چه شربت ثروت  
و تنوق خورد و تنوق دارد و بر طرف مشرف است پس اقدام  
او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت باز  
آنکه در اغلب مقصود او از آلت منادمت عاری باشد



و مثل او با فرشته مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد  
ضعیفی ب سلاح کند بعد ما که آنچه سر فضیلت است در  
منقودست و لکن شجاع بحقیقت آنکس بود که خدا و ازار  
کتاب امری قبح شیع زیادت از خدا را و باشد از انضمام  
حیات و بدین سبب قتل چهل رابر حیات مذموم انباش  
کند هر چند لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس  
نشد که مبادی شجاعت سودی بود و لیکن در عواید  
اسرار احساس اند که در دنیا و به نذر منارقت  
خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری  
غزو علا و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد  
چه آنکس که این سیرت دامن گیر او شود و اند که بنیاد او  
«عالم فانی روزی چند سود و خواهد بود و سر آینه سر بخام

۹۶  
کار او در کسب درای او در محبت حق و قدم او در طلب  
فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس دست ازین حمایت  
حمت از دشمن و کوتاه کرد و ایندن دست از اهل دین  
و جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از کربخشن شک دار  
و داند که بدول در اختیار فرار طلب نیا چیزی کند که  
هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محالست  
باز آنکه اگر روزی خند همت ماند عیش او منقض و حیات  
او بگذرد بود و در معرض خواری و ندلت و منت و مذمت  
روزگار گذرانند پس همچو رک با فضیلت شجاعت و ذکر  
باقی و ثواب ابد دوست ترا از خیرش تا جزیین عیب  
و آفت دارد و سخن شجاع با اتفاق امیر المومنین علی بن  
ابی طالب رضی الله عنه که از محض شجاعت صا در شده است



مصدق این معنی است و آن سخن اینست **یا ایها النکاح**  
**لا تفتنوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب سیده**  
**الافضیة علی الراشدهون من منه**  
**علی الراشدهون** و حال شجاع در مقاومت سوانش و مجتنب  
از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که شجاعت که  
بیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد داند که افعالی که  
بر نمردیم هر چند شپهست شجاعت اما از مفهوم شجاعت  
خارجست و معلوم او شود که زمره که بر اسوال اقدام نماید  
با از مضایح نماند شجاع بود چه کسانی که از دماغ  
شرف و فضیلت و عزت پاک ندارند یا از آنها مایل  
هون زلازل سخت و صواعق متواتر و باران عظمیاء  
زمن و امراض موالم یا از فندان بایران و دوستان

۹۷  
با از موج و آشوب «یا در وقتی که در معرض این بلیات باشند  
خایف نشوند بچگونگی با و قاحت نبرد بکنند یا بشوند از آنکه  
شجاعت و تحمیل کسی که در حال امن و فراغت در شستن  
در خط افکند بدان وجه که بطریق از مابین از بالای بلند  
بجهد با بروی دیواری یا کوسی تند خط ناک بر شود یا هو  
در کردابی افکند و در سباحه تا سر شود تابی صورتی»  
معرض شتری است یا کادی یا فوخته یا اسی شد ریخت  
نایافته شود یا شجاعت را کند و مزار خود در مردی و قوت  
بر دمان نماید نسبت او متصرف و حافست بشیر از آنک  
بشجاعت و اما افعال کسانی که هوشتن را خفه کنند یا  
نرنگند یا در جایی افکند از خوف قوی یا از قوع زوال  
جایی یا از تناسات امری شنیع برید دلی حل کردن لایق



ترا از آنکه بر شجاعت و موجب این افعال طبیعت حبس بود  
طبیعت شجاعت از خست شجاع صبور بود و بر محل شاید  
فا و در حالی که حادث شود منی ازوصا در کرد که سبب  
ان حال بود و ازین معنی واجب شده است تعظیم کسی که  
شجاعت موسوم بود کاذب و حکمت خیال افضا کند  
که بادشاه یا کسی که قیم امور دین و ملک بود بخان کس  
مناست و مضامینت کند و قدر او شناسد و میان  
محل او و محل کسانی که بدو تشبیه کنند و از شجاعت بی بهره  
باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت  
او بشاید در امور محمود و صبر او بر مکاره و قانع و استخفا  
او بجزای که عوام انرا بزرگ شمرد مانند قتل سخت طاهر  
باشند بکروسی که بدار کش ناممکن بود و ممکن شود و از

بیولی که ناکه حادث شود مضطرب گردد و چون خشم  
شود خشم او بمقدار واجب بود و بر کسی که مستحق آن باشد  
و در وقتی که لایق بود و چون اشعام کنند هم بدین شرایط  
بر اشعام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض اشامی  
افتد و از ان ممنوع شود ذنبی سببش او راه یابد که زول  
آن جز با اشعام صورت یابد و بعد از آنکه برادر رسیده  
باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت  
کند و این اشعام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا  
مذموم بود و بسیار کسانی که بوده اند اشعام از ملکی نامر  
غالب نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطه هلاک  
افکنند بی آنکه مضرتی باینقضای بکار آنکس را یافته است  
و چنین اشعام و بابل صاحبش و موجب زبردل عجز



او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت  
 نیکو نیاید الا از فرد حکیم و تهرابط ان تمام نشود الا  
 یا به نوعی بجای خویش و بوقت خویش و متذار حاجت  
 و بر مفضل مصلحت نگارد و پس بر عین و بر شجاعت  
 حکیم بود و بر حکمی عین و شجاع بود و همچنین عملی پس بعد  
 صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود  
 و اظهار اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعه تا بسبب  
 ان بای باجایی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت  
 غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشأ  
 که افعال امثال این طایفه را با عدالت نسبت دهند  
 از هر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتها انسانی  
 و تقدیم افعال و احوالی که صادر شود از ان قوتها

چنانکه بعضی غالب نشود تقدیم رسانیده باشد بعد از  
 ان در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات  
 و غیر ان همین تسبیح رعایت کرده باشد و نظر او در عموم  
 اوقات بر افتنا فضیلت عدالت بود و بر غرضی دیگر  
 و این انگاه متغی شود که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضی  
 ادب کلی بود حاصل آمده باشد بافعال و اثار او  
 سلک نظام اخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار  
 محافظت باید کرد تا هاین ان از آنچه بدان شبیه بود  
 بار شناسد و الله ملهم الصواب **فصل هفتم در بیان**  
**شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال**  
**و اقسام آن** لفظ عدالت از روی دلالت منبسط  
 از معنی مساوات و تمثل مساوات بی اعتبار و وجه



ممتنع و چنانکه وحدت بمرتبه انفی درجه اعلی از مرتبه  
و مدارج کمال و شرف مخصوص و ممتاز است و سایرین  
انوار او از مبدأ اول که واحد حقیقی است در جلگی معدوم  
مانند قبضان انوار وجود است از علت اولی که موجود  
مطلق است در جلگی موجودات پس هر چه بوجدت  
تر دیگر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسبت به نسبت  
شریفتر از نسبت مساوات نسبت چنانکه در صناعت  
اخلاق معلوم می شود چه وسط حقیقی عدالت راست  
و هر چه خیر است نسبت با او اطراف اند و مرجع  
همه با او و چنانکه وحدت متقنی شرف بل موجب ثبات  
و قوام موجودات است کثرت متقنی حناست بل  
بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است و اعتدال

۱۰۰  
ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان  
و زیادت از اضافات متباین بر یکدیگر و بحلیت وحدت  
انرا از خفیه نقصان و زدیلت فساد با وج کمال نقصان  
ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود با هم بر  
هم تولد می یافتند از عناصر اربعه و طست یافتن آنها  
معتدل و فی الحبله سخن درین باب بسیار است و مودی  
با طباب اولی آنکه با سه مقصود شویم و گوئیم عدالت  
و مساوات متقنی نظام کائنات اند و چنانکه در موعی  
به نسبت که نسبت مساوات بود بوجهی از وجه اخلاقی  
راجع یا نسبت مساوات شود و الا از حد مناسب  
خارج افتد در دیگر امور هر چه انرا نظامی بود بوجهی  
از وجه عدالت و موجود بود و الا مرجع آن با فساد



و احتلال باشد بهائش نسبت مساوات یعنی اینجاب  
که مماثلت که عبارت است از وحدت در جوهر یکیت  
حاصل بود و اینجا که مماثلت مفقود بود مساوات خزان  
بود که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیم  
با چون نسبت سیم با چهارم است و اول را نسبت  
مستقله گویند و دوم را نسبت منضله و در انواع  
منقبات بر وجه مختلف بکار دارند مانند نسبت  
عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسب  
چنانکه در علوم بیان کرده آمد و قد ما را در تعظیم این  
و استخراج علوم شریف متوسطان مبالغی عظیم است  
بس چون اعتبار عدالت کنند در امور که متقنی  
نظام همیشه بود و ارادت را در آن مدخلی باشد

۱۰۱  
و آن سه نوع باشد یکی آنچه بعلق نسبت اموال و کرامات  
دارد و دوم آنچه بعلق نسبت معاملات و معاوضات  
دارد و سیم آنچه بعلق نسبت اموری دارد که تقوی را  
در آن مدخلی بود چون تادیبات و سیاست اما  
در قسم اول گویند چون نسبت این سخی با این کرامت  
با این مال مانند نسبتی کسی است که در مثل رتبت  
او بود یا کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت  
و این مال حق او است و او را مسلم باید داشت و اگر  
زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شپه  
است بمنضله و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شپه  
بمنضله افتد و گاه بود که شپه بمنضله افتد بمنضله  
چنانکه گویند نسبت این بزار با این جابه چون نسبت



این تجار با این کرسی است پس در معاوضه خینی نیست  
و متصله چنانکه گویند نسبت این حایه با این زر چون نسبت  
این زر با این کرسی است پس در معاوضه چاره و کرسی  
جینی نیست و اما در قسم سوم نسبت شیده نسبت هندسی اند  
چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبت خویش چون نسبت  
شخصی دیگر است یا رتبت خویش پس اگر او ابطال سالی  
کند چینی با ضروری که بدیگر شخص رساند چینی یا ضروری نماید  
آن را و باید رسانید ما عدالت و تکافی با جال اول  
شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات می دهد  
چهره های نامناسب و نامستوای را مثلا اگر خطی مستقیم  
بدون قیامت محلف کنند و خواهند که بعد مساوات بزنند  
هر آینه مؤداری از ادای نقصان باید کرد و بر ما نص دینا

۱۰۷  
کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و زیادت  
و نقصان بشنی گردد و این کسی را مبسوط شود که بر طبعیت  
واقف باشد تا در اطراف کند با او و همچنین در خفت  
و ثل و ربح و خسران و دیگر اخراجات پس اگر در حقیقت  
و ثل چیزی بر حقیقت نهند و از ثقل بردارند بکافی چهل  
آید و اگر مشکافی باشند که از یک طرف نقصان کند خفین  
شود و چون در دیگر طرف یا زیادت کند ثقل گردد و در  
ربح و خسران که کمتر از حق گردد در خسران افتد و اگر زیاده  
گیرد در ربح و بیش کشته او ساط در هر چه با معرفت آن  
جز با اعتدال صورت بندد با موس الهی باشد پس بحقیقت  
واضع تساوی و عدالت ناموس الهی است چه منبع وحدت  
اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی با طبع است و نیست



او بر بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین شرح بر کشته آید و ثقل  
موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی شایسته  
و بعضی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع  
نشود چه تجاوزی چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود  
با دیگرانی حاصل بود و تواند بود که عمل بخار از عمل صباغ  
بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس ضرورت بمتوسطی و متوسطی  
احتیاج افتاد و آن دنیا رست پس دنیا عادل و متوسط  
است میان خلق لکن عادل صفت و احتیاج تعادلی  
باطن باقی با اگر استقامت متعاضد و ضامن بدینا که صفت  
حاصل نباید از عادل ناطق استقامت طلبند و او عاقل  
دنیا رکن با نظام و استقامت با بغل موجود شود و ناطق  
انسانست پس ازین روی حکمی حاجت افتاد و ازین

۱۱۲  
مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه  
چیز صورت نپذیرد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دنیا  
و ارسطاطالینس گفته است دنیا را ناموس عادلست و معنی  
در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند و این  
جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب شریعت  
گفته است ناموس اکبر من عذایده تواند بود و ناموس دوم  
اکبر و ناموس سیوم دنیا را بود پس ناموس خدای مقتدای  
نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را ابناموس  
باید کرد و ناموس سیوم افتد که بناموس دوم و در تزییل  
قرآن عین معنی همیشه یافته می شود انجا که فرموده است  
و انزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط  
و انزلنا الحديد و بدینا که مساوات دهند مختلفات



است احتیاج از آن سبب افتاد که تقویم مختلفات  
بالتمام محکمه نبودی مشارکت و معاشرت و وجه اخذ  
و اعطای مدد و منطوق نکستی اما چون دنیا را از بعضی بکار  
و در بعضی از اید اعتدال حاصل آید و معاد فلاح با بخار  
متساوی شود و این آن عدل مدنی بود که گفته اند عمارت  
دنیا بعدل مدنی است و خوابی دنیا بخور مدنی و بسیار  
که عملی اندک یا عملها بسیار متساوی باشند مانند نظر  
مهندس که در مقابل رنجها و استقامت کار کارکنان سپاراند  
و مانند مدیر صاحب شکری که در مقابل محاربت مبارزان  
بی شمار افتد و باز عادل چایر بود و آن کسی باشد که بطول  
تساوی کند و بر سوال سخن ارسطای پس و قواعد  
چایر بود سه نوع اول چایر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی

۱۸۲  
را متفاد نباشد و دوم چایر اوسط و آن کسی بود که حکم  
را مطاوعت نکند و سوم چایر اضغر و آن کسی بود که  
بر حکم دنیا رنزد و سادگی از جور این مرتبه حاصل  
غضب و نهیب اموال و انواع ذری و خیانت شد  
و سادگی که از جور دوم مرتبه دیگر باشد عظیمه این فساد بود  
و ارسطای پس گفته است که کسی که بناموس مستقیم  
باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب سعادت  
از وجه عدالت و ناموس الهی بر محمود فرماید که از  
قبل خدای تعالی بخرچیل صادر شود و امر ناموس بخیر بود  
و بخیر مای که مودی بعبادت باشد و نهی او از فساد ناپذیری  
بود و شجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جهاد  
و بیعت فرماید و حفظ فروج از ناشایسته ها و از فسق



و اثر او شتم و بند گرگشن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت  
حت کند و ارزذیلت منع و عا دل استعمال عدالت  
کند اول در ذات خویش پس در شرف کاه خویش از اهل  
مدینه پس گفته است عدالت جوئی نبود از فضیلت  
بلکه بر فضیلت بود با سر تا و جور ما ضد است جزوی  
نبود ارزذیلت بلکه بر ذیلت بود با سر تا و لیکن بعضی  
انواع جور از بعضی طاهر تر بود مثلاً آنچه در سب و شری  
و کفالات و عاریتها اند طاهر تر بود بنزدیک اهل  
مدن از دردنما و فجور و قیادت و مخادعت محالیک  
و گواهی دروغ و این صنف بخانه نزدیکتر اند و بعضی  
که شعلب نزدیکتر بود مانند قویب تقیود و اغلال  
و آنچه جادی بحسری آن و اما عادل حاکم بسویت

۱۱۵  
باشد که رفع و انطلال این فساد نکند و خلیفه ناموس  
الهی بود در حفظ مساوات پس خویشین را از خیرات  
پیشتر بدهد از دیگران و از شرف کمتر و از انجا گفته اند انخلا  
بطایع بعد از آن گفته است علو ام مرتبه حکومت کسی را دانست  
که بشرف جنبش و نسب مشهور بود یا کسی که بسیار بسیار  
مستظرب باشد و اهل عقل و تمیز و حکمت و فضیلت را از  
شرف اربط استعداد این منزلت شناسد چه این فضیلت  
سبب ریاسات و سیادات حقیقی باشند و مرتبه  
مرتبه بر یکی در درجه خویش و اسباب حکمی اصناف مضرا  
محمودست در چهار نوع اول شهوت و ردات تابع آن  
اند و دوم شرافت و جور تابع آن اند و سوم خطا و  
تابع آن اند و چهارم شرف و جبهتی معارین مذلت و اندوه



تابع آن اند اما شهوت چون باعث شود بر اضرار  
بغیر مردم را در آن اضرار التذانی و انبثاری صورت  
یستد مگر آنکه چون در طریق توصل به شستی واقع شده باشد  
بالعرض بآن رضادیده و گاه بود که گرامیت آن اضرار  
و ناالم بدان احساس کند و مع ذلک قوت شهوت بر او نکند  
آن مکرره حمل کند و اما شریکه بعد اضرار غیر کند بر سبیل  
کند و از آن الیند از باید که مانند کسی که غم و سعایت کند  
بزرگ یک طلمه یا تو سطر او بغت عری از الت کند بلی  
منفعی باورسد لیکن او را از مکر و سی که بان کس رسد  
لذتی حاصل آید بر وجه شفی از حسد یا سبی دیگر و اما  
خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجهه مقصد و اضرار  
بود و نه متضمن التذانی که مقصد بغلی دیگر بود که آن فعل

۱۶  
مردی شود بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید و نه  
خونی و اندوختنی تابع این حالت بود و اما اشتنا و میذا  
فعل در سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را  
در آن اختیاری و مقصدی مانند آنکه آسیب صدمه  
ستوری ریاضیت نایافته که شخصی بر شسته بود بکسی رسد  
که آن شخص را در دستگی باشد و او را ملاک کند  
و چنین شخص شقی و مریوم بود و در آن واقعه غیر ملام و اما  
کسی که بسبب مستی یا خشم و یا غیبت بر پیشی اقدام نماید  
عقوبت و عتاب از وساطت نشود چه مبدأ آن افعال  
یعنی نباول مسکروا قیاد قوت غضبی و شهوی که صدر  
نتیج طبیعت آن لازم آمد بارادت و اختیار او بوده  
است اینست شرح عدالت و اسباب آن و اما اشتنا



در افعال کو بسم حکیم اول عدالت را بسم قسم کرده است یکی  
آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق حق تعالی که واجب  
خیرات و مفیض کرامات بل سبب وجود و معرفت که  
تابع وجود است اوست و عدالت خبان اقتضا کند که بندگان  
قدر طاقت در اموری که میان او و معبود او باشد طریقی  
افضل مسلوک دارد و در غایت شریک و جوی محمود  
بذل کند و دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق  
انباء حبش و تقظیم روستا و ادا امانات و انصاف در  
معاملات و سیو و سیم بدان قیام باید نمود از اداء حقوق  
اسلاف مانند قضا دیون و انفا و وصایا ایشان و  
آنچه بدان مانند تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این  
سخن در بیان وجوب اداء حق خدای جل جلاله است

۱۰۷  
که چون سه بطن عدالت می باید که در اخذ و اعطاء اموال  
و کرامات و غیر این ظالم باشد پس باید که باز آنچه بای  
رسد از عطیات خالق غراسم و نعم نامشائی او حق  
ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در ادا آن حق  
بذل کنند چه اگر کسی باندک یا به انعامی مخصوص شود از غیر  
و اینرا محارفتی نکند بوجهی بوجهت جوهر منسوب باشد  
اگر بعبط نامشائی و نعمتهائی اندازد تخصیص یافته باشد  
و بعد از آن بر تو اتروالی بلوا حق ایادی محطه فلفله اثر  
مددی می رسد و او در مقابل باید که شکر نعمتی باقیام حق  
با ادا معروفی مستغول نشود لکن سیرت عدالت چنان  
اقتضا کند که جد و اجتهاد بر محارفات و مکافات  
مقصود دارند و در اعمال و تقصیر خویش رانامند



شنا سده بمثل اگر بادشاهی عادل فاضل باشد که از ائمه  
سیاست او مسالک ممالک ایمن و معهود گردد و عدل  
او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حرم و دژ  
از پهنه ملک و منع انباجن از ظلم بر یکدیگر و تمهید استیلا  
مصالح معاش و معاد خلق بیج دقیقه مهمل و محمل نکند از  
بایم خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و هم  
احسان او بهر یک از اقویا و وضعفا علی الخصوص و اصل  
و استحقاق آنکه هر یک را از اهل مملکت او علی حد نبوغ  
از مکافات قیام باید نمود که بقاعد از آن مستدعی انصاف  
بود بسمت جور او را حاصل و هر چند بسبب استغناء او  
از صنایع رعیت مکافات ایشان جز با خلاص دعا و ثنا  
و ذکر مناقب و ماثرو شرح مساعی و منافع و شکر جمیل

۱۰۸  
و محبت صافی و بذل طاعت و بیضت و ترک مخالفت  
در سر و علانیت و سعی در انجام سیرت او بتدر طاعت  
و اندازه استطاعت و اقتدار با و در تدبیر منزل و ترتیب  
اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک  
باشد یا ملک نتواند بود و اغماض ایشان از اقامت  
این مراسم و قیام بدین شرایط یا قدرت و اختیار و ظلم  
و جور حقیقی و اخراجات از سنن عدالت نبود چه از بدلی  
عطا را از قانون انصاف خارج اند و چند آنکه افاد  
نعمت و افاضت معروف پیشتر عوری که در مقابل این  
فاحش ترجه ظلم اگر چند تحت در سنن خود اما بعضی  
از بعضی متبج تر باشد چنانکه از الت نعمتی و انکار حق  
شنیع تر بود و چون قبح بصیر در مکافات حقوق ملوک



ورد ساینده طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا این  
غایت معلوم است شکر که در قیام بحق مالک الملک تحت  
که ساعت بل هر لحظه خداوند نعم و ایادی تنهایی از  
فیض خود او بتقوس و احسان مای رسد که در حد و حصر  
هر نتوان آورد اما مال و تقاعد تاجه غایت منکر و موم  
تواند بود اگر از نعمت اول گویم که وجود است انرا ندلی  
در تصور نمی آید و اگر از ترکیب نیت و تهذیب صورت  
گویم مضاف کتاب تشریح و مولف کتاب منافع اعضا  
زیادت از یکزار ورق در احصاء آنچه و هم ضعیف بشری  
بدان تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از در نای  
نظرة در معرض تعریف نیاورده و از عمده معرفت یک نکته  
چنانکه باید بیرون نیامده و نکته حقیقت یک دقیقه بریده

۱۰۹  
و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گویم و هم  
که شرح دهیم مددی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا  
و برکات و خیرات او بتقوس می رسد عبارت داشت  
را در آن باب محال نیایم و زبان و بیان و فهم و دم  
را از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و ماهر  
شیم و اگر از نعمت قیام ابدی و ملک سرمدی و جو  
ار حضرت احدی گویم که ما را در معرض تحویل و اقتا  
استعداد و استجاب آن آورده است بجز و حیرت  
و تصور و دست حاصلی نیایم **للعصرى ما یجمل**  
**البنعم الا النعم** و اگر باری عز و علا را منماعی مانی شمار  
سخت فاحش و شنیع بود که ما الاله ام ادا، حق و بذل  
حمیدی که بوسیلت آن وصحت جو و صحت خروج از سیر



عدل از خود محو کنیم نکنیم حکم ارسطاطالیس در بیان  
عبادتی که بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است  
که مردمان را خلافت در آنچه مخلوق را بدان قیام باید  
از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند ادا صیام و صلوات  
و خدمت میاکل و مصلیات و تقوی بقرنها بتقدیم  
باید رسانیده و قوی گفته اند بر اقوار بر نویت او و اعتراف  
با احسان و عجز او بر حسب استطاعت اقتضا باید کرد  
و طایفه گفته اند تقوی بجهت او با احسان باید نمود  
اما بالنسب خود بترکیت حسن سیاست و اما با اهل  
نوع خود بمواسات و حکمت و مواعظ و جماعتی گفته اند  
موصی باید نمود بفرس کردن تدبیر در الهیات و تصرف  
محاولاتی که موجب زید معرفت باری سبحانه بود بواسطه

آن معرفت او بکمال رسد و توحید او بحد تحقیق انجامد  
و گروهی گفته اند آنچه خدای را جل و عز و خلق و هست یک  
چیز معین نیست که انرا مله تم شوند و بر یک نوع و مثالی  
نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم  
مختلفست این سخن با اینجا حکایت الفاظ است  
که نقل کرده اند و از در بر حج یعنی ازین اقوال بر بعضی اشخاص  
منقول نیست و طبقه متاخر از حکما گفته اند عبادت خدای  
تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی آنچه تعلق بدان دارد  
مانند صلوات و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت  
دعا و مناجات و دوم آنچه تعلق بنفس دارد مانند اعتقاد  
صحیح چون توحید و عجز و تنکیر در کسبت افاضت خود و حکمت  
او بر عالم و آنچه ازین باب بود و سیوم آنچه واجب شود



در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات  
و زارعات و مناکحات و امانات و بیعت  
انباء جنس و جهاد با اعدا دین و حمایت حرم  
و از ایشان گروهی که با اهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند  
که عبادت خدای تعالی سه چیز است اعتقاد حق و قبول  
صواب و عمل صالح و تفصیل هر یکی در وقت و زمان  
و بهر اضافی و اعتباری برومی دیگر بود که اینها و  
مجتهد که ورثه اینها اند بیان آن میکنند و بر عموم  
خلق بود اتیناد و مسابقت ایشان با محافظت امر  
حق جل جلاله کرده باشند و یابیدانست که نوع  
انسان را در قربت حضرت الهیت منازل و مراتب  
مقام اول مقام اهل بیت است که ایشان را موقفان

۱۱۱  
و ان مرتبه حکما بزرگ و علما کبار باشند و مقام دوم مقام  
اهل احسان است که ایشان را محضان گویند و ان مرتبه  
کسانی بود که با کمال علم بحیلت عمل متجلی باشند و فضیلتی  
که بر شمریم موصوف و مقام سوم مقام ایراد بود و ایشان  
جماعتی باشند که با صلاح عباد و بلاد مشغول باشند  
و سعی ایشان بر تکمیل خلق موصود و مقام چهارم مقام  
اهل فوز بود که ایشان را فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند  
و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشند و درای ان نوع  
این پنج مقام و منزلت صورت نبندد و استعداد این منازل  
بجهار حضرت باشد اول حص و نشاط در طلب و دوم  
افتناء علوم حقیقی و معارف یقینی و سوم حیا و جمل و تقصا  
قدحی که پنجه اعمال و چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل



بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال گویند  
 حضرت عزت و اما اسباب الطواع ازان حضرت که  
 لغت عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی که موجب  
 اعراض بود و استهائیت بتبعیت لازم آید و دوم سقوطی که  
 متضمنی حجاب بود و استخفاف بتبعیت لازم آید و سوم  
 سقوطی که موجب طرد بود و منت بتبعیت لازم آید و چهارم  
 سقوطی که موجب خنات بود یعنی دوری از حضرت و بعض  
 بتبعیت لازم آید و اسباب شتات ابدی که بدین انقطاع  
 مودی باشد چهار بود اول کسل و بطالت و تصبیح تابع  
 آن بود و دوم جهل و غبارتی که ارتکاب فطر و ریاضت پیش  
 بتعلیم جزو و سوم وقاحتی که از محال نفس و خلعت غدار  
 او در بتبع شهوات تولد کند و چهارم از خود راضی شدن

بر ذایل که از استمرار قباح و ترک انانیت لازم آید و  
 الفاظ تریل ریح و رین و غشاوت و حتم آمده است  
 و معانی آن چهار لفظ بمعانی این چهار سبب تردد یکسبت  
 و هر یکی را ازین شتات و تها علاحی بود که بعد ازین بروجه  
 احوال یاد کرده آید ان شاء الله البتة سخن حکما در عباد  
 خدای تعالی و افلاطون الهی گفته است چون عدالت  
 حاصل آید نور قوی و اخرا نفس بر یکدگر رفته عدالت  
 مستلزم به فضایل است پس نفس بر ادافل خاص خود  
 بر فاضله نین و جی که ممکن بود قادر شود و این حالت عت  
 قرب نوع انسان بود از آله تعالی و نیز گفته است که  
 توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت  
 هر دو طرف عدالت هراست و هر دو طرف فضیلت



یک ذیلت نیست بپایش آنست که چو در هم طلب زیادت  
بود و هم طلب نقصان چه جای در آنچه نافع بود و غولش را  
زیادت طلبد و دیگران را نقصان و در آنچه صادر بود  
غولش را نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون  
عدالت تساوی است و دو طرف تساوی زیادت و نقصان  
بود پس مرد و طرف عدالت جورست و هر چند برتری  
را از جهت توسط اعتدالی لازم است اما بعد از علم  
و شامل است جلکی اعتدالات بیانی نشانانی بود که از  
صادر شود متمسک بناموس الهی چه بتدریج و بر و معین  
و اوساط ناموس الهی باشند پس صاحب عدالت را  
بهیچ نوع مضاد است و محالست صاحب ناموس حق در طبعیت  
نیاید بلکه حکمی است او بموافقت و معاوت و متابعت

۱۱۲  
او مصروف بود چه مساوات از ویاید و طبع او طلب  
مساوات بود و اقل مساوات مثال دو شخص بود و در  
خبری مشترک میان مرد و باد و دو چیز پس ارکان نسبت  
متصل یا منفصل معین شود و بیاید دانست که این هیت  
نشانانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه  
فعل بی این هیأت صادر نشود چنانکه گفتم که افعال عدل  
صادر شود و قوت و معرفت بضدین متعلق یکسان  
گیرند چه علم بضدین و قدرت بر ضدین یکی بود اما  
هیأت که قابل ضدی بود غیر بیانی بود که قابل ضد دیگر  
بود و این معنی در جلکی فضایل و ملکات تصور باید کرد  
که از اسم این علم است و عدالت را با خیرت اشتراک است  
در باب معاملات و اخذ و اعطاء چه عدالت در انکسار



مال اندیشه ابط مذکور و خیریت در اتفاق مال هم بدان  
شرایط و اکتساب اخذ بود پس با اتفاق نزدیکی بود  
و اتفاق اعطا بود پس فعل نزدیک بود و مردمان چنان  
از عادل دوست تر دارند بدین سبب باز آنکه تعلق  
نظام عالم بعد الت بهیته از آن بود که بحریه و صفت  
فضیلت فعل دوست نه ترک شر و خاصیت محبت  
مردمان و محبت کشن ایشان در بدل معروف بود  
جمع مال نه برای مال کند لیکن برای صرف و اتفاق کند  
و در دیش تمام به کسوت بود از وجه چید و نکال  
نکند در کسب به توصل او فی فضیلت خویش توصل است  
و از نصیغ و تند بر و عجل و تقیه احترام نماید پس هر  
جری عادل بود اما بر عادل می خیزد و اینجا شکی ایراد کند

و از آن جوابی گفته اند و آن است که چون عدالت  
امری اختیاری است از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق  
محبت کسب کنند باید که جوری که ضد دوست امری بود  
اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت  
کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید  
تواند بود پس وجود جوری محتسب بود و در جواب گفته اند  
هر که از تکلیف فعلی کند که مودی بود بضری ظالم  
نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت یمن  
نفس اختیار بدو ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد  
و استاد ابو علی رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته  
است و آن آنست که چون مردم را قوتها مختلف  
است ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی محال



مقتضای قوتی دیگر باشد آنکه صاحب غضب یا صاحب  
شهوت یا فراط یا کسی که درستی عریضه کند انفعالی  
احتیاط کندی مشاورت عقل که بعد از معاودت پیش  
شوند و سبب آن بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که  
مقتضی آن فعلست آن فعل چیل نماید و چون آن قوت  
استخدام عقل و استعاش او کرده باشد عقل را بحال اغتر  
بنود و بعد از سکون سورت قوت قبح و فساد ظاهر  
کردد اما کسانی که بسعادت و فضیلت موسوم باشند  
هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نکرده و صدور فعل  
چیل ایشان را ملکه شود و سواهی دیگر ایراد کنند از سوا  
اول مشکل تر و آن آنست که بفضل محمود است و داخل  
نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و بفضل

۱۱۵  
زیادت و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضایلست  
و او را مرتبه وسط است پس چنانکه نقصان از وسط  
مذموم بود زیادت هم مذموم بود پس بفضل مذموم بود  
و این خلقت باشد و جواب آنست که بفضل احتیاط بود  
در عدالت یا از وقوع نقصان ایمن شوند و توسط فضل  
بریک مینوالی نتواند بود چه سخا باز آنکه وسط است  
میان اینها و بخل زیادت در احتیاط نبرد  
از زیادت و فضل صورت بندد الا بعد از رعایت  
شرایط عدالت که اول آنجا استحقاق واجب کند  
اذا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن احتیاط  
کنند اگر بمثل چه مال نباشد مستحق دهد و مستحق را ضایع کند  
مفضل نبود بلکه مندر بود چه اسمال عدالت کرده است



بس معلوم شد که بفضل عدالت است و زیاده و منفصل  
عادلی است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود  
که در نافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در مضار خود  
را بیشتر دهد و دیگران را کمتر بضر خود و معلوم شد که بفضل  
از عدالت کمتر نیست از آن جهت که خارج است  
از عدالت و اشارت صاحب ناموس بعد از آنکه  
اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت که مساوات  
است گاه بود که در جرم بود و گاه بود که در کیفیت بود  
و همچنین در دیگر مقولات و پیاپی است که آب  
و سوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت متکافی بودند  
مساحت هر دو متساوی بودی و در کمیت تفاضل  
افتادی پس کمیت فاضل بر منقول غالب شدی

۱۱۶  
و منقول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی  
نبودندی و اسناد یکدیگر توانستندی عالم نسبت شدی  
در کمترین بدنی و لیکن باری عز و علا بفضل عنایت و رحمت  
خوبش چنان تدبیر کرده است که هر چهار در فواید کمیت  
متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را بجای افتاد باشند  
کرد و لیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که بدو محیط شود  
افتا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارت بدین معنی  
است قول صاحب بیعت علیه السلام انما کلمه  
است بالعدل قامت السموات والارض عرض اندک  
ناموس بعد از آنکه کلی فرماید یا اقتدا کرده باشد سیرت  
الهی و بفضل کلی فرماید که فضل کلی نامحصور از جهت  
آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود



بلکه با تفضل خواند و بر آن حق و تحریض کند چه تفضل عام  
 و شامل شود خواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه  
 کبشم تفضل احتیاط و مبالغت است در عدالت هم  
 قوی عام نیست چه این احتیاط عادل را خود در تضییع  
 خود خواند بود مثلاً اگر حاکم شود میان دو خصم هیچ طرف  
 تفضل خواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی  
 مطلق از وجه آید و آنچه کبشم عدالت هیأتی نفسانی  
 است منافی آن نبود که کبشم عدالت فضیلتی نفسانی  
 است چه آن هیأت نفسانی را کبشم وجه اعتبار کند  
 یکی نسبت با ذات آن هیأت و دیگر باعتبار افعال  
 صاحب هیأت و کبشم باعتبار با کسی که معاند بدان  
 هیأت با او اتفاق افتد پس باعتبار اول اینرا بلکه

نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار  
 سیوم عدالت و در حکمی اخلاق و ملکات همین اعتبار  
 رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت  
 کلی بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن  
 بتدبیل قوی و تمکیل ملکات باشد چنانکه کبشم چه اگر بعد از  
 تدبیل قوی نکند شهوات او را باعث شود بر امری ملایم  
 طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف آن باید و  
 اعی محفل طالب اصناف شهوات و انواع گراما  
 کرد و دارا اضطراب و التلاّب این احوال و محاذ  
 قوی اجناس شر و ضرر حادث شود و حال همین بود  
 که قوی فرض کند بی رستی قاهر که انرا منطوم گردانند  
 و همین وحدت که ظل آن است ثبات و قوام دهد



و ارسطاطالیس کسی را که حال او در تحاذیب قوی  
برین صفت بود تشبیه کرده است بطنی که او را در جاک  
می کشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا باره بار  
شود و لیکن چون قوت غلبه را که خلیفه خدای تعالی است  
در ذات انسانی حاکم قوی کند تا او شرایط اعتدال  
و تساوی نگاه دارد هر یکی با حق خود رسد و سوی نظام  
که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تبدیل نشن  
برین وجه فارغ شود واجب بود تبدیل دوستان  
و اهل عشیرت هم برین صفت و بعد از آن تبدیل احباب  
و اباعد و بعد از آن تبدیل دیگر حیوانات تا اثر فایده  
شخص بر اینها چنان اوظاهر شود و عدالت او تمام  
گردد و چنین شخص که در عدالت با پس غایت برسد و

خدای تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و با ذاین  
بهترین خلق خدای کسی بوده که اول بر خود جزو کند و بعد  
بصدیقین یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین  
جایر و جماعتی حکما کند اند قوام موجودات و نظام کائنات  
بمحبت است و اصطلاح مردم با اقتضا فضیلت عدالت  
از جهت قوت شرف محبت چه اگر اهل مساوات  
بمحبت یکدیگر موسوم باشند اوصاف یکدیگر نبینند  
و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این محبت  
بحکمت مدنی و فترلی لایق ترست در شرح امر محبت <sup>نقطه</sup>  
اولی و الله اعلم **فصل هفتم در تزیین الکتاب**  
**فضایل و مراتب سعادات** در علوم حکمت است  
که مبادی اصناف و کات که منتفی نوبه باشند با انواع



کالات یکی ار ذو جن بود طبیعت باصناعت اما  
طبیعت مانند مبداء تحریک نطفه در راتب نیز است  
و استخالات متنوع تا انگاه که بحال حیوانی برسد و اما  
صناعت مانند مبداء تحریک جوب بواسطه ادراک  
والات تا انگاه که بحال نحتی برسد و طبیعت بر صناعت  
مقدم است هم در وجود هم در رتبت چه صدور را و از  
حکمت الهی محض است و صدور صناعت از محال و کالات  
و ارادات انسانی با استدلال و اسرار امور طبیعی  
طبیعت غایت معلوم و استوار است و صناعت غایت  
مستعمل و تلید و چون کمال هر چیزی در شبهه ان خبر بود و بعد  
فولس پس کمال صناعت در شبهه او بود و طبیعت لطیف  
او و طبیعت خبان باشد که در تدبیر و تاجیه اسباب

۱۱۹  
و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه  
داشتن طبیعت اقتدا کنند تا کمالی که قدرت الهی  
طبیعت را بطریق تدریج متوجه ان کرد اینده است <sup>عن</sup> صناعت  
بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذالک فضیلتی که مستلزم <sup>عن</sup> صناعت  
بود و ان حصول ان کمال باشد بر حسب ارادت مشیت  
بان کمال متاثرین اند مثلا چون مردم بضرر غائر در  
حرارتی مناسب خوات سینه ایشان ترتیب دهد همان  
کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و ان بر آوردن <sup>است</sup> فزج  
بدین مذمه مو خود شود و فضیلتی دیگر با ان متعارف اند  
و ان بر آمدن مرغان بسیار بود یک دفعه که وجود  
امثال ایشان بطریق حفاظت مستعد نماید و بعد از تدبیر  
این مقدمه گوئیم چون تهنیه اخلاق را اکثر انساب فضایل



که ما قصد معرفت آن آمده ایم امری صناعتی است  
در آن باب با فقه طبیعت لازم بود و آن چنان بود  
که تا مل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات <sup>خلعت</sup> در بدو  
برجه سیاست بوده است پس در تهذیب سیمان  
تدریج نگاه داریم و معلوم است که اول قوی که در  
کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل  
آن باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر  
از بستان طلب کند بی تقدم تعلیمی و بعد از آن که قوت  
او بیشتر شود انرا با و آواز و کمر بستن بخوابد و چون قوت  
بجمل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که مثالها آن  
از عواصق اقتباس کرده باشد التماس کند چون  
صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در او بیدار آید

۱۷-  
و از سوذیات احتراز نماید و با نخ در وصول شایع مانع  
او آید معاومت و کوشیدن آغاز کند پس اگر با نوا  
باستقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه  
استغاثت کند و از مادر و دایه استغاثت نماید و بعد از آن  
این قوتها و شوقها که مبادی تحریک آلات اند در ترانید  
باشند تا اثر خاص ترین نفس و آن قوت تمیز بود و در  
ظاهر شود و ابتدا آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل  
بود بر احساس بر جمیل و قبح و پس این قوت نیز  
روی در ترانیدن و مزگی ازین قوتها چون بحال که بحسب  
شخص ممکن بود برسد اهتمام کند بر غایت آن بحال در  
نوع و جنس که صورت بندد اما قوت اول که مبدأ جد  
ملاعت و تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تمیز



نزدیک رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعت شود  
بر استتباب نوع پس شهوت نکاح و شوق بتناسل  
حادث گردد و اما قوت درم که مبدأ دفع منافی است  
چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید و محافظت  
نوع پس شوق بکرات و اصناف بیقوت و ریاست  
بیدار اید و اما قوت سیوم که مبدأ بطن است و تمیز چون  
«ا» اک اشخاص و حیوانات مهارت باید بتعلیل انواع  
و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر او افتد و درین حال  
انسانیت بالغ بر او افغ شود و کمالی که منوفاً بیدار  
بود تمام گردد و بعد از آن نوبت بتدبیر صناعت پستان  
انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط  
صناعت بقاء حقیقی باید پس طالب فضیلت را تحصیل

کمالی که متوجه بدان باشد همین قانون افتد باید نمود  
نمیدیند قوتها سیاحت و تربیتی که از طبیعت استفاد  
کرده باشد و عایت کرد و انرا بتعدیل قوت شهوت  
پس بتعدیل قوت غضب و حزم بر تعدیل قوت غیر کرد  
اگر اثنان جنان افتاده باشد که در ایام طفولیت بتربیت  
ترتیب بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین  
شرح داده آید شکر سوختی عظیم و شعی بسم بیاید کزاد  
چه اگر کمالات او کمفی بود و حرکت او در طریق طلب فضایل  
بسهولت و اگر در مبدأ غایب مصلحت تربیت باشد  
باشد بتدریج در نظام نفس از عادت بد و ملکات مجبور  
سعی باید کرد و بصعوبت تربیت نو میدی نباید نمود  
که احوال مستعدی شقاوت ابدی بود و ملا فی مافات



مشکل تر و بقدر نزدیکی تا انگاه که بدرجه اشتع رسد  
و چون تلف و بامسف چیزی بدست نباشد  
و بیاید دانست که هیچ کس بر  
فضیلت منظور نباشد چنانکه هیچ آفریده را بخاریاگان  
یا صانع نیا فرزند و ما کنیم که فضیلت از امور صناعی  
است اما بسیار بود که کسی را از زوی خلعت قبول  
فضیلتی اسان تر بود و شرایط استعداد در بیشتر  
و هم چنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را  
ممارست از وقت می باید کرد تا بهائی در طبیعت  
اورا رخ شود که بعد اصدور ان فعل باشد او بزرگ  
مصلحت انگاه او را از جهت اعتبار ان بلکه صانع  
خواستد و بدان حوت نسبت دهند هم چنین طالب

فضیلت را بر افعالی که ان فضیلت اقتضا کند اقدام  
می باید نمود تا بهیات و بلکه در نفس او بیدارید که اقتدا  
را و بر اصدور ان افعال بوجه اکل سهولت بود و انگاه  
بسمت ان فضیلت موصوف باشد و چون چنانکه گفته اند در  
صناعت اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسب ترین  
صناعات صناعت طبیعت که بر تجوید بدن مستصورت  
بس اقتدای که درین صناعت طبیعت لازم باشد پس  
اقتدای طبیعت بود در صناعت طب طبیعت و این  
جهت بعضی حکما این صناعت را طب روحانی خوانند  
و چنانکه طب در جو بود یکی انچه متقنی حفظ صحبت بود  
و دیگر انچه متقنی ازالت علت بود و چنان این علم  
دو فن باشد یکی انچه متقنی محافظت فضیلت بود



و دیگر آنچه مقتضی ازاله رذیلت بود و مایه فتنه  
 و بدپایان گینم آن شواله بس ازین مباحث روشن  
 شد که طالب فضیلت را اول بحث احوال قوت  
 شهوت باید کرد و بعد از آن بحث احوال قوت غضب  
 و نگاه کردن احوال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال است  
 یا مخوف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال  
 و ملکه گردانیدن صدور آنچه بنسبت با آن قوت جمیل  
 بود از او کوشید و اگر از اعتدال مخوف بود اول بر آورد  
 با اعتدال پس تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهید  
 این دو قوت فراغت باید تمکیل قوت فطری مشغول  
 باید شد و ترتیب در آن رعایت کرد و اگر در تعلیم  
 شروع نماید غرض در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت

۱۷۹  
 صیانت کند بطریق اقتباس معارف هدایت کند پس  
 در فنی که وسم را با عقل در قوانین آن مساعدت باشد و تخریب  
 و خبط را در آن محال نماید ذهن را ذوق بین حاصل شود  
 و ملازمت حق ملکه کند و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان  
 موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصود باید  
 گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و معرفت  
 مبادی موجودات این بحث با شهادت رسانند و چون بدین  
 مرتبه رسد از تهید این سه قوت فارغ شده باشد  
 بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت تو فر باید نمود و اعمال  
 معاملات بر حسب آن طبیعت مندر گردانند و چون  
 این دقیقه را نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد  
 و اسم حکمت و سمیت فضیلت او را حاصل آید پس اگر



خواهد و در سعادت بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود  
والا باری بهات موصول نگذاشته باشد و بفضل  
مستقل نبوده و سعادت جسمی بود یکی سعادت  
نفسانی و دوم سعادت بدنی و سیوم سعادت  
مذنی که اجتماع و تمدن متعلق بود اما سعادت نفسانی  
انست که شرح داده اند و ترتیب مدارج آن برین  
وجه است اول علم تهذیب اخلاق و دوم علم منطق  
و سیوم علم ریاضی و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی  
یعنی تعلیم برین سیاقست باید تا شع آن در مرد و جهان  
برودی حاصل آید و اما سعادت بدنی علوم بود  
بنظام حال بدن باز کرد چون سعالجات و حفظ  
و علم رنبت که عبارت از آن طب بود و چون علم

بخوم که تدریس معرفت فایده دهد و اما سعادت مدنی  
علوم بود که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش  
و جمعیت متعلق دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام  
و اخبار و تریل و تاویل و علوم ظاهر چون ادب و بلاغت  
و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استقفا و آنچه  
بدان مایند و صنعت بر یکی بحسب ضرورت او باشد و علم  
**مصل نهم در حفظ صحه نفس که آن بر**  
**محافظة فضایل مقصود باشد** چون نشی خیر  
و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت  
متوفرو باشد و علوم حقیقی و معارف یقینی مشغول  
و واجب بود بر صاحبش اهتمام با موری که مستعد  
محافظة این شرایط و اقامت این مراسم باشد



و چنانکه قانون حفظ صحت «در طب استعمال ملائم مزاج  
بود قانون حفظ صحت نفس ایثار معاشرت و مخالفت  
کسانی باشد که در حصال مذکور با او مشاکل و مشارک باشند  
چون چیز از «نفس تا پیر زیادت از تا پیر چلیپ بود  
و همچنین احتراز از مواسست و مجالست کسانی که بدین  
مناقب متخلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل  
شهر و نقص باشد گروسی که بمنزله و بحون شهرت یافته  
باشند یا سمیت یا صابت قیاح شهوات و نیل  
نوا حش لذات معروف گردانیده و محبت  
ازین طایفه حافظ این صحت را بهترین شرطی و واجب  
ترین چیزی بود و چنانکه از مخالفت ایشان هذر و آه  
بود از صنایع احادیث و حکایات و استماع اخبار

و مجازات در روایت اشعار و زخرفات و همنور  
مجالس و محافل ایشان خاصه وقتی که باستطاعت نفس  
و میل طبیعت مشغول خواهد بود و عذر واجب بوده  
از حضور یک مجمع یا از اجتماع یک نادره یا از روی  
یک بیت «ان شیوه خندان و رخ و خجسته  
تبلق کرد که از نظیره از ان جز نور کار» در از و معاشقا  
دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال آن حال  
سبب فساد فاضلان مرز و ماده غوایت عالمان  
متبصر شده باشد تا جوانان مستعد و متعلمان مستر  
چهره رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی و  
شوق بر احوال جسمانی در طبیعت انسانی رکوردست  
از جهت نقصانانی که بحسب حیل اول در منظور



شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت بودنی  
کافه نوع پاپن بلا مبتلا شدن و اقتصاد را فاضل و  
تقاعدت سعد او اهل بر مقدار ضروری متمشی نکشی و باید  
که دانسته باشد که موافقت دوستان حقیقی و بدخلت  
بایاران موافق در مزاج مستعجب و حکایت مستطاب  
و فکاهت محود که مستعدی لذت مساج و مرضی بود  
بر وجهی که متذکران عقل باشد نه سهوت و از حد توسط  
مدرجه اسراف تا مرتبه نقصان بجا سیده بود داخل باشد  
در آنچه از آن احتراز فرمودیم چه اینها طرازی را نیز مانند دیگر  
اخلاق در وسط بود یکی با جانب افراط و سبب  
بحون و خلاعت و فسق موسوم و دیگر با جانب  
تقوی و بتعریف فزادست و عبرت است و تند خوئی

معروف و مذموم و مرتبه وسط که بر بشر ایطاعت ال مشتمل  
بود به شایستگی و طلاق حسن عشرت مشهور بود  
و استحقاق اسم طرافت بر صاحب این ربت مقصود  
و از اسباب حفظ صحت نفس الترام و طایف افکار  
جمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات  
بر وجهی که روز بروز نفس را بخرج از غمده و طینه  
از مر یک سو اخذ می کند و اخلال و اسما ل آن  
بهیج وجه جایز نشود و این معنی بجای ریاضت بدنی  
است در طب حیوانی و بمبالغت اطباء نفس در تقطیم  
از این ریاضت از بمبالغت اطباء بدن در تقطیم منع  
ان ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از هوا طیت نظر  
مستطیل شود و از فکر در حیات و عوض در سعانی اغراض



کهزیده و بلاد است گراید و مواد خیرات عالم قدس  
ازو سطح شود و چون از حیلست عمل عاقل کرد  
با کسل التکبر و در هلاکت نزدیک شود چنان  
عظمت و تقطیل منزلت انسلاخ از صورت انسانیست  
و رجوع بارتبتهای دیم بود و انگار حق است  
نمود با الله منه اما چون طالب نو آموز از نیاز من مایه  
فکری و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند با صدق  
التکبر و مومن نظر و رویت را سبک شود و چون  
مستأنس شود و طبعش از باطل و معش از دروغ متفکر  
یا چون بدرجه کمال نزدیک شود و بنظر دقیق باطل  
حکمت بردارد برستودعات و ذخایر و اسرار  
و غوامض آن علم ظوناید و بدرجه انقضی برسد و اگر

۱۷  
این طالب در علم و براعت بگذارد روزگار و بر سر  
اقران شود باید که عجب او بعلوم پیش او را از موافقت  
برویند معناد و طلب زیادت منع نکند و با خود موز  
دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم یم  
و باید که در سعادت درسی آنچه مکشوف می شود غفلت  
نبرد و تکرار و تداوم کار را از او بگذرد که آفت علم نیست  
و حسن بصری رضی الله عنه هر وقت یاد می کند که  
**احد عواهد النفوس فانها طلعه و حادیرها ما**  
**شریعه الدوره** این کلمات با قلت حروف و غایت  
وضاحت و استنباط اثر ایت بلاغت شملت  
بر نواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را موز بود  
که نعمها شرف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را



محافظة می کند و کسی که بی بذر اموال و چشم شنها  
و تکلف موثها بجزین کرامت و نعمت مخصوص شود  
بس باعراض و اغراض و تکاسل و تعادل انرا یاد دهد  
و غاری و خالی نماید تحقیقت معیون و معلوم باشد و از  
رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان  
نعمتها عرضی و خاطبان فواید مجاری چگونه تحمل شایان  
سفرهای دور و قطع سیلابها و خوف و عبره کردن دریا  
مضطرب و نقص انواع مکرره و اسباب تلف  
نفس از سباع و قطاع و غیره ان ایثار می کنند و در اغلب  
اهوال نامتاسات این احوال خائب و خاسر می گردند  
و هذامات مغرور و خیرات مهلک که مستعدی قطع  
انفاس و قلع ارواح بود مبتلا می گردند و اگر بر چیزی

۱۷۸  
از مطالب طوفی باشد آسیب زوال و اشغال عیب  
است و بقاء ان و توفیق و استطاعتی و چه مواد ان  
از امور خارجی و اسباب بی عرضی فراهم آمده است  
و خارجات از حوادث سلامت نیاید و طوارق زنا  
را بدو خوف و اشتناق و تب نفس و خاطری که در  
مدت نیایب محافظت طاری شود و زنا مناسی باشد  
و اگر طالب این نوع بادشاهی با یکی از خواص و متربان  
حضرت او بود انواع مکاره و شداید در باب او  
نصاعف بدید و علاوه مزاحمت اعداد و مزاحمت  
حساد و از دور وجه از نزدیک باشدت حاجت بکثر  
مواد و مومات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت عیال  
اولیا و اعدا ضروری باشد مضایف شود و مع ذلک



استادت و اعراض و نسبت تنقصه و عیب از بردگان  
و متصلان که بر ارضایکی از ایشان قادر نبود تا با رضای  
جماعت هم رسد بر توانر و توالی متصل و پیوسته از اخص  
خواص بل از اولاد و حرم و دیگر خواشی و خدم استماع کلمات  
کنند که از شعوبت و شدت و نهج غیظ و غضب و عدم  
تمکن از اظهار و شفای بسبب رعایت مصلحت مرکب بار  
ز و خواهد و نارین جمله ارتخاسد و تارغ اعوان و انصار  
و مکاتبات اعدا و مواطات اضداد بر جان بایمان  
بود و چند آنکه زیر دستان و جنود در زیادت باشند  
دل مشغولی بکار ایشان و حفظ ترتیب و وجه از آن  
در زیادت بود چه آن قوم هیچ موکلفیت ناکرد و بهند  
سبب زید فکر و جرات و کرات است اوی شوند چنین

کس اگر چه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما در حقیقت  
از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است  
و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در سد حاجت او  
مواد و بناوی پیشه بکار شود درویشی او پیشه بود و هر  
حاجت او بمنافع و مواد کمتر بود توانگری او پیشه بود  
و از آنجاست که اغنی الاغنیای خدای تعالی است که  
او را هیچ چیزی و هیچ احتیاج نیست و ملوک محتاج  
ترین خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویش ترین خلق  
ایشان باشند و ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفته است  
در خطبه که اشقی الناس فی الدینا و الاخرة الملوك  
و بعد از آن صفت ملوک کرده است و گفته که هر که بدین  
بادشاهی رسد خدای رحمت او را از آن در تصرف او بود



صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حوص  
کرد و اسباب انتطاع حیات او بسیار شود و استیفا  
بردل او آسنبلا باید بر اندک حسد برد و از بسیار در حرم  
شود از سلامت مسامت نماید و از ادراک لذت  
بها و شکوه محروم ماند از چیزی اعتبار گیرد و بر کسی اعتنا  
کند و مانند درم روی کشیده و سرباب فرزند بطاهر شادی  
نمای و در باطن اندوه افزای باشد و چون دولت او  
با خورس و ماده عمر منقطع شود حق سبحانه و تعالی بر مقتضای  
عدالت با او در حساب مناقشت کند و در عنو مضامین  
**الا ان الملوك هم المرحومون** تا اینجا سخن اوست و الحق  
در صفت احوال ملوک بر بدو صواب زده است  
استاد ابوعلی رحمه الله گوید از بزرگترین مبادی ثامان روزگار

مشاهده کرده ام که این کلمات را اسنادت می کرد  
و از متابعت این مسانی باحوال خویش در باطن متحجب  
می نمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرفتند و رتبت  
مسند و سیر و مفیش و ملبس و غلامان و بندگان و نوا  
و حجاب و خدم و حشم و سوا کب و جنابیت و گوهر و دیند  
اینها را پسند گمان بر بند که بدین محل و تحسیر ایشان را ابتهاج  
و مسرت و تمنع و لذت بی نهایت باشد لا لعمر الله  
که ایشان در اثناء این احوال از افکار نظار کیان غافل  
باشند و باندیشان صوری آرند و بر ترتیب کار خویش  
چنانکه بعضی شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد از حال  
مالک و ملک او و اگر چه اندک بود دلیل تواند داشت  
بر حال ملک و ملک او و اگر چه بسیار بود و به تجربه و قیاس



این معنی اعتبار کرد با آنچه کتبم اورا توضیح شود و تواند  
بود که اگر کسی نگاه بر راستی یا با دشمنی رسد روزی  
در ابتدا ازان لذادی باید و چون چنین بر مشاهد آن  
اسباب پیشیند بعد ازان انرا چون دیگر امور طبیعی  
شد و التا بهر برجه های کند که از دایره تصرف او خارج  
افتد و برایشان آن محض غماز اگر فی المثل دنیا و آنچه در  
دنیاست مدور دهند یعنی وجود عالمی دیگر کند و یا همش  
در طلب بقا ابدی و ملک هیتی ترقی نماید تا جلکی امور  
با دشمنی و اسباب جهانداری بر دو بال شود  
فی الجد خط ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت  
بردار خست اعلاال که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی  
و تفرقی که استیجاء و خایر و کسور و اجتماع عساکر و جنود

۱۲۱  
را در عقبت و افات و احداثی که بدیگر اصناف بسیار  
و ثروت سطر شود اینست حال طالبان نعمتها مجازی  
و اما نعمتها حقیقی که در ذرات افاضل و نفوس ارباب  
فضایل موجود بود و تمارقت آن هیچ آفت صورت  
بند و چه نیست حضرت و بویست ارو صحت است و او  
مزه باشد چنانکه گفته اند **داد و خویش حرج است**  
**نفس را جاودان** و او اسب آن خیرات بسیار  
ان امر کرده است اگر اشتغال نمایم هر لحظه نعمتی دیگر نمره  
و مدت آنگاه که نفیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع گذاریم  
بستاد و هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام  
غبن و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت جوهر نفیس  
باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اعراض خویش فانی غرضی



غایت استند تا اگر بعد التیاء والی چیزی از آن <sup>ست</sup>  
ارند با طالب ان بنماید و مر اینست انرا پیش او یا او را  
ارینش ان بر گیرند و حکیم ارسطاطلس گفته است کسی  
بر کفاف قادر بود و با اقتصاد زندگی توانی تواند کرد و بسایه  
بعضیه طلبیدن مشغول گردد چه انرا انبیهاتی نبود و  
طالب از مکاری بیند که انرا نهایتی نبود و اما بیشتر  
بکفاف و اقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح  
از آن بداعات الالم و استقامت باشد جوع و عطش  
و تحرز از وقوع در آفات و عانات نه قصد لذاتی که  
حقایق آن الالم بود و اگر چه بظام لذت نماید بل مستوفی  
ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم  
شد که در اعراض از آن لذت هم نخست و هم لذت در

۱۲۷  
اقدام بران نه لذت و نه صحت و اما کسی که بر قدر صدق و  
قادر نباشد و بسی و طلب محتاج شود باید که از متذات  
مجاورث نکند و از استیلا و حرص و تعرض مگاسب دنی  
احترار نماید و در معامله طریق مجامد بکار دارد و خبان  
فرانماید که او را از روی اضطاری کار جنس عوضی  
می باید کرد و در دیگر جانورانی که چون شکم ایشان سیر  
شود از سعی در طلب زیادت اعراض کنند تا بل کنند  
چه بعضی از اصناف حیوانات بتناول جنبه و بعضی  
بتناول روئی روزگار گذرانند و بدان قدر که قناعت  
ایشان اند قانع و راضی شوند و فقر و تنگدستی از اقوات  
اصدا و خویش باشد جعل و منج انکسین از غذا یکدیگر  
نمایند پس چون نسبت مر حیوانی با قوت خاص او چون



نسبت دیگر حیوانات است با قوت ایشان و دیگر  
بر آن قدر که بحفظ بقاء ایشان و فاکند قانع و خوش دل  
اند مردم تیر که بسبب مسامحت ایشان «نفس حیوانی  
بعد از احتیاج شده است باید که در اوقات و اعزیه هم  
بدین نظر نگردد و انرا بر تعلی که با خواج و دفع آن احتیاج  
دارد در باب ضرورت فعل مرتی نهید و اشتغال  
عقول تحیر اطعمه و انشاء اعمار در تمتع بدان هم چون  
تکامل و تقاعد از طلب متدار ضروری منجی شمر و یقین  
شناسد که بتفصیل مایه دخل بر مایه خرج و اسحان سعی  
«طلب یکی از مرد و بدون دیگر یک از امتضا طبع  
است نه از روی عقل چه طبیعت را مایه دخل از جهت  
آنکه بدل یا تحلل از حاصل خواهد کرد فضل غیابی است

و از آن روی که بر چیزی که بخوی از بدن خواهد شد نیست  
انرا ملایم می شود و مایه خرج را چون صلاحیت این  
معنی از روز ایل شده است بسبب استغراق موضع و خیال  
کردن جایگاه بدل نفی می کند سفر می شود و بتبع عقل طبع  
را درین معنی هم از حسن استخدام احسن اشرف را باشد  
چنانکه بار ما کشیم و باید که حافظ صحت نفس بهیج قوت  
شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه تحریک  
ایشان با طبیعت که دارد و غرض ازین است که بسیار  
بود که بشد کردنی که «وقت را ندن شهوتی یا در  
حال رفعت ربی احساست کرده باشند شوقی با عباد  
مثل آن وضع الکتاب کند و آن شوق بهدا هو کسی شود  
یا رویت را در تحفیل آن معنی که مطلوب شوق بود



استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت علت نش  
جوانی اسخدا م کرده توصل بمقصو اجزین و چه صور  
بند و این حال شکسته بود بحال کسی که ستوری شد  
باسکی درنده را هیچ کند پس به تدبیر خلاص یافتن از مشغول  
کرد و ظاهر است که خود یوانکان بر چنین حرکات اقلیم  
تمایند ولیکن چون عاملی بچنان این دو قوت بازاج  
که از دواعی طبیعت خود بکنایت این مهم قیام کند  
چه ایشانرا درین باب تمدد و معوبت فکر و ذکر زیادت  
حاجتی نبیند و چون در وقت سچان مندارانکه حوط  
بدن بران متدر بود و در نتیجه نوع ضروری باشد متوسط  
تکدر و تدکر معین کند یا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید  
امضا سیاست ربانی و تمثیل متضاد مثبت او تبذیم

رساینده باشد و همچنین باید که نظر و قوت بر اصفاف  
حرکات و سکناات و اقوال و افعال و مذاپه و تصرفات  
مقدم دارد تا بر حسب احوال عاداتی مخالف ارادت  
عقلی چیزی از صداد نشود و اگر یک در نوبت عادت  
سبقت باید و فعلی مخالف غم از دور وجود اید غموتی  
باز آن کناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس عطش می  
مبادرت کند در وقتی که احتمال هم بود و او را مالش دهند  
باستناع از طعام و التزام صیام چنانکه مصلحت بیند  
نویخ و تشنه او در انواع ایلام مبالغت کند و اگر در غصنی  
نه جایگاه سارعت کند او را بتعرض سینهی که کمر جابه  
او کند یا بندر صدقه که برود و شوار ابد نادپ کند  
کبت حکما آورده اند که او قلیدس صاحب مندر سینهها



شهر خویش را در سر غمزد کرنی یا بر ملا او را توبخ کردن می نشین  
او از آن مالش بایستی و اگر از نفس خویش کسی نه بموضع احسا  
کنند و از اعبستت برین اعمال صالحه و مناسبات تعبی زیاده  
بر مهور و تکلیف کنند فی الجمله اموری در پیش خویش دهند  
یکی احتیال و رخصت را در آن مجال بدهد تا نفس خجالت  
عقل در باقی کند و تجاوز از رسم او جایز نشود و باید که در عموم  
اوقات از ملاست و ذایل و مساعدت اصحاب آن  
احتیاط نماید و صفایر سیات را حیر نشود و در از نکاح  
اطالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بر از نکاح  
کبایر باعث گردد و اگر کسی در مبادجوانی ضبط نفس از  
شهوت و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محبت  
زبان و تحمل از اقربان عادت گرفته باشد ملازمت

۱۲۵  
این آداب بر دشوار نبود چه بر ستارانی که بخت  
بشما مبتلا شوند بر سفاهت و ستم اعراض فرموده گردد  
و استماع انواع قبايح بر ایشان آسان شود بحدی که از آن  
مناظر نشوند بل گاه بود که بر امثال آن کلمات خند  
بی تکلف از ایشان صادر شود و از اینها شست و شو  
طبعی تلقی نمایند و اگر پیش از آن در نظایر آن احوال  
جایز نشده باشند و از انتقام کلام دشمنی بخواست  
نموده همچنین بود حال کسی با فضیلت الفکر و از بچار  
سپهان و محاوره ایشان احتیاج نماید و باید که باشند  
صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و  
حاصل کرده باشند و بیادشان مانع حازم که پیش از  
بجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رؤیت



با صنف آلات و استحکام حصون مستعد متاومت  
اینان شوند ائمه انموده و باید که حافظ صحت نفس عزیز  
خویش با استقضا، تمام طلب کند و بران اقتضای نماید  
که جالینوس حکیم می گوید در کتابی که در ترف مردم عیوب  
نفس خویش ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست  
دارد معایب او بر و مخفی ماند و انرا و اگر چه ظالم بود  
اگر اک نکند پس در تدبیر این خلل گفته است باید که دوستی  
کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول موافقت او را  
اجتناب دهد که علامت صدق مودت او است که از  
عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن  
بجانب نماید و درین باب عهدهی استوار بر و گیرد و  
بدان راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیب نمی بینم بلکه بقتا

۱۲۱  
در آید و استکراه این سخن اظهار کند و او را بخیر است  
نمیت دهند و با سوال اول مبادرت نماید و الحاح زیاده  
بجای آرد پس اگر بر اختیار ناکردن اصرار کند اندوی  
تمام بران سخن و اعراضی صریح از و فرامایند تا چیزی  
از آنچه متضمن تعقیب داند اعتراض کند و چون بدین مقام  
رسد البته انکاری ظالم نکند و در مواجهه او قبضی و  
کراستی فراوان بستن نیارد بل عباسطت و ابتهاج  
و مسرت انرا تلقی کند و شکران بروز کار و در اوقات  
خلوت و موافقت بکزار دتا ان دوست بدیده و کخته  
او اعلام او از عیوب خود پس آن عیب را چیزی  
که اقتضا محو آثار و قلع رسوم کند معاجلت بپذیرد رسد  
مانند ان دوست بقول او و بداند که غرض او بر اصلاح



نفس خویش مقصود است مستحکم شود از معاودت بصیحت  
انتباض نباید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین در  
عبر الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طبع از اشتعاع  
چنین مردم منتقطع و نمکین که دشمن از دوست در بین میام  
با منفعت نزدیک بود چه دشمن در اظهار عیوب اختشای  
نگاه ندارد و بر آنچه داند انتصار نکند بلکه مجاوزت حد  
و تمسک با انواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم  
را بر عیوب خود تنبیه افکند و در آنچه افترا کرده باشد نفس  
مستم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آوردیم  
جالینوس در معالجات دیگر گفته است که چهار مردمان را  
بعد از اشتعاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم  
و بمقتوب کنده که از حکما اسلام بوده است می گویند

که طالب فضیلت از صورتها اشتبا آن خویش آینه  
سازد با از هر صورتی وضعی که مستتبع پیدا افتد استناد  
کند و بر سیئات خود اطلاع باید یعنی بتقدسیات مردمان  
کند و بر سیرکی از آن خود را بخدمت و عتاب ملامت کند  
چنانکه گویند که ان مثل از و صادر شده است و در آخر  
شبان روزی نفس هر فعلی که در آن شبان روز کرده باشد  
با استقبالی احوال فعلی بتقدیم رسانند چه زشت باشد  
که در حفظ آنچه اثنان ان اثنان افتاده بود از شک  
بارها و رکیک و گیاه و بر ما خشک که بعد از آن چه از  
مانا نقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از دوات  
ما اثنان می افتد که بتا ما بر توفیر ان مندرست و قباء  
ما بر تقصیر آن مقصود احوال نمایم و چون بر سره و قوف نمایم



«ملا مت نفس مبالغت واجب دایم وحدی برو  
اقامت کنیم که در وضع آن رخصت را راه ندیم چه اگر  
چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و با حشرات انفیه  
و عیشیه باید که قیاح در پیش خاطر ما بود تا از آفراموش نکنیم  
و همین شرط در حشرات رعایت کنیم تا از مافوت نشود  
بس گفته است و باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند دگر ما و  
کتابها افادت حکمت کنیم دیگران را از خود از آن بی نصیب  
بمانند سنگ افشان باشیم که آهن تیر کند و خود تواند برید  
بل باید که چون اثاب افانیت نور کنیم از ذات خویش  
بر ما و ما او را بخود مشابهت دهیم و اگر چه نور او از نور اثاب  
قاصر بود و حال ما در افانیت فضایل همین حال بود تا این سخن  
کندی است و این معانی از سخن دیگران مبالغت نزدیک است

۱۲۸  
«درین باب و الله اعلم بالصواب **فصل بیجم در**  
**معالجت امراض نفس و ان برازالت ردایل**  
**مقصود و مقدر بود** همچنانکه در علم طب این  
ارالت مرض مضد کنند در طب نفوس ازالت ردایل هم  
با ضد دادن ردایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل  
همه کرده ایم و اجناس ردایل که بمثابت اطراف ان ساط  
است بر شمرده و چون فضایل چهارست و ردایل هشت  
و یک چیز را یک ضد پیش بنود چه ضد آن در موجود باشند  
در غایت بعد از یکدگر پس بدین اعتبار ردایل را اضداد  
فضایل بتوان گفت الا مجازا ما سه دور ذیلتی که از یک یک  
باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تعویض  
ایشان را ضد یکدگر توان گفت و بیاید دانست که قانون



صناعی در معالجت امراض آن بود که اول اجتناب  
 امراض بد است و پس اسباب و علامات آن  
 بشناسند پس بعلیه آن مستعمل شوند و امراض اخراجات  
 اگر چه باشد از اعتدال و معالجات آن رد آن با اعتدال  
 بچلفت صناعی و چون قوی نفس انسانی محصور است  
 در سه نوع چنانکه گفتم یکی قوت غلبه و دیگر قوت دفع و  
 سیوم قوت جذب و اخراجات هر یک از دو گونه  
 صورت پیدا می نماید از خللی که از یکت قوت باشد یا  
 از خللی که در کسیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاز  
 اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال  
 بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود  
 یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ردات اما

افراط در قوت غلبه مانند جث و کونیری و دما بود  
 آنچه تعلق بعمل دارد مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مرد است  
 بقوت او تمام و خواص چنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق  
 بنظر دارد و اما تفریط در چون بلامت و بلامت در  
 علمیات و تصور نظر از مقدار واجب مانند اخراج حکام  
 محسوسات بر مردات در نظایات و اماردات  
 قوت چون شوق معلومی که مثر بیتن و کمال نش نبود مثلا  
 علم جدل و خلاف و سفسطه بنسبت با کسی که انزاجی  
 یقینیات استعمال کند و چون علم کهمانت و فال گرفتن  
 و شعبده و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او از ان وصول  
 بشهوات حسیه بود و اما افراط در قوت دفع چون  
 شدت غیظ و فرط استقام و غیرت نه موضع خویش شبه



نمودن بسباع و اما تعزیط در دهن بی حیثی و غرض طبع  
و بدولی و تشبه نمودن با خلاق زنان و کودکان و امارت  
قوت چون شوق با شغلات فاسده مانند حشم گرفتن بر جاد  
و بهایم بر نوع انسان و لیکن سببی که موجب غضب نبود  
در اکثر طبایع اما افراط در قوت جذب مانند شکم برستی  
و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفگی یکسانی که  
محل شهوت باشند و اما تعزیط در و مانند فتور از طلب  
اقوات ضروری و حفظ نسل و خود شهوت و امارت  
قوت چون اشتها و اکل خوردن و شهوت مبارت و زکوة  
و یا استعمال شهوت بروجهی که از قانون واجب خارج  
باشد اینست اجناس امراض لسیطه که در قوی نفس حادث  
شود و اینها انواع بسیار بود و اثر ترکیبات آن در صفا

۱۴۰  
بسیار بر چیزه که مرجع به پالن اجناس بود و ازین امراض  
مرضی چند باشد که انرا امراض مهلکه خوانند و اصول اکثر  
امراض بر غمزه ان باشند و ان مانند حیرت و جهل بود در  
قوت نظری و غضب بدولی و خوف و خون و حسد و  
عشق و بطالت در قوتها و دیگر و یکایت این امراض  
در نفس عظیمة باشد و معالجت ان مهم تر و مجموع نفع دیگر  
و بعد از این شرح هر یکی بحایگاه خویش بیاید ان شاء الله  
و تعالی و اما اسباب این اخافات دو گونه بود یکی  
نفسانی و یکی جسمانی و پائش است که چون عنایت بر او  
نفس انسانی را بر میت جسمانی مربوط آفریده است  
و تفرقت یکی از دیگر عیشت خود غایب منوط گردانند  
تا اثر هر یکی از طریقان سببی یا عللی موجب تغییر دیگر یک



می شود مثلا تا اثر نفس از اثر اطع عضب با استیلا عشق  
تا تواند از دوه موجب بقیه صورت بدن شود با انواع بقیه  
مانند اضطراب و ارتعاد و رزدي و براری و تا اثر بدن  
از امراض و استقام خاصه چون در عضوی حادث شود  
مانند دل و دماغ موجب بقیه حال نفس شود چون نقصان  
و فساد تحیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج  
نفس باید که اول ترف حال سبب کند تا اگر بقیه نیست  
بوده باشد آنرا با صناعات معالجات که کتب طبی بر آن  
مشمول بود مداوات کند و اگر تا اثر نفس بوده باشد  
با صناعات معالجات که کتب این صناعت بر آن مشتمل  
بود بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لا  
محاله مرض مرتفع گردد و اما معالجات کلی در طب استعمال

چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی با قطع و در امراض  
نفسانی هم برین سیاق اعتبار باید کرد برین طریق که  
اول قبح و ذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی  
که شک را در آن مجال بداخلت ننماید معلوم کنند و بر  
و اخلاص که از طایان آن مسطر و متوقع بود چه در امور  
دنیا و چه در امور دنیاوی واقف شوند و آن را در تحیل  
سختی کنند پس با اداست عمل از آن بجنب نمایند اگر منتظر  
حاصل شود فخره و الا بعد اوست فضیلتی که باز آن را بدست  
باید پیوسته مشغول باشند و در تکرار افعالی که تعلق بدین  
فوت دارد بر وجه افضل و طریق اجل مبالغت کنند و  
این معالجات جمله بازاء علاج غذایی بود هر دیکر اطباء  
و اگر بدین نوع معالجه مرض را بیل نشود تو بیخ و بلامت



و تعبیه و مدامت نفس بر آن فعل به بطریق فکر و چه بقول  
وجه بعمل استعمال کنند اگر کفایت نباشد در مطلوب و مقصود  
تعدیل یکی از دو قوت حیوانی غضبی یا شهوی باشد با  
قوت دیگر از تعدیل و تسکین کننده هم گاه که یکی غالب  
شود حاجت مغلوب گردد و در اصل فطرت خود بخواند  
فایده قوت شهوی بقیه شخص و نوع است فایده قوت  
غضبی کسر سورت شهوت است تا چون ایشان مشکافی شوند  
قوت نطفی را محال تعبیه بود و این صنف علاج عبارت  
معالجات دوائی بود نیز دیک اطباء و اگر بدین طریق هم  
مرض زایل نشود و در سوخ و استحکام ردیلت بنایت بود  
باز تکاب اسباب ردیلتی که خداوند آن ردیلت بود در  
بقع و فزاد آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت

بنی چون آن ردیلت روی در اخطا طاهند و ترتیب  
وسط که تمام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن از نگاه  
باید گرفت تا از اعتدال در طواف دیگر ادا نکند و این صنف  
علاج غلبت معالجت سم بود که ناطیب مضطرب نشود  
بدان نمک نکند و در نمک احتیاط تمام واجب شد  
تا اخراجات مزاج با طواف دیگر نشود و اگر این علاج  
سم کافی نباشد و بهر وقتی نفس معبودت عادت راسخ  
مبادرت کند و او را بعقوبت و تعدیل و تکلیف  
افعال صعب و تولید اعمال شاق و اقدام بر بند و عهودی  
که قیام بدان مشکل بود ما تقدیم اینها را بر اسم آن ناید  
باید کرد و این صنف معالجه ماسته قطع اعضا و داغ  
کردن اطراف بود در طب و اخرا الدوا الکی نیست



معالجات کلی و ازاله اراض نشانی و استعمال آن  
در مرضی بر کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد  
و بر فضایل و زوایل و قوت یافته معتدربنود و ماز یادی  
پیان را بتفضیل علاج مرضی چند از اراض مملکه که تباہ  
ترین اراض نشانی است اشارتی کنیم باقیاس ازاله  
دیگر اراض و اعتبار معالجات اسان شود و این  
الموفق والمیزان **الارض قوت نظری** را در چندر انتیاس  
جهت بساطت وجه بحسب ترکیب ولیکن تباہ  
ترین آن انواع سه نوع است یکی حیرت و دوم  
جبل بسیط و سیوم جبل مرکب و نوع اول از قبیل  
افراط بود و دوم نوع از جنس تغریط و نوع سیوم  
از جهت رذات **علاج حیرت** اما حیرت از تقاضا

۱۶۲  
اد که چند در مسایل مشکله و غیر نفس از تحقیق حق و باطل  
باطل و طریق ازاله این رذیلت که سنگ ترین  
رذایل باشد است که اول تذکر این قضیه از قضایا  
اولی که جمع میان نفی و اثبات در یک حال محال بود  
ملکه کند تا بر اجمال در هر سله که در آن میخیزد حکم خرم  
کند بنسب و یک طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین  
منطقی و تصحیح مقدمات و تخصیص ارضورت قیاس  
باستقصای یلغ و احتیاطی تمام در هر طریقی استعمال کند  
تا بر موضع خطا و غلط و قوت یابد و غرض کلی  
از علم منطق و خاص کتاب قیاسات سوفسطائی که  
بر معرفت منالطات شملتست علاج این مرض است  
**علاج جبل بسیط** خفیت جبل بسیط آن بود که نفس



از فضیلت علم عاری باشد و با اعتقاد آنکه علی الکتاب  
کرده است بلوث نه و این جهل در مبدء اندموم نبوده  
شروط تعلم است که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه  
انکس که داند یا بداند که می داند از تعلم فارغ باشد  
و نظرت نوع انسان خود برین حالت بود اما تمام  
نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم  
باشد و اگر بدان راضی و قانع شود بقیه بزرگ رذیلتی  
موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر  
حیوانات تأمل کند تا واقف شود که فضیلت انسان  
بر دیگر جانواران بنطق و تمیز است و جاهل که عادم این  
فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بودن از اعداد  
این نوع و مصداق این سخن باید آنکه چون در مجلسی از

۱۲۹  
حجت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود غایت  
نوع یعنی نطق بکلی بازگردد و حیوانات دیگر که از سخن  
گوشن عاجز باشند تشبیه نمایند و چون درین حال فکر کنند او را  
تمیز دهند بر آنکه آن سخنها که در غیبت آن جماعت یعنی  
امل علم می تواند گفت سیانکه دیگر جانوران مناسب  
ترا از است که بنطق انسان چه اگر بنطق تعلقی داشتی  
در محاوره جماعتی که اسامیت ایشان یعنی تمیز شیر است  
استعمال توانستی کرد و بیاید که درین اندیشه از وقوع  
اسم ایشان بر خود غفلت نبندد چه گیاه کمزم را کمزم خود  
بر وجه مجاز و مراد استعداد آن بود قبول صورت کند  
می را و بچین مثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه  
مردم مانند در صورت بلکه اگر اضاف خود بدهد اند



که در درجه از اصناف حیوانات نازل تر است چه  
هر حیوانی بر آن قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت  
و حفظ نسل بدان محتاج بود تا درست و بر کمالی که غایت  
وجود او است متوفّر و جاهل بخلایف این پس بچنانکه  
در اعتبار خواص نوع خویش که در خود منقود باید  
مشابهت خود بدیگر حیوانات پیشه بیند در اعتبار  
خواص حیوانات خود را بحادات مناسب تر باید  
و باضافت بایصناف حادات و رعایت سیر و محیط  
ان از آن مرتبه نیز باز پس افتد و علم جزا الی اسفل السفلین  
پس چون بدین فکر بر نقصان رنبت و خفاست چه  
در کاکت طبع خویش که احسن کاینات است و قوت  
تابد اگر در وی اندک و بسیار استعاش مانده بود در

۱۶۵  
طلب فضیلت علم حرکت کند و کل مبدء لما خلق له  
و حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت  
علم حالی بود و بصورت اعتقادی باطل و مجرم بر آنکه او  
عالمست مشغول و هیچ ردیلت تباه تر ازین ردیلت  
نبود و چنانکه اطباء ابدان از معالجت بعضی امراض  
بدو علل زمزمه عاجز باشند اطباء نفوس از علاج این  
مرض عاجز باشند چه با وجود این صورت کز متنبه  
نشود طلب نکند و این آن علم بود که جهل از آن علم  
به بود صد بار و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال  
توان کرد تخریص صاحب این جهل بود افتشاد علوم  
ریاضی چون هندسه و حساب و ارشاد قبول کند  
و در آن انواع فوضنی نماید از لدت یقین و کمال



حقیقت و بردن نفس چه دار شود و سرانته اشعاشی در آ  
او حادث گردد پس چون با مقتضات خویش افتد و  
لذت بپوشان از آن سستی باید شک را مدخلی معین شود پس  
اگر شرط انصاف رعایت کند باز که روزگاری  
بر خلل عقیدت و قوف باید و بابر تبه جایی آید که چهل  
او بسیط بود پس بر اسم تعلم قیام نماید و چون این اراض  
تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری شملت بر آلت  
اراض از آن قوت درین صناعت برین قدر اقتضا  
کنیم و در معالجات اراض دیگر قوی که بدین صناعت  
مخصوص است زید می بکار داریم و اما **امراض**  
**قوت دفع** اگر چه نا محصور باشد اما تباها ترین آن اراض  
مرض است یکی غضب و دوم جش و سوم خوف

د اول از فراط تولد کند و دوم از تقزیط و سوم بارد است  
قوت مناسبتی دارد و تفصیل علایجات اینست **علاج**  
**غضب** غضب حرکتی بود نفس را که بعد از آن شهوت  
استقام بود و این حرکت اگر بغضب باشد آتش خشم  
افزوده شود و چون دل در غلبان آید و دماغ و شربان  
از دخانی مطلم متلی شود با عتیل مجرب گردد و فعل او ضعیف  
و چنانکه حکما گفته اند بنیت انسانی مانند غار کوهی شود  
بحریق آتش و محقق بلهیب و دخان که از آن غار جزا و از  
نانک و مشغله و غلبه اشغال چیزی معلوم نشود و درین  
حال معالجت این بفر و اطفا این نایره در غایت تعذر  
بود چه چه در اطفا استعمال کنند ماده قوت و سبب  
زیادت اشغال شود اگر بمو عطف غسک کنند خشم



بیشتر شود و اگر در تسکین جبلت نمایند لب و مشعل زیاد  
کرد و در اشخاص حسب اختلاف ارجه این حال مختلف  
افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمر  
شتری اشتغال باید و ترکیبی باشد مناسب ترکیب رغن  
که اشتغال انرا سببی بیشتر ماند و همچنین مناسب کرب  
جوب خشک و جوب تر نایتر کسی رسد که اشتغال آن  
در غایت قدر بود و این و این تربیت باعتبار حال  
غضب بود در عنوان سدا حرکت اما انگاه که سبب  
منواتر شود اختلاف مراتب مساوی نماید چنانکه  
از اندک اسبابی که از احتکاک کی ضعیف متواتر در جوب  
حادث شود پیشها عظیم و در حثان بهم رسد چه خشک  
و چه تر سوخته گردد و تا مل باید کرد در حال سیخ و صاف

که چگونه از احتکاک در بخار و طب و بابس بر یکدیگر  
اشتغال بروق و قد و صواعق که بر کوهها سخت و  
سنگها خار کدریاید حادث می شود و همین اعتبار در  
حال تهیج غضب و تکایت او و اگر چه سبب کمتر کلمه  
بود رعایت کرد و انشراح طیس حکیم گوید من سلامت  
ان کشتی که باد سخت و شدت اشوب دریا انرا بطم  
افکند که بر کوهها عظیم مشتمل بود و بر سنگها سخت زند امید  
دارم از آنکه سلامت غضبان ملتجب چه بلا حائز  
در تخلیص ان کشتی بحال استمال لطایف حیل باشد  
و هیچ حلیت در تسکین شعله غضبی که زبانه می زند نافع  
نیاید و چنانکه وعظ و نضر و خضوع پیشتر بکار دارند مانند  
انشی که هنرم خشک بود افکند سورت پیشتر نماید



اسباب غضب ده است اول عجب دوم  
افتخار و سیوم راه و چهارم لجاج و پنجم مزاج و ششم تکبر  
و هفتم استهزاء و هشتم عذر و نهم ضمیم و دهم طلب نفایس که  
از غرت موجب منافست و محاسدت شود و شوق یافتن  
غایت این اسباب بود و بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که  
اعراض این مرض بود منتهی صنف باشد اول ندامت  
و دوم توقع مجازات عاجل و اجل و سیوم منت دوستان  
و چهارم استهزاء اراذل و پنجم ثبات اعدا و ششم تعیر مزاج  
و هفتم تالم بدان هم در حال هر غضب خون یک ساعت بود  
و اخیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گفته است  
الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یبدم فان  
لم یبدم فجنونه مستحکم و گاه بود که باحتراق حرارت

دل ادا کند و از آن امراضی عظیم که مودی باشد تلف تولد  
کند و علاج این اسباب علاج غضب بود و به ارشاع  
سبب موجب ارشاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی  
ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب نباشد چیزی  
از این مرض حادث شود تدبیر عقل و دفع آن سهل بود  
و معالجه اسباب غضب اینست اما عجب و آن  
طنی کاذب بود در نفس چون خوشی را استحقاق  
خیر لینی شد که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات  
و قوت پاید و دانند که فضیلت میان خلق مشرکست از  
از عجب این شود که کسی که کمال خود را دیگران باید محجب  
بنود و اما افتخار مباهات بود بجز مایه خارجی که در  
مرض افات و اصناف زوال باشد و بقا و ثبات



آن و توفی تواند بود چه اگر محال گشت از غضب و نوب  
حالی ایمن نباشند و اگر بنیبت گشت و صادق ترین این  
نوع انگاه بود که شخصی از بدران او بفضیل موسوم بوده  
بس چون توبه برگزند که آن بذر فاضل او حاضر آید و گوید  
که این شرف که تود دعوی می کنی بر سپیل استبداد مرا  
نه ترا ترا بفضیل خویش چه فضیلت است که بدان محض  
توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعر این معنی  
نظم آورده است **ان افحت با با مضوا سلفنا**  
**قال الصادق ولکن بیس ما ولنا** و سینه علیه السلام  
**کنه است لا تا تقنی با بنسایکم و اتوفی با عا لکم**  
و حکایت کند یکی از روایان یونان بر غلام حکمی  
افکار نمود غلام گفت اگر موجب شرافت تو بر من

این جاهاست که خوشین بدان برار استه حسن نیست  
در جاه است نه در تود اگر موجب این اسبست که نشسته  
جایی و فراغت در اسبست نه در تود اگر موجب فضل  
بدان نشست صاحب شرف ایشان بوده اند نه تود چون  
ازین فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب یکی  
حفظ خویش است و داد کند بلکه خود فضیلت هیچ کدام  
از تو نتوانستمال نکرده است تا برد حاجت افد بس تو  
که باشی و همچنین گویند حکمی در نزدیک صاحب ترونی  
بود که برینت و تحل و کثرت مال و عدت بیانات  
عمودی در اثناء محاوره خواست که آب دهن بینکند  
از راست و جب نکردند موصی نیافت که اینرا شایسته  
نراتی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند



حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب  
چنان بود که آب دهن با حش و بیج مواضع افکند من  
چنانکه از جیب و راست نگاه کردم هیچ موضع خشک  
و بیج نزار روی این شخص که بجهل موسوم است **نیایم و اما**  
**مرا و مجاج** موجب ازاله الفت و حدوث تباین  
و تباعد و محاصرت باشد و قوام عالم با الفت و محبت  
چنانکه بعد ازین شرح داده اید مرا و مجاج از فساد عالم  
بود که مقتضی دفع نظام عالم باشد و این تباہ ترین او  
صاف زایل است **و اما مزاج** اگر بعد اعتدال  
استعمال کنند محمود بود **کان** رسول الله صلی الله علیه و سلم  
**بمنج ولا غزل** و ائمه المومنین علی علیه السلام مزاج بود  
تا مجدی که مردمان او را بنده ان عجب کردند گفتند **لولا**

۱۵۰  
**دعایه فیه** و سلمان فارسی اورا گفت در مزاجی که  
با او بگرد **هذا آخرک الى الرابعة** اما و فوف برده  
اعتدال ثبات و شوار بود و اگر مردمان قصد اعتدال  
کنند ولیکن چون شروع نمایند مجاورت حد تعدی کنند  
تا سبب وحشت شود و غضب کامین را ظالم کند  
و خند در دلهما را رخ گردانند پس مزاج بر کسی که اقتضا  
بگاه نتواند داشت مخطور بود چه گفته اند **رب جد**  
**جی اللعب** حدی بود مایه کارزار **و اما قصب**  
تجرب نزدیک اند و فرق آن بود که معجب با نفس خود  
دروغ می گوید بکافی که بدزد دارد یا دیگران دروغ  
می گوید اگر چه از آن گمان خالی بود و علاج این  
تزدیک بود بعلاج عجب **و اما استهزا** و آن از



افعال اهل بچون و مسخرگی باشد و کسی بران اقدام کند  
که با احتمال مثل ان مبالات بنماید و مذلت و صغار  
و ارتکاب زدا یل دیگر که موجب صحت اصحاب برتر  
و ترفوت بود و سیلت معیشت خویش سازد و کسی که بحری  
و فضل موسوم بود نفس و غرض خویش را گرامی نتران  
دارد که در معرض یک سناست سنبی ارد و اگر چه در مثل  
انچه در خواست بادشاهان بود بدو دهند **و اما عذر**  
را در وجه بسیار بود که استعمال ان هم در مال و هم در جاه  
و هم در مودت و هم در حرم اتفاق اند و بی وجه از وجه  
عذر نزدیک کسی که او را اندک بایه السانیت بود  
محمود نباشد و از اینجا است که هیچ کس بدان معترف  
نشود و این خلق در ترکان پیشتر بود از انکه در دیگر

اصناف احم و وفا که ضد عذر است در دوم و حبش  
پیشتر بود و زوال الت عذر زیادت اذانت که محتاج  
فضل شرعی بود **و اما حنم** و ان تکلیف بجل ظلم بود  
غیر از ابر وجه استقام هم فتح او بیج ظلم و ان ظلام که گفته آمد  
است معلوم شود و عاقل باید که استقام اقدام ننماید  
تا داند که بضرری برز که عاید خواهد شد و ان بعد از  
مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول این حال  
بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود **و اما طلب تقا**  
**بی** که موجب منافست و سنا رخت بود شتمل بود  
بر خطای عظیم از کسانی که بسعت قدرت موسوم باشند  
تا با وساطت هر رسد چه بر بادشاه که در خوانه او علفی  
نمیش یا چو می شریف باشد در معرض خوف فوت



و نوعی که بتبعیت قوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت  
عالم کون و فساد که مقدر بر بقیه و احوال و افساد است  
راضی شود الا بتطرق آفات با صنایع مرکبات  
و چون بادشاه بعقد چیرنی عزیر الوجود مبتلا گردد و حالتی  
که اصحاب مصائب را حادث شود در و ظاهر گردد  
و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او و قوت افتد و فقر  
و حاجت او در طلب نظیران فاش شود و مادی و غیره  
او در دلهای کم گردد و **حکایت** کند که قبل از بلور  
غایت صنایع و ثبات که غلط و استدارت تمام موصوف  
بود و اصناف اساطین و تماییل بدقت صناعت  
و کمال کیا صفت از او بر انگشته بودند و در بلخیص تنوش  
و تهذیب تجاوز یافت از ابرکرات در معرض خطر او

۱۵۲  
به نزدیک بادشاهی بدیدم بودند چون نظر او بر اینجا افتاد  
بدان متحجب و اعجاب بی اندازه نمود و بغیر مودت و در آخر  
خاص نهادند و هر وقت بمشاهده آن تمتع می گرفت  
تا بعد از اندک مدتی روزگار شجره طبیعت خویش در  
انکلافات آن مبتدیم رسانید چندان خرج و اسف و صدمه  
آن ملک طاری شد که از ندیم ملک و نظیر همای و بار  
دادن مردم بازماند و عوانی و ارکان در طلب چیزی  
از طرایف شیده بدان قبه جدید بدل کردند و چون رجوع  
مساعی ایشان یا خفیت و حیران بود و قوت بر نغیر  
وجودش موجب تضاعف خرج و خست و ملل شد  
بایتم بود که عنان محالک از قصه تصرف او بیرون آید  
این حال ملوک است و اما اوساط مردمان اگر



بر بضاعتی کریم یاری یتیم یا جوهری شریف یا جامه  
فانوی یا مرکوبی یا مملوکی صاحب جمال طفلیا بند سر آینه  
مستلبان و متردان بطبع و طلب بر چیزها اگر طریق هست  
مسلوک دارند بغم و عجز مبتلا شوند و اگر بجا نیست  
مشغول شوند خوشی شدن را در ورطه هلاک و استیصال  
انگند اما اگر بادل در افتاد امثال این رغایب نشینند  
از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند باز آنکه ازالت  
اجار نفیس چون لعل و یاقوت بر وجه مکر و حیل و دراز  
دست دهد و بوجدان استماع و سدا حاجت فی الحال  
بسیه نکرد و علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت  
باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار بوده است که  
بادشاهان بزرگ را در اوقات انتطاع مواد

خراین و اتفاق اتفاق موطوف و حسن جوابه عظیم المثل  
اجتناب افتاده است و چون انرا در معرض مساوت  
و مستمر ادا فکنده اند و بدست دلالان و تجار بار داد  
کسی نیافته که تنها آن بابت و یک سها مستطهر بود و اگر  
نیر بران قدر بسیار فاد بوده باشد در آن حال از  
اعتراف بدان مستتر شده و حاصل خود قوت عوام  
و عجز و حاجت انگس نبوده و اصحاب تجارت اگر چنین  
بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کساد  
و زیان ایمن نباشند چه طالب و مخاطب در امثال آن  
ملوک مغرور بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این  
بناد اتفاق افتد در حال نا ایمنی و تسویش خود جان  
ایشان از آن در خطر بود اینست اسباب غضب



و علاج آن سر که شرط عدالت رعایت کند و آن  
خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب بر و اسان  
بود چه غضب جوهرست و خروج از اعتدال در ط  
افراط و ثابید که آنرا باوصاف چهله صفت کنند  
مانند آنکه جماعتی کمان برند که شدت غضب از فرط  
رجولیت بود و آنرا بخیل کاذب بر جماعت می کنند  
و چگونه نصیحت نسبت توان داد خلق را که مصد  
افعال تیج گردد چون جوهر بر نفس خود و بر یاران  
و متضللان و عیب و خدم و حرم و صاحب آن خلق  
این جماعت را پیوسته بسوط عذاب مغرب دارد  
نه عثرت ایشان افاقت کند و نه عجز ایشان قوت  
آرد و نه برات ساحت ایشان قبول کند بلکه

سببی زبان و دست با عراض و اجسام ایشان مطلق  
گرداند و چنانکه ایشان بجهان ناکرده اعتراف می کنند  
و در حضور و اینها می گویند تا باشد که اطفا ناپره چشم  
و تسکین سورت شود و گویند در ناعنوا می نمودن و حو کا  
نامشتم کردن و ابد ایشان مبالغت زیادت می کنند  
و اگر ردائی در جوهر غضب با فراط معادن شود ازین  
بگذرد بهایم زبان بسته و جادات چون اوانی است  
همین معاند در پیش گیرد و مقصد ضرب خود کا و پیش گیر  
و گریه و کسالات و ادوات بشی طلبد و بسیار  
باشد که کسانی که بغرط هنوری منسوب باشند ازین طایفه  
با ابر و باد و باران چون نه بر وفق سوای ایشان  
ابد شطط کنند و اگر قط فتم خط نه ملائم ارادت



ایشان ارد با قتل بر حسب استیصال ایشان کشته  
نشود بشکستند و بجاستد و زبان بدشنام و سخن نافرجام  
ملوث گردانند و ارقدمالوک از سختی از کشته اند  
که چون کشته ها او از سفر یاد برتر رسیدی بسبب  
اشنکی در با خشم گرفتن و در بار ابر نخک بهاد انباشتن  
بگوها بهتد بد کردی و استاد ابو علی گوید از سنه ها  
روز کار ما بسبب آنکه چون شب در ماه تاب  
رنجور شدی بر ما خشم گرفتن و بستم ریب از زبان  
در از کردی و در اشعار بگو گفتی و بگوهای او ما را آشوب  
است علی امجد امثال این افعال با فرط فحش و مضحک  
بود و صاحب آن مستحق سخریت باشد نه مستحق تعنت  
رجولیت و مستوجب بدعت و فضیحت نه شرف

نفس و عزت و اگر تا مل افند این نوع در زنان و کودکان  
و پیران و بیماران بیشتر از آن باشد که در مردمان و جوانان  
و اصحاب و ذیلت غضب از ذیلت شره نیز که ضد  
اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتی  
ممنوع گردد و خشم گیرد و بر کسانی که تربیت آن عمل مشهور  
باشند چون زبان و خد متکبران و غیر ایشان خجرت  
نماید و بخجل را اگر مالی ضایع شود باد و سنان و مخالفان  
همین معامله کند و بر اهل شت هفت برد و بر این  
شیرها خورند آن اصداف و عدم بفا و ندامت مفرط  
و ملامت موجه نباشد و صاحبش از لذت غیبت  
و محبت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منقطع و عمر  
او مکرر بود و بسبب شقاوت موصوف شود صاحب



شجاعت و رجولیت چون حکم قدر این طبیعت کند و علم  
از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید  
از غنوه و اعضا با مواخذت و انتقام سیرت عمل  
نگاه دارد و شرط عدالت که مستغنی اعتدال بود  
مرعی شود و از اسکندر حکایت کنند که سینه بر قوس  
عرض او بزرگ عیب و نقص اندام عوده بود یکی از خواص  
او گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد ازین  
فل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود و اسکندر  
گفت این معنی از رای دور است چه اگر بر عقب عیب  
چه که زیادت کند و با اعراض و افشاء معایب من  
مشغول شود او را ماده در از زبانی داده باشیم و در  
دمان را بوجه عذر او ارشاد کرده زوری متغلبی را

که بر و خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار را نیکو اسیر کردند و پیش  
او آوردند اسکندر عفو اشارت فرمود یکی از زندما از شرط  
عقبت گفت اگر من بوی تو می اورا بکشی اسکندر گفت پس چون  
من تو نبسم او را می کشم اینست معظم اسباب غضب که  
که عظیم ترین امراض نفس است و تمهید علامات آن  
و چون جسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض  
و لواحق او سهل باشد چه رویت را در ایثار فضیلت  
حلم و استعمال مکافات یا با قیل بر حسب استصواب  
رای محال نظری شافی و فکری کافی بیدارید و الله اعلم  
**علاج بدذلی** و چون علم بصد مستلزم علم است بصد  
دیگر و ما گیشیم که غضب ضد بدذلی است و غضب کت  
نفس بود بجهت شهوت اشقام پس چنین سکون نفس بود



انجا که حرکت اولی باشد بسبب نطلان شهوت استقام و اگر  
و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهابت نفس و دوم  
سوعیش و سوم طمع فاسد اخلا و چهارم قلت نبات در کار  
نجم کسل و محبت راحت که مقتضی زایل بسیار باشد ششم  
تمکن بایش ظالمان در ظلم ستم رضا بفضایحی که در نفس  
و اهل مال اند ششم استماع قبايح و فواحش از ششم و هفتم  
نهم نیک نداشتن از آنچه موجب تک بود و دهم تعطیل  
افسادن در مهات و علاج این مرض و اعراض آن برنج  
سبب بود چنانکه در غضب کینیم و آن خبان بود که نفس را  
تپیه دهد بر نقصان و تحریک او کند بدواعی غضبی هر مردم از  
غضب حالی نبود ولیکن چون ناقص و ضعیف باشد تحریک  
متواتر باشد الش قوت گیرد و مشوقه و ملتهب شود و از بعضی

حکما روایت کرده اند که در مخاوف و جوب شدی نفس  
را در مخاطرات عظم افکندی بوقت اضطراب در یادگشتی  
نشستی با ثبات و صبر کتاب کند و از زینت کسل و لغو  
ان محبت نماید و تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت  
ان قوت است بتدبیر رساند و مراد خصوصیت یا کسی که از غیو  
او ایمن بود درین باب از کتاب کتد با نفس از طرف  
بوسط حرکت کند و چون احساس کند از خویش که بدان  
حد نزدیک رسیده باید که تجاوز نکند تا در طرف نشیند  
و الله اعلم **علاج خوف** خوف از توقع مکر و بی با نظار  
محدوری تو کند کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار  
بشبهت یا جادئی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل  
باشد و این جادیه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر



هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل  
صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچ کدام این  
اقسام متضاد عقل نیست پس شاید که عاقل بجزئی از این  
اسباب غایت شود پس ائین است که آنچه ضروری بود  
هون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع شبهت چهار  
داند که در استنشار آن بجز تحمل بلا و جذب محنت مانده  
نبود و آن قدر عمر که پیش از وقت حدوث آن مخدوم  
خواهد یافت اگر خوف و ترع و اضطراب و جوع بگذرانند  
از تدبیر مصالح دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی محروم  
مانند و خیر آن دنیا و کمال آتونی جمع کند و بدبخت  
دو جهان شود و هون خوشتن را تسلی و تسکین داده  
باید و دل بر بودنی بنهاد هم در عاجل سلامت یافته

باید و هم در اجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن  
از فعل این شخص بود که بخوف موسوسست باید که خود  
اندیشه کند که حقیقت ممکن است که هم وجودش جایز بود  
و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این مخدوم و استنشار  
بجز تحمل نالم مانده نبود و همان لازم آید که از قسم گرفته اما  
اگر عیش نظن چهل و امل نوی و ترک فکر در آنچه ضروری  
الوع نبود خوش دارد و بهمت دینی و دنیاوی قیام تواند  
نمود و اگر سبب آن فعل این شخص بود باید که از سوی  
احیاء و حیانت بر نفس خود احراز کند و بر کاری که آنرا  
غایده بدو عاقبتی و ختم بود اقدام نماید و اگر کتاب قیام  
فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جایز باشد و آنکه داند که  
ظهور آن شیخ که مستعدی فصاحت بود ممکنست و هون



ظاهر شود مواعظت او بدان ممکن و هر چه ممکن بود و  
فوعش تا مستبدع سما بران اندام بنماید پس سبب هوش  
در قسم اول اینست که بر ممکن بود خوب حکم کنند و در قسم  
دوم اندک بر ممکن باشد شاع حکم کنند و اگر شرط هر یک بحال  
هوش اعتبار کنند ازین دو نوع خوف سلامت یابند  
**علاج خوف مرگ** و چون خوف مرگ عاقرین و سخت  
ترین خوفهاست در آن با شباع سخن احتیاج اند که گویم  
خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند  
که معاد نفس با کجاست یا کجا برود که با خلل اخواب  
او و بطلان ترکیب نبوت عدم ذات او لازم آید تا  
عالم موجود بماند و او از آن بی خبر و یا کجا برود که  
مرگ را الهی عظیم بود از اطمینان که بودی بود بدان

صعبت یا بعد الموت از عتاب برسد یا متحیر بود و  
نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر  
اولاد و اموال که از او بازماند متاسف بود و اکثر  
این طنون باطل و بی حقیقت باشد و مثلاً آن چهل  
محض سپاس است که کسی که حقیقت مرگ نداند باید  
که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس  
بود آلات بدنی و اما نداند که صاحب صناعتی ادوات  
و آلات خود استعمال نکند و چنانکه در کتب حکمت مبین  
است در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم  
کند که نفس هویری باقیست که با خلل بدن فانی و  
مستغنی نگردد و اما اگر خوف او از مرگ سیب آن  
بود که معاد نفس نداند که با کجاست پس خوف او از



چهل خویش بایستد از ترک و حذر ازین جهلست که علما  
و حکما را بر معتب طلب باعث شده است و ترک  
لذات جسمانی و راحت بدنی گرفته اند ولی خوابی  
و ریخ اختیار کرده تا از ریخ این جهل و محنت این  
خوف سلامت یافته اند و چون راحت جتنی آن بود  
که از ریخ بدان رمایی بایند و ریخ جتنی جهل است پس  
راحت جتنی علم بود و اهل علم را و واج و راحتی  
از علم حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم ایشان حیرت  
و غم نماید و چون نف آید و دوام سرمدی در آن  
راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال  
و اشغال و افت قناعت و کثرت عیون و انواع  
غنا ثمار دنیا و دنیاوی یافته اند پس بر قدر ضرورت

۱۶۰  
شاعت نموده اند و از فضل عیش دل پریده فضل  
عیش نهایتی نرسد که و را، آن غایتی دیگر نبود و ترک  
محنت این عرض بودند آنچه از آن حذر می کنند و حکما  
بدین سبب گفته اند که ترک و ریخ بود یکی ارادی و  
دیگر طبیعی و همچنین حیات و موت ارادی است  
شهوات خواسته اند و ترک عرض آن و موت طبیعی  
معارضت نفس از بدن خواسته اند و حیات ارادی  
حیات فانی دنیاوی مشروط با کل و شرب و پخت  
طبیعی ثبات جاودانی در غیبت و سرور و افلاطون  
حکیم گفته است **مت بالا راده قی با طبیعت** و حکما  
منصوصه گفته اند **موت قبل از ان** متوقفاً بر آنکه از آن  
خائف بود از لازم ذات و تمام مایهت خویش تا



بود چه حد انسان حی ناطق مایست پس مایست که  
خجری ار خداست تمام مایست او بود و که ام چهل بود  
زیادت از آنکه کسی گمان برد که فنا، او بجات اوست  
و نقصان او تمام او و عاقل باید که از نقصان بشتن  
بود و یا کمال مستان و همیشه طالب چیزی بود که  
او را نام و شهرت و بانی کرد اند و ارفید و است  
هر دو از او از اذ کند و هاند که چون جوهر شریف و  
الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص باید خلاص نشا و صفا  
خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود طفر یافته  
باشد و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش و محالطت  
ارواح با بکان رسیده و از اضداد و افات بجا  
باشد و اینجا معلوم شود که بد بخت کسی بود که نفس او

بیش از مغارفت بدن با آلات حیوانی و ملاذ نفسا فی  
مایل و مشتاق بود و از مغارفت ان خایف چه چنین  
کس در غایت بعد بود از قرار گاه خویش و متوجه صغی  
که از آن موضوع ناظم تر باشد و اما آنکه از مرکب تیران  
بود سبب طنی که با لم ان دارد علاج او ان بود که  
بداند که ان طن کاذب است چه الم زبده را بود و بید  
قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در اثر نفس نبود او را  
الم و احساس نبود چه احساس الم بتوسط نفس است  
پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن  
احساس نشید و متالم نشود چه آنچه بدان متالم شوند  
مغارت کرده باشند و آنکس که از عتاب ترسد از  
موت نمی ترسد از عتابی می ترسد که بعد از موت بود



و عتاب بر چیزی باقی بود پس ستا، چیزی از خود بعد از آن  
معترف بود و بد نوب و سیات که بدان استخوان  
عتاب بود معترف و چون چنین بود خوف او از آن  
خود بودند از مرکب پس باید که بر ذنوب اذام نکند و  
پیان کرده ایم که موجب اذام بر ذنوب ملکهها بتاه  
بود نفس را و ارشاد کردیم مبلغ اثار آن پس آنچه درین  
نوع خوف است انرا از نسیبت و از ان غافل  
است و بدان جا بمل و علاج جهل علم بود حال آنکه  
نذا بند که بعد از مرکب حال او چگونه خواهد بود چه هر که  
بحال بعد از مرکب اعتراف کرده است و چون می گوید  
غنی دانم که ان حال چیست جهل اعتراف کرد و علاج  
او هم بی علم است تا چون دانق شود خوف او را بمل شود

و اما انکس که از تحلیف اهل و ولد و مال و ملک یحاک  
و مناسب بود باید که بداند که چون استعجال الی و  
نکردن است بر آنچه خون را در ان فایده نیست و  
علاج خون بعد از این باید کنیم و بعد از تمام این مقدمات  
گویم مردم از کجا نیات است و در فلسفه متور است که  
هر کاینی فاسد بود پس هر که خواهد که فاسد بود و خوش  
باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد داد  
خود خواهد است یا شد پس فساد نا خواستن او فساد  
خواستن او است و کون خواستن او کون نخوا  
او این محالست و عاقل را بحال الثبات نیست و  
اگر اسلاف و اباء ما وفات نکردندی نوبت وجود  
بما نرسیدی چه اگر قیام ممکن بودی قیام مستدامان با نیز



ممکن بودی و اگر همه مردمان که بوده اند با وجود خود  
و تناسل باقی بود بدنی در زمین نیکو بدنی و استقامت  
ابوعلی رحمه الله در بیان معنی توفیری روشن کرده است  
می گوید تقدیر کنیم که مردی از شما هیر که لشکان که اولاً  
و عتب او معروف و معین باشند چون امیر المؤمنین  
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که بابر که از ذریت  
و نسل او در عهد مبارک او و بعد از وفات او درین  
مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده اند همانا  
عدد ایشان از ده بار نیز از هزار زیادت باشد چه  
منی که امروز در بلا درج مسکون بر آکنده اند تا قلهتها  
عظیم و انواع استیصال که بابل این خاندان راه یافت  
است و نیست نه از نو نزدیک بود و چون امل قرون

گذشته و کودکان که از شکم مادر نیامده باشند با جمیع  
با این جمع در شمار آرند تنبکر که عدد ایشان چند باشد و هر شخصی  
که در عهد مبارک او بوده است در مدت چهار صد سال  
مقدار بان مضایف باید کرد تا روشن شود که اگر در مدت چهار  
صد سال یک از میان خلق بر ترفع شود و تناسل و تولد بر  
درآورد عدد اشخاص بحیث غایت رسد و اگر این چهار صد  
سال مضاعف شود تصاعیف آن خلق بر مثال تصاعیف  
سیوت شمر طریح از حد ضبط و جبر احصا تجاوز شود و  
بسیط ربع مسکون که اینجا نزدیک ابل علم ساحت بمسوخ  
و مقدرست چون برین جماعت صحت کرده اند بضمیم  
هر یک آن قدر رسند که قدم بر نهند و بر بای باشند یا اگر  
بم خلق دست برداشته و راست استاده و بهم باز دو



خواهند که بایستند بر روی زمین نیکند تا بحسن نشستن  
و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت  
عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این جهان  
در اندک مدتی واقع شود و تکلیف اگر ماسنداد روزگار و  
ضعیفات نامحسوس بدین نسبت بر سر می گیرند  
و از آنچه معلوم می شود که تنی حیات باقی در دنیا و گمراهی  
مرگ و وفات و تصور آنکه طمع را خود بدین ارزش و تعلق  
تواند بود از خیالات جهال و محالات اهلان بود و علما  
و اصحاب کبایست خواطر و ضمائر از امثال این فکرها  
منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچه  
افضا کند مستزیدی را بر او آن زیدی صورت نیندود و وجود  
آدمی برین وضع و هیئت خودی است که درای آن هیچ

غایت مقصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست  
خبانکه عوام صورت کشند بلکه مذموم خوفی است که از جهل  
لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بظهورت مرک متنبه  
بشود و از روی تبا ابدی بکند لیکن از غایت امل تمت بر آید  
عمر بقدر آنچه ممکن باشد مصور دارد و در این پند باید کرد بر آنکه  
هر که در عمر از رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لا  
محاله در حالت پیری نقصان حواری و غیری و بطلان  
رطوبت اصلی و ضعف اعضاء و ریسه حادث شود و نیست  
حکمت و تدان نشاط و احتلال آلات مضم و سقوط  
الآت طعن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه  
او بتبعیت لازم آید و اراض و الام عبارت ازین احوال  
است و بعلاوه موت احباب و فقرا و عده و توانا و ثریا



و نظرات نواب و مؤدحات و دیگر انواع شدت  
و سختی هم تابع این حالت اند و خایف این جمله  
در سدا اهل که بدرازی عمر رغبت می نموده است این احوال  
بوده است که بارز و محسوس است و اشیاء را مثال این  
سکاره می داشته و چون نشین او حاصل آید که رک منار  
ذات و لب و خلاصه انسان است از بدن مجازی عاقل  
که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند  
معدود در جهالت تصرف او آورده تا بنسبت ان کمال خویش  
حاصل کند و از زحمات مکان و زمان ببرد و بخت  
الانیت که فزل ابرار و دار القوار اجبار نیست پیوندد  
و از ترک و استخالت و قنایم شود همانا ازین حالت  
زیادت استثنای بخود راه مدهد و تسخّل و تاخیری که انشائی

۱۶۵  
اند مبالغات نکند و با کتساب شقاوت و میل بظلم  
برنج که غایت آن در کات دوزخ و سخط باری عز  
اسمه و فزل فجار و مرجع اشتباه و اثر ارا باشد راضی نشود  
و هو المستعان **و اما امراض قوت جذب** هر چند  
از حیرت مجاور باشد اما تباها برین افراط شهودت  
و محبت بطالت و خون و حسرت و از این امراض  
یکی از حیرت تنزیط و سبوم از حیرت و ذات کفایت باشد و  
معالمات آن اینست **علاج افراط شصوت**  
پیش از این در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و صفا  
که منجم بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات  
بطریق اجمال ننهیم یافته است و دنات صحت و حشا  
طبیعت و دیگر زدا یلی که بتبعیت این حالت حاصل آید



مانند همانند نفس و شکم برستی و مذلت نطفی و زوال حشمت  
از پیمان و تقوی مستغنی باشد و نیز دیگر خواص و عوام ظالم  
و انواع اراضی و الام که از اسراف و مجاوزت حد حاد  
شود در کتب طب پسین و معجز است و علایجات آن مدون  
و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بر آن از معظم ترین اسباب  
نقصان دیانت و آنها که بدن و انکلاف مال و افساد  
عمل و اراقت آب دومی باشد و غزالی قوت شهوت را  
ببایل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گوید بچنانکه اگر  
او را در حیابت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست  
با دشاه و بقوی طبع مانعی و وادعی ندیده اموال رعیت  
بستانند و ممکنا نرا بفقیر و حاجت مبتلا گردانند قوت شهوت  
نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوت غمیه و کسر قوت غضب

۱۶۹  
و حصول فضیلت عنایت نسکین او اشیاق نباشد چنانکه مواد  
غذا و کیموسات صحاح درجه خود صرف کند و عموم اعضا  
و جوارح را نیز از وضعیف گردانند و اگر بر مقتضای عدالت  
مستدار و واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عالمی بود  
که بر سیرت عدل قدر ما بحتاج از مواد دایان خراج حاصل  
کند و در اصلاح شعور و دیگر مضایح جماعت صرف کند  
و مانند کسی صاحب این شهره با خود تحقق کند که مشایخ  
زبان بگوید در باب غمغمه از مشایخ است اطعم بگوید  
سد حاجت پیشتر است یا بچنانکه فتح شود که کسی طعنها  
لذت و ساخته و بجهت در خانه خود بگذارد و بطلب این صورت  
جمع او بستاند بدر خانه ها در بوزه کند فتح شود که از امل  
حرم و حجت حلال خود تجاوز کند و با حسد اعدا دیگر



زمان مشغول شود و اگر سواد نفس در باطن او شمایلی زنی که  
در زهر جاذبه بود بگذرد و مرین کرد اند باز از مباشرت و غیرت  
او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و به باطل و حدیث  
این خیال سرور نشود که بعد از تنهش و تنیش بسیار دیده باشد  
که از زهر موج تباہ ترین صورتی و زشت ترین بیکی برده  
آمده باشد و اگر احوال آنچه در جهالت تصرف او بود بشکین  
شہوت و فانیست از آن کند که آنچه در طلب اوسمی و جہد  
بول افتد و اگر متابعت حوص کند از نه ہینانی کہ در حجاب  
استوار بود و از نظر او ممنوع خندان حسن و جمال و عجب و دل  
در ضمیر او تصویر کند کہ روزگار او در طلب ان منقض کرد  
و تجربہ و اعتبار دیگران کہ بحسن ظن در حق ایشان ست  
باقیہ باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تر و بر و اختیال

۱۶۸  
ایشان اطلاع یافتہ الثبات بنماید تا جہدی کہ اگر در  
عالم فی المثل یک زن پیش نماید کہ از استعمال او محروم  
بود کمان برد کہ اورا لذتی کہ مثل ان لذت دیگر  
ان منقودست و بر تحصیل ذواتی از مایہ جمال او  
خندان حرص و حیلست استعمال کند کہ از مصالح دو جہان  
ممنوع شود و این غایت حافیت و نہایت ضلالت  
باشد و کسی کہ نفس را از تبعیہ هوا احتما فرماید و بتدریج  
تثامت کند از این بعب و شست کہ مستتبع خدین ردت  
است عاقبت باید و تباہ ترین انواع افراط عشق بود  
و ان صرف عملی است باشد بطلب یک شخص معین از  
سلطان شہوت و عوارض این مرض در غایت  
ردات بود و گاہ بود کہ بحد تلف نفس و ہلاکت



عاجل و اجل ادا کند و علاج آن تصرف فکر بود از مجبور  
خبر آنکه طاقت دارد و با استعمال معلوم دقت و صناعت  
لطیف که بفضل روتی مخصوص باشد و بحالت <sup>ضل</sup> نماند  
و جلساء صاحب طبع که عرض ایشان در چیزها بود که خوب  
بذکر خیالات فاسده نشود تا خرازا از حکایات عشاق  
و روایت اسرار ایشان و تبیین قوت شهوت <sup>معیت</sup> و مجامع  
و چه با استعمال مطنیات و اگر این معالجات نافع نبیند  
سودورو تحمل مشاق و افدام بر کارها سخت بافع آید و  
از شاع از طعام و شراب بتدریج قوی بدنی را صغفی  
رسد که مودی نبود بسقوط و ضرر موقوف هم چنین باشد بر  
ازالت این مرض **علاج بطلالت** و محبت بطلالت  
ستغفی و همان دو جهانی بود از جهت اندک اسما و نیت

۱۶۸  
مصلحت معاش مودی باشد بملاکت شخص و استطاع  
نوع و دیگر انواع زدا ایل را خود در موص این در وقت  
هم وقع تواند بود و تقاضا از الکتاب سعادت معاد  
مودی بود با بطلان غایت ایجاد که مستعدی افادت بود  
واجب الوجود غایب است و این نخاصیت و غایت  
صیح بود بان حضرت مغود باشد و چون بطلالت  
و کسل متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت  
ان باطنی را باید احتیاج نیست **علاج مرض خون**  
المی نشانی بود که از فقر محبوبی یا از قوت مطلوبی  
عارض شود و سبب آن موص بود بر مستیات جسمانی  
و شمه بهشوات بدنی و حضرت بوقدر آن و نوات  
آن و این حالت کسی را حادث شود که بقاء محسوس است



و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول بحکمی مطالب  
و حصول مقودات در تحت تصرف نامشع شود و اگر این  
تخص که چنین مرض مبتلا باشد با سر عمل شود و سر حد انضا  
نکامه دارد و اندک هر که هر چه در عالم کون و فساد است  
ثبات و ثبات آن محالست و ثابت و باقی امور است که  
در عالم عمل باشد و از تصرف متضادات عالی پس در  
حال طمع نکند عتوق اند و ممکن نشود بل عمت بر حقیقت  
مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی بطلب محبوبات  
صافی مصروف و از آنچه بطبع منضمی فساد ذات او  
بود اجتناب نماید و اگر ملا بس چیزی شود بر قدر حاجت  
و سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکبار که  
دواعی مباهات و افتخار بود واجب شود تا بمغارت

۱۶۹  
آن متأسف نشود و بزوال و استالش متأسف نگردد و چون  
چنین بود بامنی رسیدنی فرع و فرخی باید بی خرج و سستی حاصل  
کنند بی حسرت و غم و بستی باید بی حیرت و الاده اما اسیر  
خونی بی انصاف و المی بی اشتها باشد هیچ وقت از قوت  
مطلوبی یا بند محبوی خالی نبود که در عالم کون و فساد کون  
فساد شود و طمع در آن جانب و خاصه بود  
**و من شری ان لا یری ما یسوء فلا یخاف**  
**نقدا** و اقتدا بعبادت چیل ان بود که موجود حسود  
بود و از مقود تلف و تأسف نماید یا بجهت سرور و سعید  
و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت این عادت و اشاع  
بدین خلق سمیت تیسیر موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف  
باید که تامل کند در انصاف خلق و اختلاف مطالب و میا



ایشان و رضا هر یک بنصیب و قیمت خویش و سر و غنیمت  
نمودن بصناعت و حرفی که بدان محصور بود مانند تجار  
بجارت و شاطر بنطارت و محنت بخت و قواد بنقاد  
جدی که هر یک مغبون بختیت یافتن صناعت را شناسد  
و مجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گویند و بخت  
و اجتناب بر وجود آن لذت مربوط است و همان کلی  
بفقدان آن معیشت منوط چنانکه نص تزیل از آن عبارت  
کرده است که **كل حزن بما لديهم فزحون** و سبب این  
اعتقاد ملازمت عادت و مداومت و بنا برت باشد  
بس اگر طالب فضیلت را بنابر سنت و طریقت خویش  
طریق سیر و از اتنا، مناسجه و انشاء منافع کمالی که عادت  
آن مقصد بود عدول بخیر سیر و لذت از آن جماعت که

۱۷-  
بیتد جهالت و اسیر ضلالت گرفتارند اولی باشد و آخر  
برود ایشان بسطل و او متین و مصیب و ایشان مخطی و  
خابط و ایشان سبیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا  
و ایشان اعداء او **الا ان اولیا الله لا خوف علیهم**  
**ولا هم یحزنون** و کنزی رحمه الله علیه در کتاب دفع الالوه  
گوید دلیل بر آنکه خون حالتی است مردم انرا بسود اجتناب  
خویش بخود جذب می کند و از اسیر طبعی خارج است و نیست که  
فاقد مر و غریبی و جانب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در انجا  
ان خون تا مل کند و یکسانی که از آن مطلوب یا مرغوب محروم  
باشند و بدان همان قانع و راضی اعتبار گیرد او را روشن  
شود که خون نه ضروری بود و نه طبعی و جاذب و کاسب  
آن به آینه با حالت طبعی معاودت کند و سکون و سلوت یابد



و مشاهده کرده ایم حاجتی را که بصیبت اولاد و اعز و اقارب  
مبتلا شدند و اخوان و عمو مجاوز از حد اعتدال ایشان  
طاری شد و بعد از انقضا کمره مدتی بآیه ضحک و مسرت و فرج  
و غنطت آمدند و بجای انرا فراموش کردند و چنین کسی  
که ستم مال و ملک و دیگر متینیات روزی جز با صنایع غم  
و اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان بآنس قلی  
بدگشت و آنجا ابراهیم المؤمنین علی علیه السلام فرمود است  
**اصبر صبرا لا کارم ولا تسل سلوا بها** بسم منی است  
ازین معنی و عاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان  
بصیبتی غریب و محضی بدیع ممتاز نکرد و اگر مرض خون را که  
جاری بجای دیگر اصناف روآت است ممکن دید عاقبت  
سلوت گراید و از آن سنایا بد بسج وجه مرضی و صغی

۱۷۱  
نزدیک او مرضی نشود و برداتی کسی را ضعیف نکرد و باید  
که داند که حال و مثل کسی که بتیاه منافع و فواید دنیاوی  
طمع کند حال و مثل کسی باشد که در صنایع حاضر شود که  
شماره در میان حاضران از دست بدست می گرداند  
و سر یکی لحظه از نسیم و رایحه آن قمع می گیرند و چون بت  
با و رسد طمع ملکیت در آن کند و بدارد که او را از نیایان  
قوم تملک آن بخصیص داده اند و آن شماره بطریق بی نظیر  
او گذاشته تا چون از وی باز گیرند محفلت و دهشت بآیات  
و حسرت الکتاب کنند هم چنین اصناف متینیات  
و دایع خدای تعالی است که خلق را در آن اشهر اک  
داده است و او را عود حل و لایت استر جاع آن بهرگاه  
خواهد و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت و غارت



بر کسی که دوست با اختیار باز کرد و اصل و طبع از آن  
منتفع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون ارد  
باز گیرد لشکی نماید با استخلاف عار و ملامت که از آن  
را ارتکاب نموده باشد چه کمترین رانتب شکرگزاری آن  
بود که رعایت بخوش دلی یا معبه دهند و در اجابت  
مسارعت نمایند خاصه اینجا که معبر افضل آنچه داده بود  
بگیرد و احسن باز خواهد در ادب این افضل عقل و نفس است  
و فضایی که دست متضرعان بان نرسد و متغلبان از آن  
طمع نه کنند بنیت به این کمالات بوجهی استر حاع و استر د  
را بدان راه نبود بما ارزانی داشته اند و احسن و از دل  
که از ما باز طلبند هم عرض رعایت جانب ما و محافظت  
عدالت در میان اینها جنس است و اگر بسبب نوات به

۱۷۲  
منقودی خونی بخود راه دهیم باید که همیشه بخون باشیم پس  
عافل باید که در اشیاء ضار مولم فکر صرف نکند و چنانکه  
نواند ازین متنبات کند که **المؤمن قیل المومن**  
تا با خوان مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است که اگر  
دنیا را همین عیب پیش نیست که عاریتی است شایستی  
که صاحب عمت بدان الثبات بنمودی چنانکه ارباب  
مروت از استعارت اصناف تحمل نیک دارند و از  
سقا ط بر رسیدند که سبب فرط نشاط و قلت خون <sup>جست</sup> تو  
گفت اند که من دل بر چیزی تهم که چون منقود شود اندوه من  
کردم **علاج حسد** و حسد آن بود که از فرط حرص  
خواهد که بنواید و متنبات از اینها جنس محتار بود و عمت  
او بر ازاله از دیگران و جذب بخود مضمور باشد



و سبب این زدیلت از ترکیب جهل و شره بود و جمیع  
خیرات دنیاوی که بقصایان و حرمان ذاتی می رسد  
یک شخص را محال باشد و اگر نیز پذیرا مکان کند استماع  
او بدان صورت نبیند پس جهل معرفت این حال  
و افراط شره بر حسد باعث شوند و چون مطلوب  
حسد و محتسب الوجود بود و خون و تالم او طایلی حاصل  
نیاید و علاج این دو زدیلت علاج حسد باشد و از  
حسبت تعلل حسد بخون درین موضع ذکر او کرده آمد  
و الا حمل حسد بر اراض مرکبه اولیة باشد و کندی  
گوید حسد تیج ترین اراض و شنیع ترین تهر در دست  
و بدین سبب حکما گفته اند که دوست دارد که شری  
بدشمن او رسد محب شر بود و شریر تر ازین کسی بود که

که شریر دشمن او رسد و هر که خواهد که چندی بکسی رسد  
شر خواسته باشد بان کس و اگر معاند با دشمنان کند تبا  
ترو زشت تر بود پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه  
اند و مکن بود چه بجز مردمان غمناک باشد و جز خلق  
منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل عالم بر تنگ نشود  
و منتطع پس غم و اندوه او را ثناعی و اشها صورت بندد  
و بیا ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما اندجه طبعیت  
منافع دنیاوی از تنگی عرضه و قلت محال خستنی که لازم  
ماده است موجب حسد باشد یعنی راعب را با العرض تعلل  
ارادت بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه  
این معنی نزدیک او یا لذات رضی نبود و حکما دنیا را  
بکلمی کوتاه کرده اند و از بالا بر خود افکنند نشسته کرده اند



اگر سر بدان بوشیده کند بای او برهنه شود و اگر بای  
را محروم نکند از سر محروم بچین اگر شخصی تتبع از نعمتی محض  
شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم لدنی نباید مزه است  
چه اتفاق و خرج از آن مشارکت داذن اینا جنس در دفع  
متضی زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد در آن  
از طبیعت شر مطلق چیزی دور و بدانکه فرق باشد میان غنط  
و حسد چه غنط شوق بود محض کمالی یا مطلوبی که  
از غیری احساس کرده باشد در ذات معبط بی غمی  
روال آن از و حسد یا غمی نوال آن بود از و غنط  
بر دو نوع بود یکی محض و یکی مذموم اما غنط محض آن بود  
که آن شوق شوق سعادات و فضایل باشد و اما غنط  
مذموم آن بود که آن شوق شوق شهوات و لذات باشد

۷۷۷  
و حکم آن حکم شره بود اینست سخن در حسد و سر که برین  
که شرح دادیم واقف شود و ضبط کند ضبط نام بردن  
بود علاج دیگر ذایل و معرفت اسباب آن و اعراضی که  
حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند و داند که  
تمیبه ایشان از حیوانات نطق است و غرض از اظهار <sup>فضیلت</sup>  
نطق اعلام غیر بود از امری که بران واقف نبود و کذب  
منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت نوع  
بود و بسبب این اشعار بود بر طلب مالی یا جایی و  
فی الجمله حرص چیزی از این قبل و از لواحق ذهاب است  
روی و انبساط و همت و اقدام بر غنیمت و سعایت و غیر  
و بهتان و اغراضی بود و در صلف چون اندیشه کند داند  
که سبب آن سلطان غضب بود و خجل کمالی که در خود



نیافته باشد و از لواحق آن جهل برآید و تنصیر در رعایت  
هقوق و غلط طبع و لوم و جور باشد در معنی صلف کذب  
بود از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کند و اندک سبب  
آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت بمال  
یا شهادت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و دریا  
چون اندیشه کند و اندک از کذب بودیم در سوخته و هم  
نمل فی الحبله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب  
واقف شود دفع آن اسباب و اجتناب از آن بر منوال  
دیگر قیام آسان شود بر طالب فضیلت و الله الموفق للمتقین  
**مقاله سیوم در سیاست مدن و انجمن**  
**فصل اول در سبب احتیاج**  
**بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود**

۱۷۵  
**در بیان معنی حکم** آنکه مردم در سبب شخص پیدا احتیاج  
است و غذا نوع انسانی بی تدبیر صنایع چون  
کشتن و دیویدن و پاک کردن و نرم کردن و شستن  
و بختن و میاز و تمهید این اسباب معاشرت معاوان  
و آلات و ادوات بکار داشتن و بختن کار را  
در آن صرف کردن صورت یبندد چون غذا دیگر  
حیوانات که بحسب طبیعت ساحه و بردا حه است  
یا اینهاک ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود  
بر وقت بقا و صفا طبیعت و چون تسکین سورت هیچ  
و عطش کنند از حرکت باز ایستد و اقتضای مردم بر شتر  
حاجت روز بروز چون ترتیب آن قدر غذا که و طبعه  
مر روزی بود یک روز ساختن بحالست بر حسب استطاع



ماده و احتلال نمیشد بود پس از این جهت باید تا  
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابناء جنس که در حاکم  
مشارک احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که  
غذا و وقت در آن مکان بپا نشود و در وقت خواب  
و بیداری و بروز و شب دست طالبان و غاصبان  
از آن کوتاه دارد صورت میدهد پس بسا حش منازل  
حاجت آمد و چون مردم را تشریف صناعتی که تحصیل  
غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار  
که ذخیره نموده بود غافل ماند پس از این روی بعباده  
که پناست او اکثر اوقات در منزل میهم باشد و حفظ  
دخایر اوقات و اعذبه مشغول محتاج بحسب سینه شخص  
و اما بحسب سینه نوع نیز بحثی که تماسل و توالد بر وجود

۱۷۲  
موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی خبان انتضا  
کرد که هر مردی چندی که در بایم محافظت منزل و مایه قیام نماید  
و هم کار تماسل و تماسل و تمام شود و هم در تکریک شخص دو  
مهم را شرط حفظ مونت مرعی بود و چون توالد حاصل  
و فرزندی تربیت و خصانت پدر مادر ثانی باید و  
بشود ثانی رسید بکفل امور او واجب گشت و چون  
جماعتی اینوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و تربیت  
اقوات این جماعت و از احتیاج علل ایشان بیک  
شخص دشوار تواند بود پس با عوان و خدم احتیاج طایفه  
شد و بدین جماعت که اگر کار منازل اند نظام حال  
معاش صورت نسبت پس ازین بحث معلوم شد که اگر کار  
منازل پنج باید پدر و مادر و فرزندان و خادم و قوت و چون



نظام سرگزشتی بوجهی اذتالیف نواز بود که متضی نوعی از  
توحد باشد در نظام منزل نیز بتدیری صنایعی که موجب ان  
تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور حجت  
منزل باهتمام آن مهم اولیة بود ازین روی ریاست قوم  
برو میور شد و سیاست جماعت بدو منوط گشت تا آنکه  
بروجی که متضی نظام اهل منزل بود بتدیم رساند و بجا نیک  
شبان رو گویند را بروجه مصلحت بجا اند و بعلت زار  
و البخور موافق بر دو از مضرت سیاه و افات سماوی  
و ارضی نگاه دارد و مساکن نایبستانی و زمستانی و نیم  
و شبانکاسی بر حسب صلاحی که وقت اقتضا کند  
کرد اند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل  
شود مدبر منزل نیز بر عایت مصالح افوات و از راق

۷۷  
و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت  
به ترتیب و تربیت و وعد و وعید و زجر و تکلیف و  
رفق و مناقشت و لطف و عنف قیام کند تا یک  
بجای که بحسب شخص بدان متوجه باشند بر سنده و ممکنان  
در نظام عالی که متضی سهولت قیام بود مشارکت یابند  
و بیاید داشت که مراد از منزل درین موضع نه خانه است  
که از حنث و کل و شک و جوب کسند بلکه از تائیدی  
مخصوص است که بیان شود و زن و والد و مولود  
و خادم و مخدوم و متحول و مال اند مسکن ایشان چه از  
جوب و شک بروجه از حنث و جوب کاه وجه از سیاه و خست  
و عار کوه پس صناعت تدبیر منزل که انزاحکت نهالی  
خواستند نظر باشد در حال این جماعت بروجی که



مستغنی مصلحت عموم بود در تنبیه اسباب معاش و وصل  
بکمالی که حسب اثر اک مطلوب باشد و چون عموم ایشان  
به ملک و به رعیت و به فاضل و به منقول بدین نوع  
تألیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در شبهه خود مبتلا در  
جماعتی که ادراعی ایشان بود و ایشان رغبت او کلک  
شغفت این علم عام و ناگزیر باشد و فواید آن هم در  
دنیا شامل و از اینجا فرموده است صاحب شریعت  
علیه السلام **کلکم راع و کلکم مسئول**  
**عن رعیت** و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار  
است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونان  
بلغت عربی اشاق نبوده است مگر مختصری را آورده  
که در دست شاخو آن موجود است و شاخو آن

۷۷۸  
باز از صایب و اذمان صافی در تہذیب و تربیت  
این صناعت و استبطا قوانین و اصول آن بر  
اقتضای عقول غایت حمید منقول داشته اند و از  
مدون و محکم گردانیده و خواجہ ربیع ابو علی الحسین <sup>عبدالله</sup> بن  
بن سینار سال است درین باب که با کمال عت  
سہ طہ احراز رعایت کرده است خلاصہ از آن رسالہ  
با این مثال نقل کرده اند و از این بدیکر مواعظ و اذا  
که از متقدمان و متاخران منقول بود موضح گردانیده  
شد انشاء اللہ بنظر از نصحاء اہل فضل شرف شود  
انہ ولی التوفیق و بیاید است کہ اصل کلی در تدبیر  
آن بود کہ سخنانک طیب در حال بدن انسان نظر کند  
از جهت اعتدالی کہ بحسب ترکیب اعضا مجموع بر



را حاصل آید و ان اعتدال متضمنی صحت بدن و مصدر  
افعال بود بوجه کمال تا اگر ان اعتدال موجود بود از  
محافظة کند و اگر منقود بود استعادت نماید و چون  
در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج ان عضو  
مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی  
رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد از ان مصلحت  
ان عضو بقصد ثانی بخدی که اگر صلاح عموم اعضا  
قطع و کی ان عضو بود قطع نظر کند از اصلاح ان عضو  
و بقطع و قلع ان سبالات نکند تا فساد بد دیگر اعضا  
سرايت نکند هم برین نسق مدبر منزل را رعایت  
صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد  
اول بر اعتدالی که در مایل افند مقصور و محافظت ان

۱۷۹  
اعتدال یا بتدریج بوجه صواب مقدر در تدریج  
حال یک یک شخص معالجه که طبیب یک یک عضورا  
کند نمندی هم بر یکی از ارکان منزلت نسبت بمنزل  
بمثابت هر یکی از اعضا مردم باشند نسبت با مجموع  
نسبت بعضی رئیس و بعضی مروس و بعضی خنثی و بعضی  
شرعی و هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود  
لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و مشارفت غایت  
همه افعال بود عینین هم تخی را از اشخاص اهل منزل  
طبیعی و خاصیتی بود باینکه ادوار و حرکات او متوجه  
خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب  
بود حاصل اند و مدبر منزل که بمنزلت طبیب بردار  
و جوی و بمنزلت یک عضو که شریعه بود از اعضا باعتبار



باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از انچه  
امل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن  
افعال حاصل آید و اوقات ثانی ایشان را بحالی که مستحق نظام  
منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا از ایل کند  
و اگر چه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارجست  
چنانکه گفتم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود  
که بنیاد مان استوار باشد و ستونها بار نفع بابل و درها  
کشاده چنانکه در اختلاف تکلفی احتیاج نمیشد و ساکن  
مردان از ساکن زنان موزون و تمام گاه به فضلی و موسی  
بحسب آن وقت مورد موضع و خایر و اموال بجهت  
موصوف و احتیاطی که بدفع افات قتلین دارد مانند  
و غرق و بخت و زدن و تعرض و امثال اینها و سایرین و در

۱۸۰  
مسکن مردم آنچه توفی از دلایل اقتضا کند یعنی ساحت  
فراج ردگاهها، افزائش مرغی و با وجود کثرت رفت  
و محال شایسته تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر  
اعتبار حال و بار با مجاورت امل نه و فساد و کسائی  
که سودی الطبع باشند مبتلا نشود و از اوقات وحشت  
و اندر ادایم مانند افلاطون حکیم منزل در کوی زر  
که آن گرفته بود از حکمت آن استعمال کردند فرمود  
که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از فکر و مطالع  
شغ کند و از ادوات ایشان را بیدار کند و سوا علم  
**فصل دوم در سیاست اموال و اقوات**  
چون نوع مردم با ذخائر اقوات و ارزاق مضطربست  
چنانکه در فصل گذشت یاد کردیم و بنابر بعضی اقوات در زمان



بشر نامکن پس بجمع مال و اقدار با محتاج از هر جنبی  
احتیاج افتاد تا اگر بعضی تلف اند بعضی که از فساد دور  
تر بود ماند و بسبب ضرورت معاملات و وجه اخذ و  
اعطا چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت  
و مقوم کلی و ناموس اصغرست حاجت بود و برنت  
وجود او و سعادت اندکی از جنس او با بسیاری از  
دیگر چیزها مونس نقل اقوات از مساکین و عساکر دور  
مکنی شد بدین وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات  
بسیار بود قایم مقام نقل اقوات بسیار بود از کلنت و  
حل آن استغناء افتد و همچنین برزانت جوهر استحکام  
مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بیاورد ثبات و قوام  
فراید مکتسب صورت نسبت به استخالت و فناء او مقتضی

۷۸۱  
اخطا و اشتی بود که در طریق کسب از زان و جمع  
مستنیات افتاده باشد و قبول او نیز دیکر اصناف  
اهم معمول نیست او ممکن است از منطوم شد و بدین وقت  
حکمت کمالی که در امور معیشت بعلق طبیعت داشت  
لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوت بجز فعل  
رسانند و آنچه بعلق صناعت دارد مانند دیگر امور  
صناعی با نظر بر تدبیر نوع انسانی هوای افتاد و بعد از  
بیم این مبدء گوئیم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود  
یکی باعتبار دخل و دوم باعتبار حفظ و سوم باعتبار خرج  
**اما دخل** یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود یا  
نبود اول باشد صناعات و تجارت و دوم باشد  
سواریت و عطا یا تجارت سبب آن بکفایت منوط



بود و مایه در عرض قرض اسباب زوال در وقت و استمرار  
از صناعت و حرفت قاصر باشد و در کتاب بر جمله  
شهر طرعايت بايد کرد اول اخراج عار و دوم اخراج  
از عار و سوم اخراج دنات اما چون مانند آنچه  
بناست و زن و کيل با طريق اختراع و سرقة بدست  
آرند و اما دنات مانند آنچه از صناعتی حسیس بدست  
آرند با مکن از صناعتی شریف و اما عار مانند آنچه بخون  
و سحر کی و مذلت نفس بدست آرند **و صناعات**  
**سه نوع بود** یکی شریف و دوم حسیس و سوم متوسط  
**اما** صناعات شریفه صناعات بود که از خبر نفس  
باشند از چیز بدین و از صناعات احوار و ارباب  
روت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول

آنچه تعلق بحرفه عقل دارد مانند صحت رای و صواب  
مشورت و حسن تدبیر و این صناعت و ذرا بود و  
دوم آنچه تعلق بآداب و فضل دارد مانند کتابت و  
بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت  
ادبار فضلا بود و سوم آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد  
مانند سواری و سپاهی گیری و ضبط ثور و دفع اعدا  
و این صناعت فروست بود **و اما** صناعات حسیسه  
هم سه نوع بود اول آنچه تعلق مصلحت عموم بود مانند  
احتکار و سحر و این صناعت منتهی ان بود و دوم آنچه  
منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند سحر کی و مطربی  
و این صناعت سفها بود و سوم آنچه منتهی نفرت طبع  
بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعات فز و ماکان



بود و بحکم آنکه احکام طبع را هر دیک عطل قبولی نبود  
صفت اخرا برین اصناف در عطل قبح نباشد و باید  
که از جهت ضرورت جمعی ندان قیام نمایند و در صفت  
اول قبح بود و از آن منع کنند **و صناعات مشق**  
دیگر انواع مکاسب و اصناف و مهملها بود و بعضی  
از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری  
مانند صیانت و تحنن بعضی بسیط بود مانند درگری  
و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و کار  
گری و سر که بصناعتی موصوف شود باید که «ان صناعت  
تقدم و کمال طلب کند و برتر نه نازل ثبات تمامید  
و بدنائت محنت راضی نشود و پیابد دانست که مردم  
را هیچ رغبت نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهتر از این

۱۸۲  
روزی صناعتی بود که بعد از اثنال بر عبدالت یعنی  
و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب  
فواحش و تعطیل افکندن در مهملات دور و سر مال که  
بماله و مکاپره و استکراه غیر و تبعه عار و نام بدو بدل  
آب و روی و بی مردنی و مذی بس عرض و مشغول کرد  
بندن از نهملات بدست آید اخرا از آن زاجب  
بود اگر چه مالی خط بود و آنچه بدین شوایب ملوث  
شود از اصنافی ترو مهملات و همچون ترو با بر که ترو  
باید شمرد و اگر چه معتد ار حقه بود **و اما** حفظ مالی  
ثمیر غیر نشود چه فوج ضروریست و «ان سه شرط نگاه  
باید داشت اول آنکه احتلا لی معیشت اهل منزل  
راه نیابد و دوم احتلا لی بدیانت و عرض راه نیابد



چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد  
دبانت سابق نبود اگر از ابتنا بر اکتا و منحصان  
عرض اعراض کند از نعمت دور باشد و سیوم آنکه ترکب  
ردبلی باشد بخل و حرص نکرد و چون این شرایط رعایت  
کند حفظ به شرط صورت بندد اول آنکه خرج با دخل  
مقابل نبود و از آن زیادت نیز نبود بلکه کمتر بود و دوم  
آنکه چیزی که بینه آن مستغیر بود مانند ملکی که بجمارت آن  
قبام بتوان کرد و جوهری که راغب آن غیر الوجود  
بود صرف نکند و سیوم آنکه رواج کار طلبد و سود  
مستواتر و اگر چه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق  
افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اوقات  
و اسوال عاقل باشد یا در اوقات ضرورت و تقدیر

اکتساب مانند قحط سالها و نجات و ایام امراض  
صرف کند و گفته اند که اولی خبان باشد که شطری از اسوال  
نمود و اثمان بضاعات باشد و شطری اجناس و استع  
واقوات و بضاعات و شطری املاک و ضیاع و هوا  
یا اگر حئل بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر خبر آن میسر شود  
**و اما** خرج و اتفاق باید که در آن از چهار چه احتراز کند  
اول لوم و متبر و آن خبان بود که در اخراجات نفس  
و اهل نیک فرائد و با از بدل معروف اشاع نماید  
و دوم اسراف و تبذیر و آن خبان بود که در وجه زواید  
مانند شنوات و لذات صرف کند و باز زیادت از  
حد در وجه واجب صرف کند و سیوم ریا و مباهات  
و آن خبان بود که بطریق بخل و اظهار ثروت



و در مقام مراودناخت اتفاق کند و چهارم سؤند پیر  
و ان جهان بود که در بعضی مواضع زیادت از ان تضاد و  
بعضی مواضع کمتری از ان بکار برد **و مصارف مال**  
در سه صنف محصور افتد اول آنچه از زوی دیانت  
و طلب مرصعات ایزدی دهند مانند صدقات و زکوات  
و دوم بطریق سخاوت و ایثار و بدل معروف دهند مانند  
ماند هدایا و تحف و صبرات و صلوات و سیوم آنچه  
از زوی ضرورت اتفاق افتد با در طلب ملایم یا دفع  
مضرت مانند آنچه بطلب و سهوا دهند تانفش و مال و عرض  
از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که عرض طلب  
قریب بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید  
کرد اول آنکه آنچه دهند بطیپ نفس و ابشر احوال

و بران نهم و ناسف نمایند در ضمیمه و نه نظام دوم  
آنکه حاصل در طلب رضا و مسبود خویش دهند بجهت  
توقع شکری یا اشطار خوایی یا التماس بشکر ذکر سیوم  
آنکه معظا بدویشان نهفته نیارند و نه چند سایل را  
تا تواند باید که محروم نگردد اما اولی آنکه از اقسام  
صنف دوم شمرده توفیق حضرت عزت بخیری که عیش  
بران از داخل باشد از خارج بجهت چهارم آنکه متکسره  
سحقان نکند با بقاء و اظهار ان و در صنف دوم که  
از افعال اهل فضیلت باشد که پنج شرط نگاه باید داشت  
اول تعجیل که با تعجیل بهتر بود دوم کتمان که با کتمان  
با خجاست و دیکتر بود و بکرم مناسب تر سیوم تصعیر و خجسته  
و اگر بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم مواصلاست که



اشطاع منی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش والا  
ماستد زراعت در زمین صیالح افتد و در صفت سیوم  
یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود و در این  
سبب طلب ملایم باشد باید که با سه اف نزدیک بود  
از آنکه بتقیه بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد  
و آن از قیل دفع مضرت افتد از قیل اسراف  
محض و اگر بیشرابط توسط من کل الوجوه قیام نماید  
از طعن طاعن و وقیت بدکوی نجات بنیاد علت  
آن بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع منقودست  
و طمع و حسد و بعضا مکر و بس نیا را نفاق بر حسب اراء  
عوام نهادن سبب است عرض نزدیکتر از آنکه نیا آن  
بر قاعده میرت خواص و میل عوام بتبدیر بود چنانکه

میل خواص بتبدیر بود اینست که قوانین کلی در باب  
میل بدان حاجت افتد و اما جزویات آن بر  
عاقل پوشیده نماند **فصل سیوم در سیاست**  
**و تدبیر اهل** باید که باعث برنا اهل دو چیز بود  
حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی از  
اعراض دین صالح شر یک رد بود در مال و تقسیم او  
در گذ خدای و تدبیر منزل و نایب در وقت غیبت  
و بهترین زمان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت  
و فطنت و حیا و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی  
و اطاعت شوهر و بدل نفس در خدمت او و ایثار از  
او و قار و سبقت نزدیک اهل خویش منجلی بود و عظیم  
نبود و بر ترتیب منزل و تقدیر نکاح داشتن در اتفاق



واقف و قادر باشد و مجامد و مدارات و خوش  
سبب موافقت و تسلی عموم و جلای اخوان شود که رزق  
وزن از او دارند بهتر چه اشتمال آن بر تالیف بسیار  
وصلت ارحام و استظهار با قریبا و استمال اعدا  
و معاونت و مظاهرهت در اسباب معاش و احراز  
از دنایات در مشارکت و در نسل و عنب عیتره وزن  
بکر از غیر بکر بهتر چه قبول ادب و شاکلت شود در  
خلق و عادت و انشاء و مطاوعت او نزدیک  
و اگر با وجود این اوصاف بحلیت جمال و نسب  
و ثروت محلی نباشد مستحج انواع محاسن بود و بران  
زیدی صورت بیند اما اگر بعضی از این فضائل مستود  
باشد باید که عمل و عنایت و جلالیه موجود بود و ایشار

۱۸۷  
جمال و نسب و ثروت برین سه فصلت مستند  
نعم و عطف و احتیال امور دین و دنیا باشد  
و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبه او چه جمال  
باعث کمتر متارن افتد بسبب اینکه زن همیشه راز  
و طالب بسیار باشد و صنف عقول ایشان مانع  
و دایع ابتداء نبود تا بر فضایل اقدام کنند و غایت  
خطبه ایشان بایی جمعی و صبر بر فضیلت بود که بر  
شعادت دو جهانی مشتمل باشد با اطلاق مال و ثروت  
و شناسات اصناف اخوان و عموم پس باید که  
از جمال براعتدال نیست اقتصاد کند و در آن باب  
بیردقیقه اقتصاد مرغی دارد و همچنین باید که مال بدن  
مستغنی رغبت نمودن بدو نکرد و چه مال زنان مستغنی



استیلا و تسلط و استخفاف و حقوق ایشان باشد و چون  
شوم در مال زن تصرف کند زن او را بمنزله  
خدمتکاری و مساوی میگرداند و او را از تنی و وضعی سبب  
و انکسار مطلق لازم میآید و امور منزل و قیاس باز  
کرد و چون عتده مواصالت میان شوم و زن حاصل  
شود سبیل شوم در سیاست زن سه چیز بود اول سبیل  
و دوم کرامت سیوم مثل خاطر اما سبیل ان بود  
که خوبستن را در چشم زن میباید دارد و در امثال  
او امر و نهایی او احوال چاپز نشود و این بزرگترین سبیل  
سیاست اهل بود و اگر اخلاقی بدین شرط راه باشد  
زن مادر شایسته شوهر او را و خویش طریقی گشاده شود  
و این اقتضای نکند بلکه شوم را در طاعت خود دارد

۷۸  
و سبیل مرادات خود سازد و بشیر و استخفاف او  
مطالب خود عارض کند پس او را مورد شود و مطیع  
مطاع و مدبر مدبر و رعایت این حال حصول عیب و عار  
و مدح و دمار هر دو باشد و چندان مضایق و شایع  
حادث شود که اثر اقلانی و تدارک صورت نمید  
اما کرامت ان بود که زن مکرم دارد و چیزهای که مستعد  
محبت و شفقت بود تا چون از زوال ان حال مستعد  
باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را  
یعنی کند و نظام مطلوب حاصل شود **و اصناف**  
کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را  
در هیاتی چهل دارد و دوم آنکه در ستر و حجاب او عجز  
محارم مبالغت عظیم نماید و چنان سازد که بر امار



و شمایل را دارا و هیچ پیکار را او فوت نشود و سوم آنکه  
در او ایل اسباب که خدای با او مشورت کند بشرط  
آنکه او را در مطاوعت خود طمع نبیند و چهارم آنکه دست  
او در تصرف اقوات بوجه مصلحت منزل و استعمال خدم  
در مهمات مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت  
او صلت رحم کند و دقایق تعاون و نظام را از عادت  
واجب داند و ششم آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی  
احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند و اگر چه بحال  
و مال و نسب و اهل بیت او شریقه باشد چه غیرتی  
که در طبایع زنان مرکوز بود با رمضان عمل ایشان را  
بر قبیاح و فضیاح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل  
و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد عیب

۱۸۹  
گردد و هر ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل  
و عتب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمنابت  
بندگان باشند درین معنی رخصت نژاده اند و  
ایشان را نیز احقر از ادلی بوده و در منزل مانند دل  
باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات و بدن  
نشود یک مرد را تطییم دو منزل بپسرنورد و اما مثل  
خاطران بود که خاطر زن پیوسته بتکلیف مهمات منزل  
و نظیر مصالح آن و قیام بدایچه مقتضی نظام معیشت بود  
مستعمل دارد چه نفس انسانی بر تطییل صبر نکند و قناعت  
از ضروریات اقتضا نظر کند در غیر ضروریات پس اگر  
زن از ترتیب منزل و توقیف اولاد و تعدد مصالح  
خدم فارغ باشد عیب بر چیزهای که مقتضی خلل منزل



بود منظور کرد اند و بخرج و رتبت بکار داشتن <sup>حمت</sup> آ  
خروج درفش بنظر با و نظر کردن بمردان پیکانه مشغول  
شود تا هم امور منزل محمل گردد و هم شوهر را در چشم او دمی  
و همتی بنماید بلکه چون مردان دیگر را پند او را حیر و مستغزو  
شود و هم اقدام بر قباچ دلیری باید و هم راغبانرا طلب خود  
تخریب کند تا عاقبت آن بعد از احتلال معیشت و ذوات  
مروت و حصول فضیلت مملکت و شناخت و وجهانی  
بود و باید که شوهر احترام از کند در باب سیاست زن  
از سه چیز اول از شرط محبت زن که با وجود آن استیلا  
زن و انبیا رهوا و بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت  
محبت او مبتلا شود از او پوشیده دارد و چنان سازد  
که البته واقف نشود پس اگر نواند که خویش را نکند

۱۹۰  
علاجها که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد  
و هیچ حال بر آن مقام نمود چه این آفت اقتضا فسادها  
نمکود کند و دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشاورت نکند  
و البته او را بر اسرار خود و قوت نهد و متدار مال  
و مایه از او پوشیده دارد چه آنها ناصواب و نقصان  
تمیز ایشان درین باب مستدعی افت بسیار بود و سوم  
آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات  
مردان و از زنانی که بدین افعال موسوم باشند بازدارد  
و البته راه آن بازند چه این معانی متضی فسادها عظیم  
باشد و از همه تنبیه تر محالست پسر زانی بود که عیال را  
رسیده باشند و حکایات آن باز گویند در احادیث  
آمده است که زنان را از اموشن سورت بویض منع



باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب اخراجات ایشان  
باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود  
چه شراب و اگر چه اندک بود سبب وقاحت و بیجا  
شهوت گردد و در زمان بیج خلعت بدتر ازین  
دو خلعت نبود و سیل زنان در تحری رضا شوند آن  
ووقع افکندن خود را در جثم ایشان بیخ خبر بود اول  
ملازمت عفت و دوم اظهار کنایت و سیوم سبب  
داشتن از ایشان و چهارم حسن تعبیل و اخرا از آن شود  
و پنجم قلت عتاب و محامد در غیرت و حکما گفته اند زن  
شایسته نشبه نماید با در آن و دوستان و کینه زگان  
وزن بد نشبه نماید مجاران و دشمنان و در آن اما  
شبه زن شایسته با در آن جناب بود که قریب و همنو

شومر خواهد و عفت او را کاره بود و بیخ خود در طریق  
حصول رضا و احتمال کشد چه ما در با فرزندان چنین طریق سیر  
و اما نشبه او بدوستان جناب بود که بد اخم شومر بدو  
و بد قانع بود و او را در این از و باز دارد و بد و ندم معذور  
داند و مال خویش از و بیخ ندارد و در اخلاق با او  
مواظقت نماید و اما نشبه او بکینه گان جناب بود که  
مانند برستاران بدلیل نماید و خدمت سیرط کند  
و بر شد خوئی شومر صبر کند و در افتاد مدح و ستر عیب او  
کوشد و همت او را شکر کرارد و در این موافق طبع او  
نبود با شومر عتاب نکند و اما نشبه زن ناشایسته  
بجناب آن جناب بود که کسل و تعطیل دوست دارد و محسن  
گوید و تجنی بسیار دهند و جثم بسیار گیرد و از این موجب



و خشم شومر بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار بخاند  
و امانت به او بدستمان خبان بود که شومر را خیر نمرد و یا و  
استخفاف کند و در شب خویش نماید و جود احسان او  
کند و از او خند گیرد و شکایت کند و مهربان او باز گوید  
و امانت به او ببرد از خبان بود که در مال او خیانت  
کند و بی حاجت از او سوال کند و احسان او را خیر نمرد  
و در آنچه کاره آن بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا  
نماید و منع او این را کند و کسی که بر نی نایستد مبتلا شود  
مذیبه او طلب حاضر باشد از وجه محاورت زن بد از  
محاورت سباعی و افغانی بدتر باشد و اگر خلاص مغرور  
باشد چهار نوع جلیت در آن بکار باید داشت اول  
نزد مال به حفظ نش و مردود و عرض بهتر از حفظ مال

۱۹۷  
بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خویشین از و باز بخت  
آن مال را خیر باید نمود و دوم نشود و بد خویشی و بخت  
مضاجع بر وجهی که بنماید ادا کند و سوم لطایف حل  
باشد مخربص عجا پر بر بخت او و ترغیب بشومری دیگر  
و رغبت نمودن نظام بر بد و او را منارقت ایا کردن  
ناباشد که او را بر منارقت موصی بدید اید و فی الجمله  
استعمال انواع مساحت و محامنت و ترغیب و تر  
که موجب فرقت بود و چهارم و آن بعد از غرور  
از دیگر مذیبه با آنکه او را بکند دارد و سفری دور اختیار کند  
بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر قضایای نصب کرده  
باشد تا امید او منقطع شود و منارقت اختیار کند  
و حکما عرب گفته اند از پنج زن هزار واجب بود از خانه



و از مناز و از انان و از کبة التفتا و از خضر الدین  
اما خانه زنی بود که او را فرزندان بود از شوهری  
دیگر و پیوسته بمال این شوهر بریشان هر بانی می نمود  
و اما مناز زنی بود که منوله بود که بمال خود بر شوهر منت  
نهد و اما انان زنی بود که پیشتر این شوهر عالی بهتر  
داشته باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته این  
حال و شوهر با شکایت و این بود و اما کبة التفتا  
زنی بود غیر عیینه که شوهر او از مهر محفل که غایب شود  
زردمان بزرگرا و داغی بر قفاه آن مرد نهاد و اما  
خضر الدین زنی بود چیده از اصیلی بدو را منشا  
کرده اند بسببه مزابل و کسی که بشه ابط میاست زن  
قیام تواند نمود اولی آن بود که غیب باشد و دامن

۱۹۲  
از ملا سبت امور ایشان کشیده دارد و فساد مختلط  
زنان باشند انتظام مستقیم آفات نامشایی بود که یکی  
از آن قصد زن بود بهلاک او با قصد دیگری از  
زن و اندک الموفق و المعین **فصل چهارم**  
**در سیاست و تدبیر اولاد و رعایت حقوق**  
**بزدان و مادران** چون فرزندان در وجود آید ابتدا  
تقسیمه او باید کرد نیامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بود  
نهد مدت عمر از آن ناخوش دل باشد پس دایره چهار  
باید کرد که احق و معلول نباشد چه عادت بدو  
پیشتر علتها پیشتر تعدی کند از دایه بفرزند و چون ضاع  
او تمام شود تبادیب و ریاضت اخلاق او شنود  
باید شد پیشتر از آنکه اخلاق تباه فراید که در کودکی



مستعد بود و با حلاق دنییه میل میثیه کند بسبب نقصانی  
و حاجاتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق او آفت  
بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدود او در نسبت  
کو ذک میثیه بود و تکمیل آن قوت مندم باید داشت  
و اول چیزی که از آثار قوت میثیه که در کو ذک ظاهر شود  
جوابد بس نگاه باید کرد اگر چهار بر و غالب بود و بیشتر  
اوقات سر در پیش افکند. باشد و وقاحت نماید  
دلیل جانب او بود چه نفس او اربعه محتر است  
و بحیل بابل و این علامت استعداد تاداب بود  
و چون چنین بود غیایت بیاب او را تمام چنین  
ترتیب زیادت باید داشت و اسما و ترک را  
رضت نهاد و اول چیزی از تادیب او آن بود که

۱۹۴  
که او را از مخالفت اخلاص که مجالست و ملاغبه  
ایشان مستغنی است و طبع او بود نگاه دارند چه نفس کو ذک  
ساده باشد و قبول صورت از اقوال خود رو و ترکند  
و باید که او را بر محبت کرامت میثیه دهد و حاضر کرامت  
که بمثل و میثیه و بیانت استحقاق آن کسب کند از آنچه  
بحال و نسب تعلق دارد بس سن و وظایف دین  
آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر  
اشباع از آن تادیب و احتیاط را بر دیک او مدح  
گویند و انتم از او اندمت و اگر از او چلی صادر شود او  
را محبت گویند و اگر اندک شی صادر شود مذمت  
تخویف کنند و استنهایت با کل و شرب و لباس  
فاخر در نظر او تربین دهند و ترفع نفس از رخص طاعم



و شارب و دیگر لذات و اشیاء را بر غیر در دل  
او شیرین گردانند و با او نیز بدهند که جاها را زین  
و ملون و مستوش لایق زیان بود و اصل شرف و بهت  
را بجای الثبات شود تا چون بران براند و سمع او از  
آن بر شود و تکرار و تکرار متواتر کرد در عبادت  
که دو کسی را که چند این معانی گوید خاصه از اتراب  
و اقربان او از دور دارند و او را از ادب تدرج  
کند که گوشت در ابتدا نشود و غافل قبیح بسیار کند  
و در اکثر احوال کزوب و خسود و سهو و غفول  
و غموم بود و فضولی کند و کبد و اضرا خود و دیگران  
از تکلیف نماید بعد از آن نادید و سنن و بخار  
از آن بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان <sup>خوش</sup>

کند پس تعلیم او آغاز کند و محاسن اخبار و اشعار که بآ  
شرف باطن بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی  
شود که در آموخته باشند و اول رجوع دهد و دهان <sup>مستعد</sup>  
و از اشعار سخیف که نزد غزل و عشق و شرب خم  
مشتمل بود مانند اشعار امر العیس و ابونواس اخراج  
فرمایند و بدانند جماعتی خط آن از طرافت ندارند  
و گویند و فت طبع بدان الکتاب کند الثبات نماید  
چون امثال این اشعار سفید احداث بود و او را بهر  
شک که از وصاف شود مدح گویند و اگر ام کنند و بر  
خلاف آن توبیخ و سزایش و صریح فرمایند که بر  
قیح اقدام نموده است بلکه او را بتعادل مشرب کنند  
تا بر نجاست اقدام ننماید و اگر بر خود پیوسته بود و بوسید دارند



و اگر معاودت کند در سه روز آن توج کند و در پنج آن مثل  
مبالغت نمایند و از معاودت بخیزند و از عادت  
گرفتن توج و مکاشف احتراز باید کرد که موجب حجت  
شود و بر معاودت تخریص دهد که **لا انسان حیص**  
**علی مایع** و با شماع ملامت امانت کند و از کتاب  
قبایح لذات کند از روی غایب بلکه درین باب لطیف  
جبل استعمال کنند و اول که تأدیب قوت نهوی کنند از  
طعام خوردن بپاموزند چنانکه کنیم و او را بگویم که چون  
از طعام خوردن صحت بودند لذت و غذا اما ماده حیانت  
و صحت است و بمنزلت ادویه که بدان بد او است  
جوع و عطش کند و چنانکه دارو برای لذت بخورد و با  
زود خوردن طعام نیز تخمین باید و مقرر طعام تدریجاً و همتر

کرد اند و صاحب شکر و شکم تربیت و بسیار خوار  
را با او بیخ صورت کند و اراده الوان اطعمه غریب  
نیکو کند بلکه باقتضای یک طعام مایل گردد و از شنیدن  
او را ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتضای کند و طعام  
لذیذ تر و صحت نماید و وقت و وقت نان تنی خوردن  
عادت کند و این ادبها اگر چه مقر این نیکو بود از آن  
نیکوتر و باید که شام از جاشست مستوفی ندهند و اگر  
را که اگر جاشب زیادت خورد کامل شود و بخواب  
گرا اند و فهم او کند شود و اگر گوشش مکرر دهند و حرکت و ضبط  
و غلت بلا دت او و انبساط بر لبها و غنت  
نافع باشد و از هلاک و صیوه خوردن منع کنند که این طعامها  
استحالت پذیر بود و عادت او گردد که در میان طعام



آب نخورد و بیند و شرابها مسکریج وجه مذهب نابش  
نرسد چه بنشین و بدن او مضرب بود و بر غضب و تهور عیبت  
اندام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را عیالها  
شراب خوارگان حاضر نکند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا  
باشند و ارجاست ایشان او را منعی حاصل آید و از  
سخنهای رشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی که احقر افزاید  
و طعام ندهند تا از وطایف ادب فارغ نشود و قبیعی تمام  
نبرد و نرسد و از آنکه پوشیده کند منع کتبه باعث بر پوشیدن  
استعمار می بود تا بر تیج دلیل شود و از خراب بسیار منع کند  
که آن غیظ دهن و امانت خاطر و خور اعضا آرد و بروز  
نکند از آنکه بخشد و از خجاست نرم و اسباب منع کتبه تا در شب  
بر آید و بر در شنی غوی کند و از خلیش و سه دایه تابستان و بنو

و آتش برستان بخت فرمایند و رفتن و حرکت در کوب  
در باصنت عادت او افکند و از اضدادش منع کتد  
و ادا ب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن  
بدو آموزند چنانکه بعد از این باید کنیم و مویش را ترتیب  
ندهند و عیال پس زنان او را رنفت نکند و انکسری  
تا بوقت حاجت نرسد بدو ندهند و از منافات با این  
بذران و مال و ملک و ماکل و ملا پس منع کتد و اوضاع  
با همه کس و اگر ارام کردن با اقران با آموزند و از تطاول  
بر فرو تران و مقصب و طع با اقران منع کتد و از دروغ  
گفتن باز دارند و نکند از آنکه سو کند یا ذکند چه بر است و چه  
بدوغ چه کند از نیم کس قسج بود و اگر مردان بزرگ را  
ندان حاجت افتد بروقی که کوفه کان را باری حاجتی بود



و خاموشی و آنکه نگوید الا جواب و در پیش بزرگان ناستماع  
مستغول بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب  
عمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت کردن چشم  
او شیرین کردن است و بر خدمت نفس خود و معلم خود و بر  
پس از بزرگتر بردن خریص کشد و فرزندانش بزرگان بدین  
ادب محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل و دین پرور  
و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف و شیرین  
سخنی و در تاز و سبب و درودت و نظافت مشهور و از  
اخلاق ملوک و آداب محالست ایشان و مواظبه  
با ایشان و محاوره با سبب طبع از طبقات مردم با خبر و از  
اخلاق اراذل و سفلوکان محترز و باید که کودکان بزرگ  
زاده که بآداب نیکو عادت چهل سحلی باشند با او در مکتب

۱۹۸  
بزدنا شود و ادب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر  
ستلما از اینها در تعلیم غبطت نماید و بهایات کند و بران  
حریص شود و چون معلم را نشانی ادیب ضربی بتدریس رساند  
از فریاد و شفاعت خواستن خود فرمایند چه آن فعل ملک  
و ضعیف بود و ضرب اول باید که اندک بود و بیک  
سوط تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند  
و او را منع کند از آنکه کودکان را تنبیه کند الا بتج  
یابی ادبی و بران خریص کشد که با کودکان بر کند و مستحق  
جمیل بجای آرد یا سود کردن بر اینها چنین خود معاودت  
نیکه دوز و سیم را در چشم او نگوید و دیده دارند که انت زرویم  
از اخافت بجوم و افاعی پیشه است و بهر وقت اجاز  
بازی کردن دهند و لیکن باید که بازی او چهل بود



و برقی و الی زیادت شمل نباشد تا از قتب ادب  
آسوده شود و خاطر او کند نکرد و طاعت بر او مادی و علم  
و نظر کردن با ایشان بقس جلالت عبادت او کند تا  
از ایشان ترسد و این آداب از همه مردم نیکی بود و از  
هوانان نیکی تر بود چه تربیت برین قانون بتصحیح  
نضایل و اخرا از ارزایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات  
و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی کند و بر  
حسن حال و طبیب عیش و نشاط چهل و نعلت اعدا و کثرت  
اصدقا از کرام و فضلا، روزگار گذاراند و چون از تر  
کودکی بگذرد و اعراض مردمان فهم کند او را تهیم کند که عرض  
اجرا از ثروت و صیاع و عیبد و خیل و غول و طراح و ترش  
ترقبه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و

امراض و افات شیبند خداوند استعداد و ناهب دارالتبای  
حاصل کند و با او تقوی بردهند که لذات بدنی حلاص لام  
باشد و راحت یابند از قتب تا این فاعده را الزام نماید  
و پس اگر اهل علم بود بعلم علوم مرتب و بجای که یاد کردیم اول  
علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه  
در مبدأ بتقلید گرفته باشد او را صبر من شود و بر سعادت  
که در بدو نمایی اختیار او او را روزی شده باشد شکر گزار  
و اینها چ نماید و اولی آن بود که در طبعیت کوزک نظر  
کشد و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار  
کند تا اهللیت و استعداد چه صناعت و علم در منظوره  
و او را با کتاب آن نوع مشغول کرد تا بداند چه کس  
سعدیه صناعتی نبود و الا سیه و مردمان بصناعت ایشان



مشغول شدندی و در تحت این نهادت و بنایین که در  
طبایع مستودعست ستری عامض و تدبیری لطیف است  
که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوطی تواند بود **ذَلِكَ**  
**تَقْدِيرُ الرَّحْمَنِ الْعَلِيمِ** و هر که صناعتی را مستعد بود و او را  
بدان متوجه گردانند هر چه از دود ترغره آن سپاید و هنری  
مخفی شود و الا تصنیع روزگار و فطیل عمر او کرده باشد و بنا  
که در مرفعی بر استیفاء آنچه تعلیق بدان فن دارد از جمیع  
علوم و آداب بحرین کنند مانند آنکه چون بمثل صناعت  
کتابت خواند آموخت بر بخوبی خط و تهذیب نطق  
و حفظ رسائل و خطب و امثال و اشعار و منامات  
و محاورات و حکایات مستطوف و نوا در سنج و حنا  
دیوان و دیگر علوم ادبی تو فرمایند و بر معرفت بعضی

۷۷  
و اعراض از باقی قناعت نکنند چه تصور عمت «الکشا»  
همی شنبج ترین و تباه ترین حصال باشد و اگر طبع کز درک  
در اقتناء صناعتی صحیح پیابند و ادوات و آلات  
او مساعد بنزد او را بران تکلیف بکنند چه «فنون صناعت»  
فنی است و بدیگری استعمال کنند اما بشرط آنکه چون صن  
و شریعی هر چندیم باید ملازمت و ثبات را استعمال کنند  
و اشکاب و اضطراب ننمایند و امری یا آموخته بدیگری  
اشغال نکنند و در انبیا، راولت مرفعی ریاضتی که تحریک حار  
عربی کنند و حفظ صحت و نفی کسل و بلاوت و صحت  
و کاد و جنت نشاط را مستلزم بود و بیادست گیرند و چون  
صناعتی از صناعات آموخته شود او را یکب و تعیش بدان  
فرمایند تا چون حلاوت الکتاب پیابد انرا با صنی النایه بر



و در ضبط و قایم ان فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب  
میلشت و تکفل امور ان قاهر و ماهر شود و اگر اولاد  
اغنیاء بزرگ مزور باشند و از صناعات و آداب محرم  
مانند بعد از اسلاب روزگار در مذلت و در ولنی افتند  
و محل رحمت و شفاعت دوستان و دشمنان شوند و چون  
کودک بضاعت الکتاب کند اولی ان بود که او را  
متماهل کرد است و در حال او جداگست و ملوک فرس را هم  
بوده است که فرزندان را در مباحه چشم و خدمت تربیت نژاد  
بلکه بانیات بطرفی فرستادندی تا بدرستی عیش و خوشی  
نمودن در ماکل و ملابس برابرد از شرم و تجل حد نماید و  
اخبار ایشان مشهورست و در اسلام عادت رؤساء  
دیلم همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرد

آمد تربیت یافته باشد قبول ادب برود و شوار بود و  
چون سن او اندکند بکریج سیرت عادت بود و  
کیفیت قطع عادت واقف میدان عازم و در ان  
مجتهد و صحت اخبار مایل سقراط حکم را کنند و  
محالست تو با احوال پیشترست گفت از جهت اینک  
شاخه نژاد نازک را راست کردن میند و چه بهار  
که طراوت ان برده باشد و مویست خشک کرده با  
با شامت نگراید اینست سیاست فرزندان و در  
دختر هم برین مظاهر موافق و لایق ایشان بود استعمال  
باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار  
و عفت و حیاء و دیگر فضائل که در باب زنان بر شمریم  
تربیت فرمود و از اخوان و نوشتن منع کرد و هنرها



که از زنان محمود بود و ساموخت و چون مجد بلاغت رسید  
با کفوی موصلت ساخت و چون از کینت تربیت اولاد  
فارغ شد نم حتم این فصل مذکور ادبها را کنیم که در اثنا سخن  
شرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا گوید کان بهاموزند  
و بدان آن مخلی شوند چه باید که به اصناف و دم بران  
مواظبت نمایند و خوشن را از آن مستغنی نسازند  
تخصیص این نوع بدین فصل سبب است که گوید  
بدان محتاج تر باشند بل سبب است که ایشان را  
قابل برتوانند بود و در مدامت آن قادر تر و الله  
خیر موثق **آداب سخن گفتن** باید که بسیار نگوید  
و سخن دیگری سخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی  
کند که او بران واقف باشد و قوف خود بران اظهار

۷۷۷  
نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند و چیزی که از غیر او برسد  
جواب نگوید و اگر سوال از جاعتی کند که او داخل آن  
جاعت بود برایشان سبقت نماید و اگر کسی جواب  
شغول شود او بر بهتر از آن جوابی قادر بر وضع کند تا آن  
سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بروی که برستم  
طعن نکند و در محارراتی که بحضور او میان دو کس رود  
خوض نکند و اگر از دو بوشیده دارند استراق سمع نکند  
و بنا او را با خود در آن سه مشارکت ندهند مداخلت نکنند  
و بنا بهتر آن سخن بکتابت گویند و آوازه بلند آرد و نه  
آهسته بلکه اعتدال نکند و اگر در سخن او معنی غافل  
افتد در بیان مطالبها واضح بگوید و الا نه طایعانه بگوید  
و الفاظ غریب و کتابات نامستعمل بکار ندارد و تا سخن که



بااد تقریر کنند تمام نشود بجواب مستغول نگردد و نا آنچه  
خواهد گفت در خاطر مقرر نگردد اندر نطق نیارد و سخن بکر  
نکند مگر که بدان محتاج شوند و اگر بدان محتاج شود فلق و صبح  
بنماید و خوش و شوم بر لفظ بگوید و اگر عبادت از چیزی باشد  
مضطر گردد بر سبیل تریض کنایت کند و خراج منکر نکند  
و در هر مجلس سخن مناسب آن مجلس گوید و در انداختن  
بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث امضا  
اشارتی لطیف کند انگاه انرا ابرو جدا کند و در است  
و دروغ باهل مجلس خلاف نکند و الحاح نکند خاصه با بهتر  
بابا سینه‌ها و کسی که الحاح با او نمیدیند بود و الحاح نکند  
و اگر در مناظره و محاربات طرف هضم را در حجاب باید امضا  
بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان

و مستان نا تواند اختر از کند و سخن باریک با کسی که فهم  
نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد و حاکات و اقوال  
و افعال هیچ کس را محاکات نکند و سخنها سو حسن نکوید  
و چون در پیش بھری شود ابتدا بسخنی کند که نبال ستوده  
دارند و از عنایت و تمامی و بهمان و دروغ گفتن محبت  
کند چنانکه هیچ حال بران اقدام نماید و با اهل آن  
مداخلت نکند و استماع انرا کاره باشد و باید که شنیدن  
او از گفتن پیشتر بود از حکمی برسیدند که جو استماع تو  
از نطق زیادت است گفت زیرا که مراد و کوش داده  
اند و یک زبان معنی دو و چندان که گویی می شنود  
**آداب حرکت و سکون** باید که در رفتن سبکی نماید  
و بتجمل برود که آن امارت طیس بود و در نانی و ابطای



مبالغت نکند که آن امارت کسل بود و مانند شکران  
خواهد و چون زنان و محبتان کف بجایید و دوستان  
و از دست فرو که استن و جنباییدن سم احتر از کند و اعتدال  
در حال نگاه دارد و چون ی رود بسیار باز پس نگرند که  
ان فعل اهر جان بود و پیوسته سر در پیش ندارد که دلیل خون  
و فکر غالب بود و در رکوب تخمین اعتدال نکند دارد و  
چون بنشیند بای فرو نکند و یک بای بر دیگر تهید و بر اثر  
بنشیند الا در خدمت ملوک با استاد یا بنزریا کسی که  
مستایب این جماعت بود و سر بر زانو و بر دست  
تهید که این علامت خون و کسل بود و کردن گز نکند  
و بارش و دیگر اعضا باز نمی نکند و انگشت در دهن و  
نکند و از انگشت و کردن بانگ بیرون نیارد و از شاد

و غطی احتر از کند و آب بینی بخورد و دمان بنشیند و تخمین  
آب دهن و اگر ضرورت افتد حباب کند که آواز آن  
نشیند و بدست نهی و سه استن و دامن پاک نکند  
و از خود انگشتن بسیار محبت نماید و چون در محلی شود  
مرتبت خود نگاه دارد نه بالا تر از خود نشیند و نه  
فرو تر و اگر چه آن قوم که نشسته باشند او بود و خطرت  
از وساطت باشد که نه کجا او بنشیند صدر را بجا بود و اگر  
غریب بود و در محای خود نشسته بود و چون وقوف  
یابد ماحد خود آید و اگر جای خود خالی نیاید چند را  
کند که بی اند اضطرابی باشا فلی از و ظاهر شود و درش  
ردمان خروزی و دست برهنه نکند و در پیش تهر آن  
ساعده و بای برهنه نکند و از زانو یا ناف هیچ حال نه



نکند در جلاد و در هنور کسی در پیش مردم بخشد و بیست  
باز بخشد خاصه اگر در خواب غلط کند و استلقا <sup>حسب</sup>  
زیادت شدن آن او آرد و اگر در میان جاغی بود  
و ایشان بخشد او نیز موافقت کند با او و دیگر ایشان  
پروان آید و میزارانجا منام نکند و بر جلد خیار میارد  
که مردمان را از نفرتی باز حمتی نرسد و هیچ کس هیچ محفل  
کرانی ننماید و اگر بعضی از این عادات برود شوار بود  
با خود اندیشه کند که آنچه بسبب احوال ادبی او لازم  
آید از مذمت و بلامت زیادت از احوال  
مستثنا ترک آن عادت بود تا بر داسان شود  
**آداب طعام خوردن** اول دست و دهن و  
پنی پاک کند اندک بخار و خوان حاضر آید و چون برآمد

بنشیند بطعام خوردن میباد و دست نکند الا که میزبان باشد  
و دست و چاه آلوده نکند و زیادت از سه انگشت  
نخورد و دهن و فزاح باز نکند و لیمه بزرگ نکند و زود  
فرود نبرد و بسیار نه در دهن نگاه ندارد بلکه اعتدال  
نگاه دارد و انگشت نیلست و بالوان طعام نظر نکند  
و طعام بنویسد و نکوبند و اگر بهتر است طعام اندک بود بد  
و نوع نماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و دوست  
بر انگشت بنکد و روان و نمک نزنکند و در کسی که  
با او موا کله کند تکرر و در لیمه او نظر نکند و از پیش خود  
خورد و آنچه بدین بر دماست اسخوان و غیر آن بران  
و سفاهت دهد و اگر در لیمه اسخوانی بود چنان آرد و دهن بنکند  
که کسی توقف نباید و آنچه از دیگران میفرود باید ارتقا



نکند و پیش خود بخان دارد که اگر کسی خواهد که بقیه طعام  
او تناول کند از آن سفود نشود و چیزی از دهن برکاسه  
و بر نان نینکند و پیش از دیگران مدتی دست باز نگردد  
بلکه اگر سیه شده باشد تعللی می آرد تا دیگران نیز فارغ شوند  
و اگر آن جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز  
گیرد و اگر چه کرسی نباشد در خانه خود یا موضعی که بکاشان  
بناشند و اگر در میان طعام بآب حاجت افتد نهیب  
بخورد و او را از دهن و حلق بیرون نیارد و چون  
خلال کند با طریقی شود و آنچه بر زبان از دندان جدا کند  
نزد و برود و آنچه خلل جدا کند موضعی افکند که مردم نفرت  
نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف نکند  
و چون دست شوید در باب انگشتان و اصول ناخن

۷۶  
جدا کند و همچنین در سینه لب و دهن و دندانها و غرغره  
نکند و آب دهن نشست نینکند و چون آب از دهن  
بریزد و بدست پیوسته و در دست شستن سبب نکند  
بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند که نیز بان  
سبب کند بر دیگر حاضران در دست و شستن  
**آداب شراب خوردن** و چون در مجلس شراب  
شود نزدیک افضل انباء جنس خود نشیند و از آنکه  
بهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند  
بحکایت طریف و اشارت و بیج که با دقت و حال شناس  
داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش روی و  
قبض تحب نماید و اگر از جماعت لبال یا تربیت  
کمتر بود یا اجتماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایت



خوض نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال  
افعال بر همه ان اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد  
بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند و باید که هیچ جنده ان مقام  
که مست گردد که درین دنیا هیچ چیز با مضرت تر از سستی  
بنود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیادت ار خود مندی  
و شیاری نباشد پس اگر صیفت شراب بود اندک خورد  
یا عروج کند یا از مجلس بر چیزد سبکتر و اگر بیش از آنکه  
مقام احتیاط رسد و بنیان مست شوند چه بد کند که از  
میان ایشان بیرون آید یا حیلت آن که مست از  
میان جماعت بیرون شود و در حدیث مسلمان چون  
نکند و بواسطه ایشان مشغول نشود مگر که بجنومت  
انجامد انکار ایشان از یکدیگر باز دارد و اگر بر شتر

خوردن قادر بود التماس زیادت بر آنچ دوری کرد  
نکند و اصحاب را بدان تکلیف نرساند و اگر یکی  
ازند ما از شراب خوردن عاجز شود بر و عتف نکند  
و اگر عثیان غلبه کند در میان مجلس اثر اداقت کند  
بر وجهی که اصحاب و قوف نیابند تا در حال بیرون  
و چون قی کند با مجلس مساودت نماید و مویه و رجحان  
از پیش یاران بر ندارد و مثل بسیار خورد و هر یکی را  
ازند میان بختی که لایق او بود مخصوص می گرداند و بنا  
که بآنرا دسبب انس و سلوت و نشاط مجلس نشود چه  
این معنی مستعدی قلت وقع بود و از مجلس بسیار بخیر  
و اگر صاحب جمالی حاضر بود در و بسیار نظر نکند و  
اگر چه با او کستناخ باشد و با او سخن بسیار بگوید و از



از باب ملاسی التماس الحی که طبع او بدان مایل بود کند  
و چون بجای رسد که داند بر چیز دو جهد کند تا با مقام  
مهرود خود شود و اگر نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود  
دور بود و اجا بخشد و نتواند در مجلس ملوک یا کسانی  
که اکثرا او نباشند یا کسانی که با ایشان مباحثاتی نباشد  
باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد رود بیرون آید و  
بمجلس سنها برود و اگر وفی او منسی خایف باشد و ندان  
اقتراح اقامت کند شاید که بتساکر یا بچلی دیگر از  
مجلس بیرون آید اینست آنچه وعده داده بودیم از آن  
و هر چند این نوع از حد هر تجاوز باشد و بحسب اوضاع  
و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین  
و اصول انماال حمید ضبط کرده باشد رعایت بی

۷۸  
و در قایت هر کاری بجای خویش و بر وقت خویش و شور  
بنود و از کلیات استنباط جزو بات کردن بر و  
اسان نماید و خود عقل حاکمی عدل است در باب  
والله اعلم بالصواب **فصل** در شهرت و  
دستین بعد از تحریر این کتاب بود بعدت سی سال  
از حضرت پادشاه جهان قبله قان خلد الله ملکه ملی  
اربرزگان جهان که در آن قون فضا بل سر آمد بود و این  
در یار سپید و این کتاب را بطالع سماویون مشرف کردند  
فرمود که در اثنا ذکر فضایل که درین کتاب موجود  
ذکر فضیلتی پس بزرگ مفتودست و این رعایت  
حق بزرگوار است که تالی عبادت خالق است چنانکه  
فرموده است **عز من قایل و قضی بلبان لا تقصد**



الْأَيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا بایستی که بحث  
برین فضیلت و زجر از دیلتی که متقابل است یعنی  
عشق هم اشارتی رفته بودی بحر کتاب هر چند بحد  
موضع ذکر این معنی بطریق ملوک و تقریب ایراد کرده  
است اما چون این نثر بجای خود بود بطریق چند  
درین معانی بذیل فصل چهارم از معالمت دوم که در بیان  
و تدبیر و تادیب اولاد است الحاق کرد و آن سطرها  
اینست **الحاق** و اما سیل فرزند آن در تحریر رضا  
بذرا آن و ما در آن و وجوب رعایت حقوق ایشان بر  
فرزندان هر چند در سبیل محله موضع ذکر فرموده درین کتاب  
هر بطریق عمل از آنچه در فصل ستم از ستم دوم از معالمت  
اول که مقصود است بر بیان شرف عدالت بر دیگر

۹-۷  
فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کرده ایم  
معلوم شود و آن اینست که ذکر نعمتها باری تعالی رفته  
است و وجوب شکر و عبادت او بحد استطاعت بازا  
آن که منحصرا برت عدالت است بیان کرده چه بعد از  
نعمتها باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن جزایات نیست که از  
بذرا آن و ما در آن فرزند آن می رسد و اولاد او سببی  
است از اسباب ملاصق و وجود فرزند او و بعد از آن  
سبب تربیت و کمال او است تا هم از فوائد جسمانی  
که بحد تعلقت کالات جسمانی چون بسو و نما و بعد  
و غیر آن که اسباب بقاء و کمال شخص فرزند اند می باید  
و هم از تدبیر نفسانی او کالات نفسانی چون ادب  
و هنر و صناعات و علوم و طرق فنی که اسباب



بنا و کمال نفس فرزند اند حاصل می کند و با انواع عیب  
و مشقت تحمل او از ارجع دنیاوی می کند و از جهنم او  
دختره می هند و او را بعد از وفات خود بنا بر مباحی خود  
می بسند و بنا بر مادر و پدر و وجود مشارک و مسامع پدر است  
«سببیت بان وجه که پدر بودی است» مادر قابل شده  
است و عیب جلده ز مایه و مناسبات خط و لاد است  
و اد جاع و الالم که در آن حالت باشد کشنده و سبب  
افزین است «در سایندن قوت نبرد که مادما  
حیات او است و مباشرت تربیت جسمانی مجد منافع  
با و دفع مصار از و مدتی بدیده شده و از فرط اشتغال  
و هلاوت حیات او بر حیات خود برجج داده  
بس عدالت خیال انصاف کند که بعد از اداب حق

۷۶-  
حق پدر و مادر و شکر نعمتها ایشان و تحسین رضات  
ایشان نباشد بر وجهی این قسم از قسم اول بر رعایت  
اولی است چه خالق از مکانات حقوق نعمتها را او  
مستغنی است و پدر و مادر بان محتاج اند و روزگار  
فرزند را با بخدمت و حق گزارای ایشان قیام نماید  
و مترصد و ایستاد علی معارف احسان والدین  
باعث اکتاف بود اینست و التزام عبادت و عرض  
از حق اصحاب شریع برین معنی است که تا اکتفا  
این فضیلت کنند و رعایت حقوق پدر و مادر بر همه چیز باشد  
اول دوستی خالص ایشان را بدل و تحری رضا  
ایشان قبول و عمل مانند تنظیم و طاعت و خدمت  
و سخن نرم و تواضع و امتثال آن در هر چه موادی نباشد



بخالت رضا باری تعالی با بخلی بخود و غنه و در اوج  
سودی نباشد پس کی ازان محالفت بر سبیل محالفت کردن  
بر سبیل کاشت و منار غت و دوم منازعت با  
ایشان در مستنبات پیش از طلب بی ثوابه منت و طلب  
عرض بتدرامکان مادام که سودی نباشد عجزوری بزرگ  
که اخر از ازان واجب باشد و سوم اظهار خیر خواهی  
ایشان در سر و علانیت بدینا و آخوند و محافظت  
و صابا و اعمال بر که بآن هدایت کرده باشند چه در  
حال حیات و چه بعد از وفات ایشان و سببی که  
در فصل چهارم از منکالت سوم که موز است مذکور  
فصلت محبت بزر و مادر فرزند را محبتی طبعی است  
و محبت فرزند ایشان را محبتی ارادی و باین سبب

در شرایع اولاد را با احسان بآباء و امهات زیادت از  
ان فرموده اند که آباء و امهات را با احسان بایشان  
و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنجمله  
معلوم شود چه حقوق پدر روحانی ترست و باین سبب فرزند  
را پیشه بران بعد از انتقال حاصل ابد و حقوق مادران جسمانی  
تر و باین سبب هم اول احسان فرزند را بر اقم  
و باید ان قبل زیادت نمایند و باین قصه اد ا حقوق  
پدران تبدیل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی  
تر است زیادت باید و اد ا حقوق مادران تبدیل مال  
و اثبار اسباب پیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد  
زیادت باید و اما عنون که ردیلتی است متقابل این  
تم از سه نوع باشد اول ایذا بزران و مادران نسبت به محبت



با تو ال و افعال با آنچه بروی باشد بعضی از آن مانند تحفه  
و سنابست و استهزا و غیره آن و در دم بخل و منافقت با ایشان  
در اموال و اسباب تقیث یا بیدل یا طلب عوض یا میسوب  
بمنّت یا کران نمودن احسانی که با ایشان رود و بیوم آنگاه  
ایشان و بی شغنی نمودن در نهان با اشکارا در حال حیات  
یا بعد از ممات و عوار داشتن مضایح و وصایا ایشان  
و مخفیانه احسان و الدین یا بی صحت عتیدت است غیوت  
ببر مالی فساد عتیدت باشد و کسانی که بمنابت بدران و ما  
مانند اجداد و اعمام و برادران بزرگتر و دوستان جنینی  
بدران و ما در آن هم بمنابست ایشان باشند در وجوب  
رعایت محبت ایشان و بدل مساوینت در اوقات  
اجتناب و احتراز از آنچه بودی باشد بکراهیت ایشان

۷۷۷  
دارد دیگر فضول این کتاب که بیان کیفیت معاشرت  
با اصناف خلق گفته بر مآخذ این باب اطلاع تمام  
حاصل گردد انشا الله تعالی و هو ولی التوفیق **فصل**  
**بشمردن سیاست خدم و عیب** باید دانست  
که خدم و عیب در منزل بمنزلت دست و پای و جوارح دیگر  
باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری بکفل اوری کند که با عا  
دست در آن حاجت افتد تا بم تمام دست آن عبر بوده  
باشد و کسی که سی کند در کاری که قدم در آن کار درخ باید  
کرد ششست قدم کنایت کرده باشد و کسی که بجهت نگاه  
در آن نظر صرف باید کرد رحمتی از بصره باز داشته بود و  
اگر نه وجود این طایفه بود ابواب راحت مسدود گردد  
و بتوسط قیام و نشود متواثر و حرکات و سکات مختلف



واقبال و ادبار متوالی که منتفی تعب ابدان و سقوط  
و ذهاب و قار باشد عیبات قیام توان نمود پس باید که  
بر وجود این جماعت شکرگزاری بشرط بجای آرند و ایشان  
را در ابع خدای تعالی شمرند و انواع رفیع و مدارات لطیف  
و مواسات «استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف  
مردم را به ملال و کلال و شور و ماندگی با اعضا و جوارح  
را باید و دواعی حاجات و ارادات در طلب ایشان  
برگزید بود پس در وقت انصاف و عدالت رعایت باید  
کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدا  
تعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت که اراده و مطابق  
انجام خدمت آن بود که بعد از معرفت و تجربت تمام و توقف  
بر احوال کسی که او را استخدام کند و اگر بدین نشود بفرست

۷۱۲  
و حدین و توهم استعانت نمایند و از اصحاب صور متعارف  
و خلقتها مختلف نحاشی واجب دانند که در اغلب احوال  
خلق تابع خلق اند و در امثال فرس آمده است که نیکوترین  
چیزی از دست صورت او بود و در خبر آمده است که  
**اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه** و از مملولان  
چون اعوز و اعرج و ابرص و مانند ایشان بخت باید نمود  
و بر صاحب کتاست و دما اعتماد کردن از احتیاط دور  
باشد چه بسیار بود که گریزی و احتیال و مکر پاپن و حصلت  
سازن اند و حیاء و عقل اندک بر شهامت بسیار که  
با وفاحت بود احتیار باید کرد چه جبارترین خصلتها  
درین باب و چون خادم علیه شود او را بضاعتی که بقصد  
ان موسوم باشد مشغول گردانند و امور او مکنی کنند و از کار



بکاری و ضاعی بصناعتی تحویل نمیشد بل انچه طبع او  
بدان مایل بود و آلات آن او را حاصل ثناعت کنند  
چه هر طبیعتی را با ضاعی خاص حاصلی بود و اگر ازین قانون  
مجاوزت کنند مانند آن کس باشد که بابت جوت کند و  
و کار او را دیدن فرماید و چون برکاری انکار خواهد کرد  
نشاید که انکار او عین صفت باشد از آن کار چه  
این فعل شک دلان و بی صبران باشد و هر گاه که  
صفت کند بدلی بهتر محتاج کرد و در حکم بدل عین حکم  
بود تا از شغف خدمت محروم ماند و در دل خدمت باید که  
مؤثر گردید باشد که ایشانرا عینا وقت او طریقی و سبیلی  
نخواهد بود هیچ وجه و سبب مایه عیوبت نزدیک باشد  
و هم بد فاکرم لاین و هم خادم شر ط شغف و هواداری

و مناصحت و احتیاط بجای آرد چه این انحال انگار  
از وصا در شود که خود را در نعمت و مال محدود نمیکند و مستم  
شناسد و از غل و صرف ایمن بود و چون صورت کند  
که صاحب او ضعیف رای و واهی دشت است  
و نه کبابی او را دور خواهد کردن خویش را از خدمت  
او عاریتی نبرد و مقام او مانند مقام ده کز زبان بود و  
در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شغف نگاه دارد بلکه  
نعمت بر او خارج و جمع از جهت دوری مفارقت و جدا  
سید متصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدام آن  
بود که باعث ایشان بران محبت بودند ضرورت  
در خانه خوف با خدمت نا صحتان کنند خدمت  
بد بندگان و باید که اخلاص نکند با مورد معاش خدم



از ماکل و ملابس و غیر آن هیچ وجه بلکه انرا بر ملا بد  
خوش مندم دارد و از راحت علت ایشان در جلگی  
ما محتاج بتبذیم رساند و ایشانرا اوقات راحت  
و آسایش عین کند و جهان سازد که اقدام بر اعمال  
که با ایشان منقض بود از روی نشاط و جدگست  
نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم را بر انت  
نگاه باید داشت و انواع تادیب و تنویم بحسب  
اصناف جنایات و جرم استعمال فرمود و طریق  
عمور بکلی مسدود نباید کرد ایند و کسی که بعد از توبه  
راجعت کنه کند او را جانشی عفویت بیاید چنانچه  
و تشدید بتبذیم رسانند و ارزش او نویدی بنمود  
مادام که قید جنایات نگرفته باشد و با صراحت و قاحت

مصرف نشده و چون بخانی فاحش و کناسی رشت که  
ایشان بران مدغم بود ملوث گردد و تادیب و تنویم  
قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی  
او را نفی کند و الا عجز و رت او دیگر خدم تنه شود و  
فساد او بدیکران تعدید کند و بنده از ازا د اولی  
استخدام را چه بنده بقول طاعت سید و مآدب اخلاق  
و آداب او مایل تر باشد و از منارقت تو میدتر  
و از بندگان اختیار باید کرد خدمت نفس را آنچه  
عاقل تر و بخرد تر و سخن گوی تر و با اختیار تر باشد  
و مخارب را آنچه عین تر و کافی تر و کسوب تر  
و عمارت عمار را آنچه قوی تر و جلد تر و کار کن تر  
و رعنی چهاربای را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر



و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب  
طبیعت است یکی جو بطیع و دیگر عید بطیع و  
سوم عید شهوت و اول را بنمزلت اولی باید  
داشت و بر فکرم ادب صالح تحریر نمود و  
دوم را بنمزلت دواب و موانی استعمال باید کرد  
و ریا ضل کرد ایند و سوم را بنمزلت حاجت بخشی  
ی باید داد ایند و با شهانت و استخوان کار  
می نمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت  
و دما ممتاز باشند اما بجنایطیع و قوت شهوت  
موسوم و عجم بعقل و سیاست و لطافت و زیرکی  
ممتاز باشند اما با خیال و حرص موسوم و دروم  
یونان و امانت و قورود و کمایت ممتاز باشند اما

نجل و لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس و درم ممتاز  
باشند اما بحسب و نذ بینی و مکر و افعال موسوم و ترک  
شجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند  
اما بعز و شادان و بی صفا طی موسوم اینست نمای  
سخن درین باب و مقالات و الله اعلم بالصواب  
**مقاله دوم در تلیس منازل و آن پنج فصل**  
**است فصل اول در احتیاج خلق بتدبیر**  
**و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم**  
بس ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال  
و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود منازل  
افزاده است و کمال بعضی از وجود منازل ضعیف  
اول احوام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی



و هر چه کمال او از وجود او متاخر بود در این راه او را حرکت  
بود از نقصان بکمال و آن حرکت بی معیبت است  
که بعضی بحالات باشند و بعضی مبدعات شوند  
بود ماکملات باشند صور زهار که از و ارب الصور  
غایب شود بطریق تعاقب بر نطفه یا از حد بطنه  
بکمال انسانی برسد و اما بعد از آن ماست غذا که باضافه  
ماده شود تا بنا بر این که ممکن بود و معونت در اصل  
برسد و هر چه بود یکی آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که  
معونت محتاج بود و این معونت ماده بود و درم  
آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که معونت محتاج  
بود و میان فعل او و این معونت الکت بود و سوم  
آنکه معین را بر خود فعلی بود که آن فعل نسبت با آن

چیز که معونت محتاج بود کمال باشد و این معونت  
خدمت بود و این صفت بدو قسم شود یکی آنکه معونت  
بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود  
و دوم آنچه معونت او بالعرض باشد یعنی فعل او را  
غایتی دیگر بود و معونت شعیب حاصل آید مثال  
معونت ماده معونت نبات حیوانی را که از غذا  
باید و مثال معونت آلت معونت آب قوت غاذیه  
را در رسانیدن غذا یا اعضاء و مثال معونت خدمت  
بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت  
خدمت بالعرض معونت شبان ربه را و حکم ثانی  
ابویضه را و بابی که اکثر این معانت منقول از اقوال  
و نکات ادنیست گوید افاعی خادم عناصر اند بالذات



چه ایشانرا در بیع حیوانات که موجب انحلال است  
انسانست یعنی نسبت و سیاع خادم اند بالعرض که  
عرض ایشانرا اثر اس نفع خویش است و انحلال  
باغناصه بتبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه  
غناصه و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان  
کنند هم بطریق مادی و هم بطریق الت و هم بطریق خدمت  
و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق ثالث  
و بالعرض چه او شریک است و ایشان خیس تراحت  
شاید که هم خدمت اخلاص کنند و هم خدمت شرف  
اما شرف شاید که خدمت الا مثل خویش را و  
و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت  
نه بطریق مادی و نه بطریق الت و بطریق مادی خود

۷۸  
معونت هیچ جز نتواند کرد از روی انسانی و از روی  
چوهری بخردست و بخنانکه انسان عناصر و مرکبات  
محتاج است یا هر سه نوع معونت او دهند بنوع خود  
نه محتاجست با طریق خدمت یکدیگر را معاونت  
کنند و حیوانات بطبیاع و نبات محتاجند اما احتیاج  
ایشان بنوع خود مختلف باشد بعضی از حیوانات  
تولد می و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالد با اجتماع  
ماده محتاج نباشند بی معاونت یکدیگر توانند بود  
و ایشانرا از اجتماع فایده صورت نیند و بعضی دیگر  
مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص  
و ماده را یکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص نفوذ است  
معاونت و جمیع محتاج نباشند پس اجتماع ایشان



در وقت سنا و بود و در ایام نماز و بعد از آن هر یکی علی  
بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند عمل و محل چند  
صنف از طيور و معاونت و اجتماع محتاج باشند هم  
حفظ نوع و اما نبات را بخواص و معونات احتیاج  
بود هر سه نوع بماده خود ظاهر است و بالت باشد  
احتیاج تخم بجزی که او را پوشیده دارد و از آن سر ما  
و کر ما مصون تا بروید و بخدمت مانند احتیاج آن  
بگوها که بر منابع چشمها مشتمل باشد و بنا را بیکدیگر  
احتیاج بود در حفظ نوع مانند در خشان و خاک که ماده  
بی نربار نگیرد اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند  
الا نباد و ترکیبات بخواص محتاج بود هر سه نوع و باشد  
که درین مراتب چهار گانه یعنی عناصر و مواد و نبات

۷۹  
و حیوان بعضی خدمت کنند که در تربیت از و متاخر بود  
چنانکه در انواعی کبش اما از آن روی آن جبر خیس تر بود  
فی الجمله غرض از این تفصیل آنست که نوع انسان را که  
اشراف موجودات عالم است بمعونت دیگر انواع  
و معاونت نوع خود حاجتست هم در بقا نوع و اما  
بیان آنکه با انواع دیگر محتاج است خود ظاهر است  
درین مقام با سنگسافان زیادت احتیاجی نه و اما  
بیان آنکه معاونت نوع خود محتاج است آنست که  
اگر نه شخصی را به تربیت غذا و لباس و مسکن و سلاح  
خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات در و ذکر  
و امنگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات  
زراعت و همداد و طحن و عجن و خرد و نج و دیگرها



و صنعتها مهیا کردی پس بدین بهات مشغول شدی بنیای  
اوبی غذا بدین مدت دفان کردی و روزگار او اگر برین  
اشغال موزع گردندی براد آخر یکی ازین جمله قادر بود  
دی اما چون بیکر امر معاونت کتدم یکی همی ازین بهات  
زیادت از قدر کمایت خود قیام نمایند و با عطاء و قدر  
زیادت واحد بدل از عمل دیگران قانون عدالت  
در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراموش  
و معایت شخص و بتأ نوع بدست و منظوم گردد و خبا که مست  
و معانا اشارت بدین معنی باشد آنچه «اصا دیت گویند  
که آدم علیه السلام چون بدین آمد و غذا را طلب کرد  
اورا نه از کار بیایست کرد تا نان بخیه شود و نه از  
دیگم ان بود که نان سه ذکر کرد انگاه بخورد و عبارت

حکما همین معنی یافته شود برین وجه که نه از شخص کارکن  
بیاید تا بیک شخص لغت نان در دهن تواند نهاد و چون مدار  
کار انسان بر معاونت بیکر گرسنت و معاونت بران  
بران وجه صورتی بنزد که بهات بیکر گرسنگانی و نشانی  
قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف غرام  
صادره باشد منتهی نظام بود چه اگر به نوع بر یک صنعت  
نوارد نمودندی محدود اول باز آمدی ازین جهت حکمت  
الهی اقتضا بتباین بهم دارد ایشان که نامه یک شغلی  
دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباح  
شرف ان خوش دل و خوشند و همچنین احوال ایشان  
در توانگری و در ویسی و کیاست و بلاوت مختلف  
نقد بر کرد که اگر به توانگر باشند بیکر را خدمت میکنند



و اگر در ویش باشند چنین در اول از جهت بی نیازی  
 از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادا آغوش  
 خدمت یکدیگر و چون صناعت در شهر و حشاسات  
 مختلف بود اگر در همه قوت عمیه منساوی باشند یک نوع  
 اختیار کنند و دیگر انواع مبطل ماند و مطلوب حاصل نیاید  
 و اینست آنچه حکما گفته اند **لو تساوی الناس**  
**حیثا** و لیکن چون بعضی مدینه صایب ممتاز باشند  
 و بعضی بفضل قدرت و بعضی بشکرت تمام و بعضی بنظر  
 کنایت و جماعتی از غیر و عقل عالی و ثبات ادوات  
 و آلات اهل عمیه را به کار ما برین وجه که مشاهده می  
 افتد سدر کردند و از قیام به یک هم خویش توأم عالم نظام  
 معیشت بنی آدم بمنزل آید و چون وجود نوع بی مساوت

صورت غنی نبود و مساوت بی اجتماع کمالست پس  
 نوع انسان بالطبع محتاج بود با اجتماع و این نوع اجتماع  
 را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن ستن از مدینه  
 بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی بود که با انواع حرفها  
 و صناعتها تفاونی که سبب تنیش بود می کنند و چنانکه  
 در حکمت فخری کشیم که غرض از منزلت مسکن است بل  
 اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض  
 از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعی مخصوص است  
 بجان اهل مدینه و اینست معنی آنچه حکما گویند الا  
 انسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع <sup>المعنی</sup>  
 بالتمدن و چون در اعیان افعال مردمان مختلف است  
 و توجه محرکات ایشان بنایات متنوع مثلا قصد یکی



بجھیل لذتی و مقصد یگیری باشد اگر امتی اگر ایشانرا  
باطلاع ایشان که دارند تعاون ایشان صورت میند  
چه مشغلب همه را بنده خود کرد اند و در بعضی نه مشغلب  
خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد با فساد و افساد  
یکدیگر مشغول شوند پس بالضروره نوعی از تدبیر باید که بر یکی  
را بمنزله لبتی که مستحق آن باشد مانع گردد اند و بجهن خویش  
برساند و دست هر یک از تقدی و تصرف در حقوق  
دیگران گوناگون کند و بشنلی که متکفل آن بود از امور  
تعاون مشغول کند و آن تدبیر را سیاست خوانند و  
چنانکه در مقالات اول در باب عدالت کسب در سیاست  
نباموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر  
برویش و خوب و فاعده حکمت اتفاق افتد و مودی

بود بکمال که در نوع و اشخاص بقوت است انرا سیاست  
الهی خوانند و الا بجزی دیگر که سبب آن سیاست بود  
اضافت کند حکم اقسام سیاست بسطه چهار نهاد  
است سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست  
کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک  
تدبیر جماعت بود و وجهی که ایشانرا فضایل حاصل  
آید و انرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه  
تدبیر امور احسان بود و انرا سیاست خناسیت گویند  
و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که با فشاء  
کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدبیر  
فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الاهی وضع کرده بود  
و سیاست ملک این سیاست دیگر را بر مالی آن



موزع گردانند و هر صنفی را ب سیاست خاص خود موافق  
کنند تا کمال ایشان از قوت بغل ابد پس این سیاست  
سیاست سیاست بود و تعلق سیاست ملک و سیاست  
جماعت یکدیگر برین وجه بود که یاد کردیم گوئیم سیاست  
بعضی تعلق با رضا دارد مانند عمود و معاملات و بعضی  
تعلق با احکام علی مانند تدبیر ملک و بریت مدینه  
هیچ شخص را نرسد که بی رجحان نمیری و فصل مرفعی یکی  
ازین دو نوع قیام نماید و مقدم او بر غیری و سلیت همنو  
ضبتی است دعا بنایع و مخالف کلدس در تدبیر او  
ضاع شخصی اجتناب باشد که با الهام الهی مخار بود و از  
دیگران با او را ایجاد نمایند و آن شخص را در عبارت  
قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را ناموس

الهی و در عبارت محمد ثانی او را شارع و اوضاع او  
را شرعیت بنحی از کتاب سیاست بدین طایفه برین وجه  
کرده است که **هم اصحاب القوی بالفايقة و**  
**ارسطاطاليس گفته است هم الذين عنايه الله بهم اکثر**  
و در تدبیر احکام شخصی اجتناب اند که سیرتی مرقی باید  
الهی مختار بود دیگران با او را تمیل ایشان مبته شود و آن  
شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته اند و  
احکام او را صناعت ملک و در عبارت متاخران او  
والامام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم  
خوانند و ارسطاطاليس انسان مدنی یعنی که قوام تمدن  
بر وجود او و امثال او صورت مند و باید که مقرر بود که  
مراد از ملک درین موضع است که او را چیل و



و جنبی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که سطح ملک او بود  
در حقیقت و اگر چه بصورت بیج بدر الثبات نکند و  
چون می باشد پذیر غیر او باشد جو و عدم نظام شایع بود  
فی الجمله «مرور زکاردی و قرضی بصاحب ناموسی احتیاج  
نبوده یک رضع اهل ادوار بسیار و کثایت بود اما  
«مرور زکاردی عالم را مدبری باید که اگر مدبر مستطع شود  
نظام رضع گردد و بآینوع بر وجه احکام صورت بندد  
و مد تحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را با قیامت مرام  
ان تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در خودیاست  
بر حسب مصلحت هر وقت در زکار و از انجام معلوم  
شود که حکمت مدنی و ان این علمست که مثاله مشغل  
بر دست نظر بود در قوا بینی که منتهی مصلحت عموم بود

۷۷۷  
از آن جهت که بتواند منوجه باشند بحال حقیقی  
و موضوع این علم میانی بود که از جهت اجتماع حاصل  
و مصدر افاضیل الثبات شود بر وجه احکام و بسبب آنکه  
صاحب صناعتی نظیر «صناعت خود بر وجهی کند که  
تسلط بدان صناعت داشته باشند از آن روی که  
خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را نظیر «میانچه دست بران  
وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بران اعتدال  
بر بطش نادر بود و بداند که بطش او از فیل خیرات بود یا  
از فیل شرور الثبات نکند و صاحب این صناعت  
را نظیر «جملگی افعال و اعمال اصحاب صناعات بود  
از آن جهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت  
پس عمده صناعات بود و نسبت این صناعت با دیگر



صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون  
اشخاص نوع انسان در بنا شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند  
و وصول ایشان بکمال بی بناء مجتمع پس در وصول بکمال  
محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمام نه  
شخصی بیکدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس برود واجب  
بود که معاشرت و مخالطت اینها نوع کند بر وجه تفانی  
والا از قاعده عدالت بخلاف گشته باشد و نسبت جور  
متصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه امکان  
نماید بود که بر کیفیت آن و وجهی که مودی بود بظلام  
و وجهی که مودی بود بنیاد و قوت یافته باشد و علمی که ضایع  
تقریب بیک نوع حاصل کرده و لکن آن علم حکمت  
مدنی است پس همه کس مضطرب بود بتعلیم این علم تا بر

افساد فضیلت قادر تواند بود و الا معاشرت و مسائل  
او از جور حالی نماید و سبب نشاء و عالم گردد بتدریج و مثل  
خود و از این روی شمول شغف این علم نیز معلوم شد  
و بخانکه صاحب علم طب چون در صنعت خود  
مأمور شود بر حفظ صحت بدن انسان و از الت رض  
قادر بود صاحب این علم چون در صنعت خود مأمور  
شود بر صحت مزاج عالم که انرا اعتدال حقیقی خواهد شد  
و از الت اخراجات از آن قادر شود و او تحقیق طب  
عالم بود و بر جمله علم این علم اشاعت خیرات بود  
در عالم دارالت ضرور بتدریج استطاعت انسانی و چون  
کیشیم موضوع این علم بهیات اجتماع اشخاص انسانی  
است و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف



اشد پس معنی اجتماع اشخاص به اعتباری باید که معلوم بود  
که اولاً اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع ضرری  
بود و شرح آن داده اند و اجتماع اهل محل باشد و بعد از  
آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع اعم که بار و بعد از  
آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل  
هر منزلی جزوی بود از محل و هر محلی جزوی بود از مدینه و هر  
بود از امت و هر امتی جزوی از اهل عالم و هر اجتماعی  
را برپای بود چنانکه «ضرر کبش و رئیس منزل روس بود  
بنسبت با رئیس محل و رئیس محل روس بنسبت با رئیس  
و همچنین تا برپای عالم رسد که رئیس روسا او بود و او است  
ملک علی الاطلاق و نظر او در حال احوال عالم همچون نظر  
طبيب بود در شخص و احوال شخص و همچون نظر که خدای منزل

و احوال منزل و هر دو شخص که میان ایشان «صناعتی با  
علی اشمل است بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی  
یکی که از دیگر «ان صناعته کامل تر باشد رئیس او  
بود و آن دیگر شخص را طاعت وی باید داشت تا  
شود باشد کمال و آنها همه اشخاص یا شخصی بود که  
مطاع مطلق و مستند نوع باشد یا مستعان یا اشخاص که  
در حکم یک شخص باشند از جهت اتفاق از ایشان  
در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است در احوال  
عالم بحسب آنکه انرا تعلیمی است بموجب احوال رئیس  
هر اجتماعی را نظری باشد در عموم آن جماعت که او  
رئیس ایشان بود و در احوال آن اجتماع بر وجهی که مقتضی  
صلاح ایشان بود اولاً و علی العموم و مستضی صلاح هر



جزوی یا نیا و علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدگر سه  
نوع بود اول آنکه اجتماعی بر اجتماعی مانند منزل و مدینه و  
دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه  
و سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه  
و مدینه و اجتماعات اهل قریه اجتماعی با قریه بود که  
هر یک نوعی دیگر خدمت اجتماعی تمام مدنی کند و این  
در اعانت اجتماعات بیکدگر را بماده الت  
و خدمت مانند اعانت انواع بود بیکدگر را اجتماع  
بیش ازین گنیم و چون تألیف اهل عالم برین نوع تمیز  
کرده اند کسانی که از تألیف بیرون شوند و با برادر و  
و خدمت بیکدگر از فضیلت بی بهره مانند اجتماع  
و خدمت و غفلت و اغراض از تفاوت اجتماعات نوع

۷۷  
با احتیاج بمقتضیات ایشان محض و بر و ظلم باشد و ازین  
طایفه نری این فعل را تفصیلی شمرند مانند جماعتی که بیکدگر  
صوامع و منزل در شکاف کوها مسعود باشند و انرا  
زهر اردو نیام نهند و طایفه که مترصد مساوت خلق  
باشند و طریق اعانت بیکدیگر مسدود گردانند و انرا کل  
نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت اشهر با بشهر می  
شوند و هیچ موضع مقامی و اختلاطی که متضمن مساوتی بود  
نگیند و گویند از حال عالم اعتبار می گیریم و انرا فضلی دهند  
به این قوم و امثال ایشان از زرافه که بتعدادن کسب کرده  
انداستمال می کنند و در عوض مجاورت هیچ بدیشان نمی  
دهند غذا ایشان می خورند و لباس ایشان می پوشند و  
بها ان می گزارند و از آنچه مستعدی نظام و کمال نوع انسا



اعراض عموده اند و چون بسبب غلبت و وحشت زوایل  
 اوصافی که در طبیعت بقوت دارند بسبب غلبت غلبت  
 قاصر نظر ان ایشان را اهل فضایل می پندارند و این مری  
 خطا بود چه غلبت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج  
 کبرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی را حدی و حتی بود  
 نگاه دارند و از افراط و تفریط احتیاط نمایند و عدالت  
 نه آن بود که مردمی را که نیند بر و ظلم کنند بل آن بود که  
 معاملات با مردم بر بانه انصاف کنند و تا کسی با مردم  
 مخالفت نکند سخاوت از جگونه صادر شود و چون در  
 معرض سیولی شد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورت  
 شنی نیند اثر غلبت او که ظاهر گردد و اگر تامل کرده اند  
 معلوم شود که این صنف مردم شبیه مجادلات و دروگان

می کنند با اهل فضل و تمیز با اهل فضل و تمیز از تمیزی که  
 ستر اول غایت کرده باشد اخراجات نطلبند و در سیر و عا  
 دات بدر طاعت محبت او اتمد کنند و از او توفیق  
 خواهند در آن اند خیر و موافق و معین **فصل دوم در**  
**محبت که از تباط اخفاعات بان صورت سدد و**  
**انقسام آن** چون مردم یکدیگر بحاج اند و کمال و تمام  
 هر یک نزد یک اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت  
 مستعدی است مانند هر چه شخص با بنیاد کمال نمی تواند  
 رسید چنانکه شرح داده اند پس احتیاج بتالیفی که به اشخاص  
 را در معاونت غلبت اعضا و یک شخص گردد اند  
 ضروری باشد و چون ایشان را با لطف شوه کمال افزیده  
 اند پس با لطف شوق ان مالف باشد و ایشان را لطف

فصل دوم در مصلحت محبت که از تباط اخفاعات بان صورت سدد و انقسام آن



محبت بود و مایش از این اشارتی کرده ایم متفضل محبت  
بر عدالت و علت «ان معنی است که عدالت متقنی  
اتحادی است صناعتی و محبت مستفی اتحادی طبیعی و صناعتی  
نسبت طبیعی باشد قهری باشد و صناعت مستفی بود  
پس معلوم شد که احتیاج به عدالت که اکل تضابل است  
باب محافظت نظام نوع از جهت شدان محبت است  
و اگر محبت میان اشخاص حاصل بود باضافه و انحصار  
احتیاج بنهادی و ارزوی لغت خود انصاف و مشفق  
از نصف بود یعنی نصف شازع نبه با صاحب خود  
مناصحه کند و بنصف از لواحق بکتر باشد و محبت  
از اسباب اتحاد پس بدین وجه فضیلت محبت بر  
عدالت معلوم شد و حاجتی از قدما حکما در تقطیع شان محبت

۷۷۹  
مبالغی عظیم کرده اند و گفته اند قوام همه موجودات بسبب  
محبت است و هیچ موجود از محنتی خالی نماند بود چنانکه از  
وجودی و وحدتی خالی نماند بود الا آنکه محبت را از  
باید و نسبت ترتیب آن موجودات و مراتب کمال  
و نقصان مرتبت باشد چنانکه محبت مستفی قوام و کمال  
است غلبه مستفی فساد و نقصان باشد و طریبان آن  
بر موجودات محبت نقصان نه صفتی تواند بود و این  
قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر  
نصریح این مذهب اندام نموده اند اما بنفصیلت محبت  
اغتراف کرده اند و سر بیان عشق در جلکی کانیات شرح  
داده و چون همت محبت طلب انجام و بود یا چیزی که  
اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گشیم که کمال و سر



هر موجودی بحسب وحدتی است که بر وی باطن شده است  
بس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر چه  
این طلب در وی بیشتر بود شوق او بکمال زیادت بود  
و وصول بدان بر وی سهل تر و در عرف متافان محبت  
و صدقش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در  
شار کئی بود پس میل عناصر را بر اکثر جویش و گریستن  
ایشان از دیگر جهات و میل رکبات را بیکدیگر  
که از جهت مشاکلاتی که در افراح ایشان افتاده باشد  
بر بستنهای معین و محدود چون نسبت عددی و مساحتی  
و نالبنی لازم آید تا بدان سبب بعد انبالی غیب باشد  
که انرا خواص و اسرار طبایع خواهند مانند میل آهن  
بمغناطیس و اضداد ان که از جهت نیرانی مزاج حاد

شوند مانند نفرت سنگ یا بعض الحل از سر که از قیاس محبت  
و بغضت نشینند بلکه انرا میل و هر چه خواسته و موافقت  
و معادلات حیوانات غیر ناطقه بایکدیگر هم خارج ازین  
قیاس باشد و انرا الف و نفرت گویند **اقسام** محبت  
در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگر ارادی اما  
محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع  
محبت در طبیعت مادر منظور بودی فرزند را بر تنبت نداد  
و بقای نوع صورت را اما محبت ارادی چهار نوع بود  
یکی آنچه سراج العقده و الاخلال بود و دوم آنچه بطی العقده  
و الاخلال بود و سیوم آنچه بطی العقده سراج الاخلال  
بود و چهارم سراج العقده بطی الاخلال بود و چون مقاصد  
اصناف درمان در مطالب بحسب سبب طبع است



بسمه شعبه اول لذت و دوم نفع و سیوم خیر و از ترکیب  
هر سه یکدیگر شعبه رابع تولید کند و این غایات متعصبیست  
کسانی باشند که در توصل بحال غنی یا بوعی معاون و مدد کار  
باشند و آن نوع انسان است پس هر یکی ازین اسباب  
علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت  
علت محبت تواند بود که زود بیند و زود کشاید که لذت  
باشمول وجود بسمه غنی و استمال موصوف است  
چنانکه کشم و استمرار و زوال از سبب غنیت سیرایت کند  
و اما نفع علت محبتی بود که دیر بیند و زود کشاید  
نفع رسانیدن یا غایت وجود و سیرج الاستمال بود و اما  
خیر علت محبتی بود که زود بیند و دیر کشاید زود بینش است  
مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر کشادن

از جهت اتحاد و جینی که لازم مایست خیر بود و اقتضا  
اشباع التکمال کند و اما مرکب از سه علت محبتی باشد که  
دیر بیند و دیر کشاید اجتماع هر دو سبب یعنی نفع  
و خیر اقتضا هر دو حال کند و محبت از صداقت عاقل  
بود و محبت میان جماعتی است و صورت بند و صدقت  
در شمول بدین مرتبه می رسد و مودت در پست بعد از آنست  
نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از مودت  
خاصه تر بود و در میان دو تن می بیند و علت عشق باطنی  
طلب لذت بود با فرط طلب خیر و نفع را نه از  
روی سباطت و نه از جهت ترکیب در استلزام عشق  
مداخلی تواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط  
طلب لذت خیر بود و دوم محمود که از فرط طلب خیر خیر



از حبت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلاف  
که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقات  
احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب  
لذت بود و بدین سبب باشد که صداقت میان  
ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک مدتی جدا  
گشتند و باز مصرف شوند و اگر صداقت ایشان برانداخت  
بقای باشد سبب وثوق ایشان بود و بنا لذت و مسکن  
ان حالاً فحالاً و هر گاه که آن وثوق را بیل شود فی الحال  
ان صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشابه و  
کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و  
چون منافع مشترک باشند و اگر احوال آنها امتدادی  
اشاق افتد از ایشان مصداق می صادر شود و بحسب بقای

منفعت باقی ماند و چون علاقه رجاستطع شود آن  
صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر  
چون محض خیر باشد و خیر خیری ثابت بود و غیر متغیر  
مودات اصحاب آن از غیر و ذوال مصون باشد  
و چون مردم از طبایع متضاد مرکب است و میل طبیعی  
مخالفت میل طبیعی دیگر پس لذتی که ملازم طبیعتی بود مخالف  
لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع  
لذات حاصل نرود و حالی ترا از شواذب ادنیها که در معا  
رفت لذات دیگر بود شواذب بود و چون در مردم جوهری  
بسیط الهی موجود است این با طبایع دیگر مشاکلتی نیست  
او را نوعی از لذت تواند بود که آنرا با لذات مشابهی  
نبود و محبتی که متضاد آن لذت بود رعایت افراط



بود و شبیه بود و انرا عشق نام و محبت الهی خوانند و  
بعضی متا لهان دعوی ان محبت کنند و حکیم اول در  
ان معنی از ابر فلیطیس باز گفته است که او گوید جز ما  
مخلف را با یکدیگر نشاناکل و نالیسی نام شوا ند بود و اما  
جز ما متشا کل سیکر سه و دویشان باشند و در شرح این  
کلمات گفته اند که هر ا م بسیط چون متشا کل باشند  
و یکدیگر مشتاق متالف شوند و اگر شوقی در ایشان  
حادث شود که بنوعی ارتالف میل کنند ملاقات  
ایشان نهاییات و سطوح بودند و ذات و هاین  
در این ملاقات بدرجه اتصال برسد پس مستعدی اتصال  
بود و چون جوهری که در انسان مستودعست از کدور اش  
طبیعت ناک شود و محبت انواع شهوات و کرامات

در مشتقی گردد و او را بشبه خود شوقی صادق حادث  
شود و بنظر بصیرت بمطالعه خلال خیر محض که منبع حیات  
آنست مشغول گردد و انوار ان حضرت بر د فایض شود  
پس او را لدنی که انرا هیچ لذت نسبت سوان داد  
حاصل اید و بدرجه اتحاد مذکور رسد و استعمال  
طبیعت بدنی و ترک ان او را انادنی زیادت  
شود الا انکه بعد از منارقت کلی بدن عالی نیز او را  
تر باشد چه صناع نام جوهر بعد از منارقت حیات فانی  
شوا ند بود و از فضا یل این نوع محبت یعنی محبت اهل  
خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان بدو منطوق اند  
بود و نه سعایت را در و نائیری صورت افشرد و ملاک  
را در نوع او بحال بداخلتی باشد و اثر را در ان خطی و



بنود و اما محبتی که از جهت منفعت بالذات انداز  
را هم با اثر او هم با اجبار تواند بود اما ایدیه معالمانضا  
و الاخلال باشد از جهت آنکه نافع و لذت طلب  
بالعرض باشند بالذات و بسیار بود که مستدعی آن  
محبتها جمعی باشد که میان اصحاب آن محبتها افتاد  
اند « مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیره آن در سبب  
« ان توانستی بود که در طبیعت مردم مرکز است  
و خود مردم را انسان از آن جهت گفته اند چنانکه در  
صناعت ادب متر شده است و کسی که گفته است  
**و سبب انسان را دل ناس** کمان برده است که انسان  
از نیسان است و درین کمان محظی بوده است و چون  
انسان طبعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار

خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع تکرار کردیم پس  
کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ابناء  
نوع خود و این خاصیت مبداء محبتی است که مستدعی  
معدن و نالاف باشد و باز آنکه حکمت ختیمی انضام  
این خاصیت می کند شریع و اداب محدود نیز با آن  
دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم « عبا  
دانت و ضیافات تخریص فرموده اند و جمیع این  
انسان از قوت بغل اید و نمک که غریبیت اسلام نماز عبادت  
را بر نمازها تفصیل بدین علت نهاده باشد که چون  
روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند یا یکدیگر  
مستشاش گردند و اشراک ایشان در عبادات و دیگر  
معاملات سبب تاکیدان استیاس شود و باشد که از



انس در برجه محبت رسد و مصداق این سخن انست که  
چون این عبادت بر اهل به کوی و محلی که اجتماع  
ایشان هر روز پنج بار در مسجدی مستعد نباشد وضع کرد  
و همان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشواری  
نمود ازین فضیلت غمی شایست عبادتی دیگر فرمود  
که در هر هفته اهل کوهها و محلهها با جمعم در یک مسجد که به  
جماعت مجتهد نوازند جمع آیند تا بجا که اهل محلت را  
فضیلت جمع سهل بود اهل مدینه را نیز در آن اشراک  
بود و چون اهل دیهها و روستاها را با یکدیگر و با اهل شهر  
در هفته جمعیست ساحش معنی تعطیل مهمات می نمود در  
سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع جمیع جماعت شامل بود  
تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرائی که شامل از دهام تواند بود

۷۵  
نامزد فرمود چه وضع نیایی که همه قوم را در وی جای بود و  
سالی دو بار از آن منع گیرند هم سودی خرج می نمود و چون  
در سعت قضای که همه قوم حاضر توانستند آمد یکدیگر را ایستد و  
عهد انس مجدّد کرد انداخته اثبات ایشان بر محبت و  
موانست یکدیگر بر باید ببرد بعد از آن عموم اهل عالم  
را با اجتماع در یک موقوف در عمر یک دفعت تکلیف  
کرد و انرا بوفی معین از عمر که موجب مزید ضیق و کثرتی  
بودی موسوم نکرد ایند تا بر حسب تقیبه اهل بلاد متباعد  
جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان موضع  
کرد اینده اند خطی کتاب کنند و بانس طبعی که در نظر  
ایشان موجود است نظام نمایند و تعیین این موضع  
بتعی که تمام صاحب شهرت باشد اولی بوده و شایسته



انرا او و قیام لشعابر و مناسک متضمنی وقع و تعظیم شرع  
باشد در دلها و مستدعی هر عت اجابت و مطاوعت  
شود و در داعی خیر ابر جمله از حضور ان عبادات تلخیص  
ان یا یکدگر عرض شارع در دعوت با الکتاب ان فضیلت  
معلوم می گردد و هر ارکان عبادت بر قانون محصلت  
متذکر کردن سبب استجماع هر دو سعادت باشد و با  
حدیث محبت شویم گویم اسباب محبتها مذکور هر دو  
محبت الهی چون میان اصحاب ان محبتها مشرک  
باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال سفند  
شود و در یک حال انحلال پذیر و تواند بود که باقی ماند  
یکی انحلال پذیر و سلاله دنی که میان شوهر و زن مشرک  
گست و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو

طرف سبب محبت یکدگر گردد و ممکن نبود که از یک طرف  
محبت منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند چه لذت عت  
نبره موصوفست و نیز یک طرف مستلزم لطرف دیگرند  
و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشرک باشد  
از خیرات منزل چون هر دو در ان معاون باشند سبب  
اشتهاک محبت شود اما از دوی یکی اگر در حد خود تقصیر کند  
مثلا زن از شوهر انتظار الکتاب این خیرات می دارد  
و شوهر از زن محافظت اگر یکی نیز دیگر مقصر باشد  
محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد  
و هر زور در تراید بود تا علاقه منقطع گردد تا سبب زایل  
شود یا سوارن شکوه و عتاب یکدیگر می ماند و در دیگر محبتها  
عین بیاس اعتبار می باید کرد و اما محبتها که اسباب



ان از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف مشقت  
چنانکه میان معنی و مستمع را بسبب مشقت درست دارد  
و مستمع معنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق  
همین مخط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و  
معشوق از او انتظار مشقت درین محبت بشکلی و نظلم بسیار  
افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب  
و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن  
بود که طالب لذت استیصال مطلوب کند و طالب  
مشقت در حصول مطلوب از ناخیر افکند و اعتدال  
میان ایشان الا ماشاء الله صورت بنید و بدین سبب  
پیوسته عشاق بشکلی و مستظلم باشند و محبتت ظالم هم  
ایشان باشند و استیناء تمنع از لذت نظر و وصال

بجمل طلبند و در مکافات آن ناخیر افکند یا خود بدین  
قبام نمایند و این نوع محبت را محبت لوده خوانند معنی  
مقرون بلامت و اصناف این محبت درین یک  
مثال محصور باشد لیک رجوع همه باین معنی بود که یاد  
کردیم و محبتی که میان بادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس  
و غنی و فقیر باشد هم در موضع شکایت و ملامت بود  
بدین سبب که هر یک از صاحب خویشتن انتظار  
جزئی دارند که در اکثر اوقات مستور بود و فندان  
با انتظار موجب فساد و بت باشند و از فساد است  
استیصال حاصل آید و استیصال مستتبع ملامت بود و هر  
غایت تخطی عدالت این فساد باز ایل کرد و همچنین  
ممالیک از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند



و موالی ایشان را در خدمت و سنت و نصیحت متصرف شوند  
تا بعلامت مشغول شوند و نارفتند را سخنان که از لوازم  
عدالت بود حاصل نیاید این محبت منطوق نشود و  
صعوبت ثبوت آن از شرح مستفی است و اما محبت  
اجتناب چون از انظار سنت و لذت حادث نشده  
باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد  
ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از سایر لایق  
و متارعت مزه ماند و نصیحت بیکدیگر و عدالت  
معامله که متضا احاد بود بنسبت حاصل آید و این بود  
سنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق تو بخشی بود که  
او تو باشد در حقیقت و غیر تو بخش و عزت و خود این  
صدافت و فدا آن در علوم و عدم و ثبوت نصیحت

۷۸  
احداث هم ازین سبب لازم آمده است چه که خبر  
واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او سبب  
انظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صدافت  
از آن روی کنند که خود را متفضل و نعم ثمرند و بدین  
صدافت ایشان نام نبود و از عدالت متحرک اند  
و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را  
بروخی زیادت پند محبت او نزدیک باشد بدین  
محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر  
فرزند که بدان مخصوص باشد و آن خیال بود که او  
فرزند را محبت هم نفس خود داند و خیال ندارد که  
وجود فرزند شیخ است که طبیعت ارضورت او  
بر گرفته است و موالی از ذات او با ذات فرزند



نیل کرده و الحق این تصویری است بجای خویش  
هکمت الهی ارزوی الهام بدر را بر انشا فرزند باشت  
کرد آینده است و او را در ایجاد او سبب ثانی کرده  
و این جهت بود که پدر هر کمال که خود را پدر فرزند را  
خواهد در هر خیر و سعادت که از وفوت شده باشد  
بر آن کارد که فرزند را حاصل کند و بدو سخت نباید  
که گویند چه نواز تو فاضل تراست و سخت آید که  
گویند غیری از تو فاضل تراست همچنانکه هر شخصی که  
مترقی بود بکمال سخت نباید که گویند که اکنون کامل  
ترازانی که پیشتر ازین بودی بلکه او را این سخن خوش آید  
بس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط  
محبت و ادر است که خود بسبب وجود فرزند

۷۲۹  
می شناسد و از ابتدا کون او بدو مستبشر بوده است و محبت  
او با ترتیب و نشو و فرزند در برابر بوده و اسخ کام و در  
سوخ یافته و او را وسیلت امان و مسترات سزده و  
بود و او در ثقی بقاء صورت خود بعد از فنا مانده  
در دل گرفته و اگر چه این معانی نزدیک عوام حبان  
ستخلص نبود که در عبارت توانسته او را اما ضمایر  
ایشان را بر آن نوعی از وفوت بود شنیده اند کسی  
حبابی در بس عجایبی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر  
فاصله بوده و او معلول و مسبب است و وجود خود  
و وجود سبب خود بعد از ندانی مدید ابتداء یافته و خود  
باید را از نده در نیاید و روزگاری از منافع او منع نگردد  
محبت او و کتاب نکند و با مقتل و استبصار تمام محظوظ



نشود بر تعظیم او تو فرمایند و بدین سبب فرزندان را با احسان  
والدین وصیت فرموده اند و والدین را با احسان ایشان  
وصیت نموده و اما محبت برادران یا یکدیگر از محبت  
اشه اک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت  
را محبتی بود ابوی و محبت رعیت را در محبتی نبوی و محبت  
رعیت یکدیگر را محبتی اخوی تا شش ایط نظام میان ایشان  
مخروط ماند و مراد از این نسبت که ملک با رعیت در شفقت  
و بخشش و تعهد و بلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح  
و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر بنزدان مشتق اندر آید  
و رعیت در طاعت و بیضحت و بخیل و تعظیم او و بپسند عاقل  
و در اکرام و احسان با یکدیگر برادرانه موافق هر یک بنزد  
استحقاق و استجابی خاص که وقت و حال انصاف کند با

عدالت بتوفیق خط و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام  
و ثبات یافته والا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت  
برشع گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تعلیمی گردد  
و محبت بمعصیت بدل شود و موافقت مخالفت گردد  
و الفت تبار و تودد تفاق و هر کسی خیر خود خواهد و اگر چه  
بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقات باطل گردد و مرج  
و مرج که ضد نظام بود بیدارید و محبتی که از شایسته انفعالات  
و کدورات افات منزله بود محبت مخلوق بود و خالق را  
و ان محبت جو عالم ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر  
او بطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت بر مروت  
موقوف بود و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر  
ضرر و ب انعام متواتر و وجه احسان متوالی او که نشین



و بدین می رسد و اقیاف ضرورت چگونه بنمودنی تواند  
بود که در توهم خود پستی نصیب و او را خالق و معبود خود  
شناسند پس محبت و طاعت او مشغول شوند و انرا  
محض توحید و مجرد ایمان نهند کلا و حاشا و **میا یومین** **الکثر هم**  
**بالله الا وهم شرکون** و مدعیان این محبت بسیار اند  
و لیکن محتقان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک تر  
و طاعت و تعظیم از این محبت حقیقی منازقت نکند  
و **دلیل من عبادی السکون** و محبت والدین در رتبه نالی این  
محبت باشد و هیچ محبت دیگر در رتبه بدین دو محبت  
نرسد الا محبت معلم نه دیگر متعلم هان محبت متوسط بود  
در رتبه میان این دو محبت مدکور و علت آنست که  
محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلالت بود

آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است که نابع وجود بود  
و محبت دوم آنکه بآن مناسبتی دارد که بدر سبب محبت  
و علت مرتبت باشد و لیکن بعلمان که در ترتیب نفس  
بمثابت بدر آن اند در ترتیب احیاء بوجهی که متمم وجود  
و مبتنی ذوات اند بسبب اول شندی اند و بوجهی که  
ترتیب ایشان فرع است بر اصل وجود بنزدان  
متشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و  
فوق محبت دوم و ترتیب ایشان بر اصل وجود  
متفرع است و از ترتیب آباء و اجداد و محبت معلم  
دینی جسمانی و ابی روحانی بود و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه  
علت اولی و فوق مرتبه آباء بشری از اسکندر برسدند که  
بزرگ او است نزداری یا استاد گفت استاد را



بس نیز فضل رتبت نفس بر جسم حق معلوم از حق بزرگتر است  
و باید که در محبت و تعظیم بدین نسبت محظوظ بود و محبت  
معلوم معلوم را در طریق چیز شریفتر از محبت بدو بود فرزندان را  
پس نسبت از محبت آنکه رتبت او بفضیلت نام  
و تقدیه او بحکمت خالص بود و نسبت او باید از حق نسبت  
نفس با جسم و مراتب محبتها به دیگر عادل متصور باشد  
بشرط عدالت قیام نتواند نمود و آن محبت که آن را  
واجب بود شکر دادن غیر از آن شکر صرف  
باشد و تعظیم ولد در باب ریس و اگر ام صدیق در حق  
سلطان و دوستی فرزندان در باب عشیرت و بدو را  
استعمال کردن جهل محض و ضعف مطلق باشد و این  
تخلیطات موجب اضطراب و فساد و ترتیب و تسلیم

علامات و شکایات بود و چون قسط هر کسی از محبت  
و خدمت و بیعت آنها کنند موافقت اصحاب و  
خطا و معاصرت بر واجب و ترتیب حقوق مستحق  
تقدیم باید و خیانت در صداقت از خیانت در رسم  
تباه تر بود و حکیم اول درین معنی گوید محبت منشوش زود  
اغلال بدو و چنانکه درم و دنیا منشوش زود تباها شود  
بس باید که عاقل در هر بابی نسبت چیز دارد و حد و مرتبه  
آن باب رعایت کند پس اصدا را را غمزه نسبت نفس  
داند و ایشانرا در خیرات خویش نیز یک شمرد و معارف  
و اشنا آن را غمزه نسبت دوستان دارد و عهد کند که  
ایشانرا از خدمت معرفت بدرجه صداقت رساند و بعد  
امکان با سیرت خیر در نفس خود در و اسرار و اهل



و عشیرت را صد فائز نگاه داشته باشد و شکر بر که این  
سیرت نفور بود و محبت بطالت و کسالت برو  
مستولی و از تمیز میان خبر و شر عاقل آنچه خبر بود بخیر دارد  
در آن مباحاتی که در ذات او ممکن بود پیدا اخر از  
او شود از نفس او چه در ذات هر دو ب عنها بود طبعاً  
و چون از نفس خود گیران باشد از کسی که مشا کل  
نفس او بود هم گیران پس بویسته طالب چیزی بود  
که او را از آنکه با خود اند مشغول دارد و ولوع چیزی نباید  
که مانند ملاسی و اسباب لذات عرضی ادرا بی خود کرد  
چه از فراغت و لازم آید که با خود اند و چون ببرد  
از خود متاعی شود و محبت او دوستانی را بود که او  
را از دور دارند و لذت او در خبرهای باشد که او را

۷۷۷  
بی خود کند و سعادت انعام شود در آن در اشغال  
آن که او را از اضطراب و قلقی که در نفس او از  
تجاذب قوتها متضاد غیر مزاحم چون التماس  
شهوات رذیه و طلب کرامات بی استحقاق  
عادت شود و اراضی که از آن تجاذب لازم  
مانند حزن و غضب و خوف و غم از بی خبر  
دارند و سبب آن بود که تالیف اضداد در  
یک حال صورت یابد و اشغال از یکی یکی که  
اضطراب عبارت از آن باشد سودی بود و  
مخالفت و محالست اشغال او و محارست و ملا  
ملاسی خیال او را از احساس آن حال مصروف  
دارند تا فی الوقت از آن اذیه خلاصی یابد و از



بال و تکمال که بقاقت لاحق شود غافل باشد پس بد  
 حال غنطت نماید و انرا سعادت داند و چنین کس  
 بحقیقت محب ذات خود نبود و الا مفاقت او  
 بخستی و محبت هیچ کس نبود چه محبت دیگران بر محبت  
 خود مرتب باشد و چون او محب هیچ کس نبود هیچ کس  
 نر محب او نبود و او را ناصح و نیکو خواه نباشد تا حدی  
 که نفس او نیکو خواه او نبود و سر انجام ان حالت بند  
 و حسرت بی نهایت تواند بود اما خیر فاضل که از  
 ذات متمتع بود و بدان سرور و اینه ذات خود را  
 دوست دارد و غیر او هم ذات او را دوست دارد  
 هم شریف محب بود و چون او را دوست دارد  
 صداقت و موافقت او اختیار کند پس هم او را دوست

خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم  
 احسان باشد یا غیره بقصد وجه بی قصد و سبب این  
 بود که افعال او لذت و محبوب باشد لذتها و لذت  
 و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقیدی بسیار  
 کرد و احسان او نیز را شامل باشد و این احسان  
 از زوال و فنا مصون بود و سوخته در تریب مخلقات  
 احسانی که عرضی بود و مبداء ان حالتی غیر معناد  
 بازوال ان حالت انتطاع ان احسان انصاف  
 کند و انتطاع ان احسان انصاف کند و انتطاع مستحب  
 ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب  
 عرضی بهر تنب ان موصی و مامور است که **رت**  
**الصنیعه اصنف من** <sup>انذارها</sup> و محبتی که عارض این احسان بود



لواحه باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد شناخته  
بود یعنی محبت محسن محسن الیه بود و او را در دلیل برین  
السنت که حکیم اول گفته است که فرض دهند و معروف  
کننده اهتمام نمایند حال فرض ستانده و معروف پذیر  
و محبت بر سلامت ایشان مقصود اند اما فرض  
باشد که سلامت فرض ستانده محبت است و ادای مال  
خود خواهند از جهت محبت او یعنی او را بسلامت  
و ثبات ثروت و کنایت دعای کنند تا باشد که  
با حق خود رسد و فرض و قرض ستانده را بر فرض دهند  
این غنایت نبود و این را مانند این دعا کنند و اما  
معروف کننده معروف بدینند و او دوست دارد  
و اگر چه منورغ مستغنی نباشد از او و سبب آن بود که

هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون  
مصنوع او مستقیم بود محبت او بقاییت برسد و اما  
محسن الیه را میل با احسان بودند و محسن پس محسن  
محبوب او بالعرض باشد و بر محبتی که با احسان با کثرت  
کنند و بر روزگار از آن تربیت دهند عاری محبتی  
که بقب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی بجا که  
کسی که مال عباسات و شاداید و تعب سفرها کسب  
کند در صرف آن صرف نگاه دارد و ضلعت کند  
بجلافت کسی که مال باستانی بدست آورد مانند و از  
انکس نیز که محبتی بختم نبوی الکتاب کرده باشد بر آن  
مشتق شود و از زوال آن خایف تر بود از کسی که  
او را در الکتاب آن بفضل نبوی حاجت نیامده باشد



و از اینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد و  
حسن و دل او بر زیادت بود و هیچ در ترتیب او  
بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد  
و اعجاب او بدان زیادت و همچنین به صنایع که در  
خود زیادت کلنی استعمال کرده باشد و معلوم است  
که لقب مشتمل برین لقب فاعل شود پس از این وجه  
روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر  
بود و محسن گاه بود که احسان از روی محبت کند  
و گاه بود که محبت کسب ذکر حاصل کند و گاه بود که  
از محبت ربا کند و اثرات انواع آن بود که از  
خلق محبت کند و ذکر و بنا بانی و محبت عموم مردم  
خود بتبعیت حاصل شود و اگر چه مقصود نیست او

۷۷۶  
بنوده باشد و گفتارم که هر کس نشنود را دوست دارد  
و خواهد که نا انگس که او را دوست دارد احسان کند  
و چون اسباب دوستی خبر است بالذات مانع  
و کسی که میان این اقسام تمیز نکند و بر رجحان  
یکی بر دیگری و انتف بنوده اند از کسی که با نفس خود  
احسان چگونه باید کرد و از اینجا است که بعضی در دنیا  
نفس را سبب لذت اختیار کنند و بعضی سبب مشقت  
و بعضی سبب کرامت و از طبعیت سبب خیر خبر  
اربابا بیشتر خطا کنند و انگس که از لذت خیر آگاه بود  
بذات جامع نانی را غنی نشود بل بلند ترین و عظیم  
ترین انواع لذات گویند و آن لذت خود الهی  
بود و صاحب این سبب مبتدی باشد یا فیال



و تمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیره اصدقا بسم  
و بدل و مواسات و قادر بر آنچه اکثرا اوزان غایب  
باشند از قسط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت  
می گویم و محبت حکمت و جبر و اخلاقی اند در میان  
اشیائی بدان نیز از لوازم باشد گویم محبت حکمت و انظار  
بامور عقلی و استعمال راهها الهی که در انسان موجود است  
مخصوص باشد و انانیت که بدین محجوب متعطل  
شود و محسوس نه نیست را بدان راسی بود و نه اثر بر آن  
مداخلتی تواند کرد و سبب آن خبر محض بود و آن  
از ماده شرور ماده مفرقه باشد و مادام که مردم مستعمل خلایق  
و مضایب انسانی بود از حقیقت آن خبر ممنوع بود  
و از سعادت الهی محجوب الا السنت که در تحصیل

این فضیلت بدان مضایب احتیاج برود و چون بعد از  
تحصیل این مضایب بنفصیلت الهی مشغول گردد و بکسب  
باذات خود پرداخته باشد و از مجاهدت طبیعت و الام  
ان و مجاهدت نفس در ریاضت قوی او فارغ شده و  
با ارواح با کمال و فرشتگان مقرب احتلاط یافته  
تا چون از وجود نانی بوجود نانی اشغال کند بنعم ابدی  
و سرور برسد و از سطاهای لیس گوید سعادت  
مأم خالص متربیان حضرت خدای تعالی راست  
و نشاید که مضایب انسانی با ملائکه اضافت کنیم  
به ایشان بیکدیگر و دعوت دهند و تجارت خاست  
ندارند تا بعد الت محتاج شوند و از چیزی نرسند تا  
شجاعت نزدیک ایشان محدود بود و از انانیت



و بزرگواریم آلوده نشوند و از شهوات فارغ باشند بخت  
مستقر گردند و از اسطقتات اربوبه رکن نیستند  
تا بعد از امتحان شوند پس از این ابرار نظر از میان  
خلق خدای معنی باشند از فضایل انسانی و خدای عز  
وجل از ملائکه بزرگوار تر و بتدیس و تریه از امثال این  
مسانی اولی بل وصف او بجزئی بسط که امور عقلی و  
اصناف خیرات بدو منتهی باشند تپشی بعید لایعتر  
و حق که در آن اثبات تواند بود هیچ وجه انست  
انست که او را دوست ندارد الا سعید خیر از زمان  
که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو توبه  
نمایند باندازه طاقت و طلب رضات او کنند  
حسب استطاعت و بافعال او افتد اکسید بقدر قدرت

تا بر محبت و رضا و هواد او نزدیک شوند و استخفاف  
اسم محبت او الکتاب کنند بعد از آن لطفی اطلاق  
کرده است که در لغت با اطلاق یکشد گفته است  
که هر که خدای تعالی او را دوست دارد تعاهد او کند  
چنانکه دوستان تعاهد دوستان کنند و با او احسان  
کنند و از اینجا بود که حکیم را الدنی عجب و فرجهای عجب  
باشد کسی که بحقیقت حکمت یزید دانند که لذت آن  
بالا همه لذتها است پس بدو تنی دیگر الثبات نماید  
و بر سه حالت غیر حکمت معام نکند و چون چنین بود  
حکیمی که حکمت او ثبات برین همه حکمتهای خدای تعالی بود  
و دوست ندارد بحقیقت او را الا حکیم سعید از بند  
کان او به شید رسیده شادمان شود و ازین جهت



که این سعادت بلندترین همه سعادات مذکور است  
و این سعادت انسانی بنوده ارجیات طبعی و فوی  
نشان می موزه و بهر ایا باشد و با آن در غایت مسابقت و بعد  
بود و آن موهبت الهی است که خدای تعالی بکسی دهد  
که او را برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن بکسی  
که در طلب آن مجاهده کند و مدت حیات بر غمت  
در آن و احتمال غیب و شنت منصوص دارد و کسی  
که بر غیب مداومت صبر نکند بیازی متناقض شود از  
جهت آنکه بازی با راحت ماند و راحت ز غایت  
سعادت بود و نه از اسباب سعادت و باین بر  
راحت بدنی کسی بود که طبعی الشکل همی الاصل بود  
مانند بندگان و کور و کان و بهایم و این اصناف و سیادت

موسوم شود و عاقل و با فضل عمت یلبدترین مراتب  
مصرف دارد و هم حکیم اول گوید شاید که عمت انسان  
انسی بود و اگر چه او انسی است و نه آنکه همه آنها حیوانات  
مرد و راضی شود و اگر چه عاقبت او مرک خواهد بود و بل  
باید که بجلکی قوی خود مستغنی شود بر آنکه حیوانی الهی باید که  
اگر چند مردم بجهت خود دست بزد گشت و بمقتل شریف  
و غفل از کاف و حلایق بزرگوار تر چه او است هر چه  
رهن و مستولی بر همه باری تعالی و اگر چه مردم درین  
عالم بحسن حالی خارجی محتاج بود لیکن بملکی عمت ندان  
مصرف نباید داشت و در اشکبار و روت و بسیار  
جهت بسیار بنموده مال معصیت نرساند و بسیار در ویش  
بود که افعال کریمان کند و از آنجا است آنچه حکما گفته اند که



سیدان کسانی باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان  
انقضا و از ایشان صادر نشود الا انما لی که فضیلت انقضا  
کنند و هر چند ماه ایشان اندکی بود این سخن حکیم است بعد از  
آن گوید معرفت فضایل کافی نیست بلکه کنایت در عمل  
و استعمال آن بود و از مرتبه مردمان بعضی فضایل و خیرات  
راغب باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان  
اثری بود و ایشان بعد از اندک اندک استماع از زودات  
و شکر و بجز بزرگ باک و طبع نیک گشت و بعضی از زودات و  
شکر در سوخید و شریع و انداز و انکار استماع گشت و حرف  
ایشان از دوزخ و عذاب انکال بود و از اینجا است که  
بعضی مردمان اختیار بطبع اند و بعضی اختیار شمع و شلم  
و نه نیست این صفت را مانند آب بود که کسی را که لیمه

در کلوی که دو اگر شربت میزدند نشوند مانند کسی بود  
که او را آب در کلوی که دو الا بحاله هلاک شود و در  
اصلاح ایشان خیلی صورت میبرد پس خبر طبع و قابل  
ببریزت محب خدای تعالی بود و او را و بدست و تدبیر  
بر نیاید بلکه خدای سبحان مستولی و مدبر کار او بود و از این  
مقدمات معلوم شد که سراسر صفت انداز اول کسی  
که از مبدأ اثر نجابت در و طاهر بود و با حیا و گرم طبیعت  
باشد و نه نیست موافق مخصوص کرد و در بحال است اخلا  
و موافقت فضلا سبیل کند و از احدا ایشان اضر از  
و دوم کسی که از ایند احاطت برین صفت نبوده باشد  
بل سعی و جهد طلب حق کند چون اختلاف مردمان  
بیند و بر طلب حق موافقت نماید تا به مرتبه حکما برسد



بنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و ان بنیست  
طراح عصیت دست دهد و سیوم کسی که با گواه او را برین  
دارند بنیاد بر شرعی یا عقلی حکمی و معلومست که مطلوب  
ازین اقسام ششم دوم است چه میلادی ایشان سعادت  
در اصل و لادت و اگر او بر بنیاد بر نه از ذات  
طالب بچند بود بلکه از خارجات باشد و سعادت  
نام قبضتی بچند را بود و اوست که محبت خدای تعالی  
خالص او را بود و شتی مالک خدا بود و الله تعالی اعلم  
**فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح**  
**احوال مدر** بحکم آنکه هر کس را اخلاصیتی  
و هیأتی بود که بدان شخص دستور باشد و او را با  
او در ان مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را

بر از روی ثالث و ترکیب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود  
بجلافت آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود و انحال از ادب  
انسانی منقسم است بدو قسم جزات و ثمر و اجتماعات بر  
منقسم باشد بدین دو قسم یکی آنچه سبب ان از قبیل جزات بود  
و دیگر آنچه سبب ان از قبیل ثمر بود و اول را مدینه فاضله  
خواستند و دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله یک نوع  
بیش نبود و چون از تکلم مزه باشد و جزات را طریقی  
بیش نبود و اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه او را مدینه  
یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نظمی خالی باشند  
و موجب تمدن ایشان منبع قوی بود از قوی دیگر  
و اثر او مدینه باشد و او را ششم دوم آنکه از استعمال قوت نظمی  
خالی نباشند اما قوی دیگر استعمال قوت نظمی کرده باشد



و موجب تمدن شده و انرا مدینه فاضله خوانند و پیغمبر  
از نقصان قوت بکری یا خود فائزونی در تحمل آورده باشند  
و انرا فضیلت نام نهاده و بنا بران تمدن ساخته و انرا  
مدینه ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود  
ناشنای هر باطل و شر را از انهابتی نبود و در میان مدینه  
فاضله تولید کند از اسبابی که بعد از ان باید کنیم و انرا  
خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است  
تا دیگر مدن را بجهت بدان مرتبه رسانند اما مدینه فاضله  
اجتماع قومی بود که همه آنها ایشان بر افتاء خیرات و انرا  
لست شهر در متمدن بود و در این میان ایشان اشتراک  
بود و در دوجیز یکی از او دوم افعال اما اتفاق از ایشان  
چنان بود که معتمد ایشان در مبداء او معاد خلق و احوال

۷۵۷  
که بیان مبداء او معاد افتد مطابق حق بود و موافق بکبر  
و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود که الکتاب  
همه بیک وجه شناسند و افعالی که از ایشان صادر شود  
موضوع بود در قالب حکمت و مستقیم تدریب و تسدید  
علی و مستدر بتوانین عدالت و شرایط سیاست تا با  
اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه  
جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق بکبر و بیاید و است  
که قوت غیر و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند  
بلکه انرا در مراتب مختلف از غایتی که در آن شوند بود  
تا حدی که فروتر از ان درجه بهایم بود و رتب گرداننده  
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد  
کرده آمد و چون قوت تمیز مناسبتی نبود در ادراک همه



جماعت پیدا و منتهی را که با مدركات دیگر در غایت  
مباینیت اندر یک نفس می تواند بود بلکه کسانی که بمشغول  
کامل و فطرتها تسلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند  
و نباید الهی و از شاد و ربانی متکمل بدایت ایشان شده  
و ایشان بعد در غایت قوت می توانند بود معرفت پیدا  
و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدأ اول و انشاء  
با او بر وجه خلق بخواهد در وسع امثال ایشان تواند  
رسیده باشند و چون نفس انسانی را قوتها در آن است  
که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی می کنند مانند  
و هم فکر و خیال و حس و انزاع و صدا و کدورت برستی  
و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین  
قوتی در هیچ وقت از او مات و در خواب و در بیداری

معطل و فایز نه و معرفت پیدا و معاد خاص بخوبی نفس  
شریف و هیچ قوت را از قوی با او در ان مشارکت  
و مدخلیت نه پس در ان حالت که ذات پاک ان  
جماعت مذکور مشاهده پیدا و معاد و آنچه بدان متعلق  
باشد مشغول بود لا محاله این قوتها که متخلف اند  
بصور صورتهای مناسب ان حال موسوم باشند  
مرد و نفس چون در غایت بعد و تنبیه بود از ار  
تسام در قوی جسمانی و خیالات و صور ادراک  
شوند کرد پس ان مثالها هم ازین قبیل بود اما اثر  
و الطلف اشک که در جسمانیات ممکن تواند بود  
مرد قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد و لکن  
قوت علی با معرفت حقیقی حکم کرد که ان مرد ازین



صور متذکر و معراست و این طایفه افاضل حکما  
باشند قوی که در رتبت از ایشان فروتر باشند از  
معرفت عقلی صرف عاقل مانند و غایت ادراک  
ایشان تصویری بود بقوت و رسم که در او مام حکما  
مثل آن موجود بوده باشد لیکن تریه از آن واجب  
دانند پس چون این قوم را حقیقت معرفت طایفه  
نبود در اجوام احکام این صورت بر مبادی معاد  
و حضت بایند و لیکن تریه از آن احکام صورتی  
که در خیال ایشان متمثل بود در مرتبه از مرتبه صورت  
دری فروتر جسمانیات بود دیگر مکلف باشند و  
سلب آن از صورت و سعی و لوازم نمرند و مع ذلک  
بأنکه معرفت طایفه اول از سادات ایشان کامل تر

بود معرفت و مترب باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند  
و قوی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر صورت  
و سعی فاقد بر صورت خیالی قناعت نمایند و مبادی معاد  
را با مسئله جسمانی را از آن سلب واجب دانند  
بمعرفت دو طایفه اول اعتراف کنند و این طایفه  
اول تسلیم باشند و قاصد نظرانی که دون ایشان باشند  
در مرتبه بر ساداتها بیدار فضا رکند و این طایفه  
بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان  
مستضعفان باشند و ممکن که اگر برین نسق مراتب  
رعایت کنند نوبت غریبه صورت برستان  
رسد فی الحقیقه این اختلافات بحسب استعدادات  
باشد و مسائل حیوان بود که شخص بر حقیقت خبری



و انقب بود و دیگری بر صورت او و نالی بر عکس  
ان صورت که در این باب اشاره باشد و رابی  
بر مثال که تلاش بهمان صفت کرده باشد و برین مثال  
و چون غایت قدرت هر کسی با اینجا پیش نمی رسد  
که یکی از این مراتب باز ایستد بقصه موسی شود  
بود بلکه نوحه او بحال باشد و روی او در عالم معرفت  
بنبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل  
عبادت را معین است بر فضیله **تکلم الناس**  
**علی قدر عقولهم** تکمیل هر کسی بجز قدرت اوی نواند  
کرد و قدرت از اینجا در فطرت داده باشند تا بعبادت  
الکتاب کرده بود زیادت نشود پس سخن او  
گاه محکم باشد و گاه متشابه و در توحید و نبی هر به صرف

تواند گفت و و می شایسته محض و همچنین در معاد تا به  
طایفه با حق خود رسند و خط خود بردارند و حکم همین  
گاه قیاسات بر مانی استعمال کنند و گاه بر انبیا  
عیات فضاغت نماید و گاه بشریات و محلات  
مشک کنند تا ارشاد هر کسی بتدر بصیرت او کرده  
باشد و چون مستندات قوم هر چند در سلک توحید کمال  
نحوط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس ناچار  
که بنا اصل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اندا کنند  
میان ایشان معصب و معاند نبود و اگر چه در ملت  
و مذاهب مختلف باشد بلکه اختلاف ملل و مذاهب  
که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و  
و مانند حادث شده است که غالب مردم یک مطلق



است غیرت اختلاف مطوعات و ملبوساتی  
بود که بجنس و لون مختلف باشند و غایت از همه  
یک نوع منتفع در پس مدینه که مشاء ایشان  
بود و ملک اعظم در پس الریاء بجن او باشند هر طایفه  
را بجل و موصغ خود فردا آورد و ریاست و خدمت  
میان ایشان مرتب کرد اند خبانکه هر قومی باضافت  
با قومی دیگر و میان باشند و باضافت با قومی  
دیگر و شنا بقومی رسد که ایشانرا اهل بیت <sup>سید</sup> ریاست  
نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه باشند موجود  
عالم شوند در ترتیب و هر یک غیرت مرتبه باشند از  
رأب موجودات که میان علت اولی و معلول  
اخیر افتاده باشد و این افتد بود نسبت الهی که

۷۵۶  
حکمت مطلق است اما اگر از افتد را ببرد مدینه اخرا<sup>فت</sup>  
کند قوت غصبی در ایشان بقوت ناطقه ننویسند  
ناقص و غناد و مخالفت مذہب در میان  
ایشان حادث شود و چون رییس را استفود باشد  
باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد و هر صورت  
از آن صور موهوم و بخیل که بدیشان داده بودند  
کرد و قومی را در شایعیت خود دارد تا بنازع و کاف  
بدید اید و با شتر معلوم می شود که اکثر مذاسب اهل  
باطل را منشأ از مذاسب اهل حق بوده است  
و باطل را در نفس فروختنی و بنیادی و اصلی اهل  
مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند در افاضی عالم بحسب  
مشتق باشند و لها ایشان با یکدیگر محلی باشند و



مانند یک شخص باشند و تألف و تودد چنانکه شارع  
علیه السلام گوید **المسلمون يد واحدة علی من سواهم**  
و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوایل  
و مصالح مساکن تصرف کنند تصرفاتی بلام و مناسب  
وقت و حال اما در نوایل تصرفی مخفی و اماره  
اوضاع مصالح تصرفی کلی و از این سبب باشد قلع  
دین و ملک بیکدیگر چنانکه بادی شایع و حکم فرس  
ارد شیر بابک گفته است **الدین و الملك توأمان**  
**یتزاحمان الا بالادین** فاعداست و ملک ارکان  
و چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس  
خواب بختان دین بی ملک شمع باشد و ملک بی  
دین دانی و اگر حدیث قوم مینی ملوک و مدبران

مدینه فاضله بعد بسیار باشند در یک زمان و  
در ازمنه مختلف حکم حکم یک شخص و نظر ایشان بر  
یک غایت بود و آن سعادت قوی است و  
توجه ایشان یک مطلوب بود و آن سعادت حق است  
پس تصرفی که لاحق در احکام سابقین کند بحسب مصلحت  
مخالفت او نباشد بل تکمیل قانون او بود و بمثل  
اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان قانون  
نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی همین  
تصرف بستم رسانیدی که طریق العمل واحد و مصدر  
ان این سخن است که از عیسی علیه السلام نقل کرد  
که ند که فرموده **ما جیت لابطال النور بل جیت لکم**  
و تصرف و اختلاف و عناد جماعتی را تصور کنید



که صورت برست باشند حقیقت پس و ارکان  
مدینه فاضله پنج صنعت باشند اول هابطنی که بندیر  
مدینه موسوم باشند و ایشان اهل تصایل و حکما کامل  
باشند که بقوت عقل و اراده صایبه فراموش غلام از آنها  
نوع ممتاز باشند و معرفت هابطنی موجودات صناعت  
ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند و دوم هابطنی که  
عوام و فروتر از ابرار است کمال اضافی رسانند و عموم  
اهل مدینه را با این معتمد طایفه اول بود و دعوتی  
کنند تا به که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه  
خود ترقی می کنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت  
و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذو  
الالسنه خوانند و سوم هابطنی که قواستین عدالت در میان

اهل مدینه نگاه می دارند و در اعذار اعطاء تذیروا حجت  
رعایت می کنند و بر تساوی و تکافی تحریر می دهند و علوم  
حساب و استیناد هندسه و طلب و نجوم صناعت  
ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند و چهارم هابطنی  
که بحفظ حریم و حمایت سیف اهل مدینه موسوم باشند و ارباب  
مدن غیره فاضل را از ایشان منع می کنند و در متابعت  
و محافظت شرایط شجاعت و حمیت بر می دارند  
و ایشان را مجاهدان خوانند و پنجم هابطنی که اقرب و از ران  
این اصناف ترتیب می سازند و جاز و جوه معاملاتی  
و صناعات و جاز و جوه حیایات خراج و غیر آن  
و ایشان را مالبان خوانند و ریاست عقلی را درین  
مدینه چهار حال بود اول اینکه ملک علی الاطلاق در



میان ایشان حاضر بود و علامت او استیحاء چهار چیز  
 بود اول حکمت که غایت بی غایب است دوم  
 نقل نام که سودی بود بغایت و سیوم وجودت افعاع  
 و نخل که از اثر ابط نخل بود و چهارم قوت جهاد که از  
 اثر ابط دفع و دین باشد و ریاست او را ریاست  
 حکمت خوانند و دوم آنکه ملک ظاهر نبود این چهار  
 «یک تن جمع نباید اما در چهار تن حاصل بود و  
 ایشان عیار کت یکدیگر گفتند و اهدا مدینه بنام  
 نمایند و انرا ریاست افاضل خوانند و سیوم آنکه این  
 مرد در ریاست نمیشود بود اما ریسی حاضر بود که بسین  
 روسا گذرشته که باوصاف مذکور متعلق بوده باشند عار  
 بود و وجودت غنیمت بیستی بجای خود استعمال تواند کرد

و بر استیطاء آنجا مصرح نیاید در سنن که شکان از آنجا  
 مصرح بردن آن در بود و وجودت خطاب و افعاع و قوت  
 جهاد را سیج و ریاست او را ریاست سنت خوانند  
 و چهارم آنکه این اوصاف در یک تن جمع نبود اما در  
 اشخاصی متفرق حاصل بود و ایشان عیار کت مدینه  
 قیام کنند و انرا ریاست اصحاب سنت خوانند اما  
 ریاستها دیگر که در تحت ریاست عظمی بود و حکمتی  
 ضاعات و افعال اعتبار باید کرد و انشاء رسا  
 در ریاست بار پس اعظم بود و این استحقاق ریاست را  
 سه سبب بود یکی آنکه نقل شخصی غایت نقل شخصی دیگر  
 باشد پس آن شخص برین شخص ریاست بود مثلاً صاحب  
 فرد سبب بود بر ریاض سنور و بر کسی که زین و لجام کند



دوم آنکه دو فنل را یک غایت بود اما یکی برخیل  
غایت از بقا نفس خود فاد بود و در اقتل استیلا  
ستادیر باشد و دیگری را این قوت نبود اما چون توان  
صناعت از شخص یا سرزد بران صناعت فاد شود  
مانند مهندس و بنا بس شخص اول پس بود بر شخص دوم  
و در این صنف اختلاف را بت بسیار بودیم از وضع  
هر صنعتی تا کسی که دران صنعت مانند کجری راه برد  
ثبات بسیار بود و فروترین رانت کسی را بود که  
او را قدرت استیلا ط باشد اصلا اما چون در صنایع  
صاحب صناعت دران باب حفظ کند و بتانی ببع  
ان و صایای کند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق  
بود که او را ریاست نبود هیچ اعتبار و سیوم آنکه در

۷۶  
فنل را ترجمه یک غایت بود که ان غایت فنل ثالثی  
باشد اما اثر دو یکی شریک بود و دران غایت با سفت تر  
مانند لحام و در باع در فرو سیت و عدالت انصافان  
کند که هر یک در رتبه فرد باشند و از ان رتبه تجاوزی نمایند  
و باید که شخص را بصناعات مختلف مشغول نکرد و انداز  
جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و طبی  
هر عمل مشغول تواند بود و دوم آنکه صاحب صناعت  
در احکام ان صناعت تدبیر نظر و ترقی عمت  
خطی حاصل آید بر روزگار دران و چون ان نظر  
و عمت منوزع و منتظم گردد بر صناعات مختلف  
مخل مانند و از کمال قاصه و سیوم آنکه بعضی صناعات را  
وقتی بود که با قوت ان وقت فادت شود و باشد



که دو صنعت را اکثر اک افند در یک وقت پس  
یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص دو صنعت  
داند او را با شرف بایم مشغول گردانیدن و از دیگران  
سبب کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسبست او  
با آن زیادت بود مشغول باشند و تعاون حاصل آید  
و خیرات در تراید بود و شمر در در تیا فضل و در مدینه فاضله  
اشخاصی باشند که از فضیلت دور افند و چون ایشان  
معمولت ادوات و آلات باشند و چون در تحت  
مدیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی که  
برهند و الا مانند حیوانات بر خاص شوند و اما ملکی  
غیر فاضله که یا جاهل بود یا فاسده یا ضاله و مدنی  
جاهل شش نوع باشد بحسب سباط اول او را اجتماع

ضروری خواشد و دوم را اجتماع مذالت و سوم را  
حسنت و چهارم را اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع  
تبعی و ششم را اجتماع حربت اما مدینه ضروری اجتماع  
هماعنی بود که غرض ایشان تعاون بود بر الکسایب  
ابخر ضروری بود در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات  
و در جوه ان مکاسب بسیار بود بعضی محدود و بعضی نامحدود  
مانند فلاح و شبانی و صید و دردی و صید و دردی  
ببطریق بکرو فریب یا بطریق کابره و محامده و یا بشند  
که یک مدینه افند مسجج انواع مکاسب ضروری باشند  
که مدینه افند مشتمل بر یک صنعت است نهها مانند فلک  
یا صناعتی دیگر و افضل اهل مدنی که نه در یک ایشان  
عمه لست و پس باشند کسی بود که مدبر و حیلست در افشا



ضروری بایست بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان  
در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت فایز بود یا  
کسی که اقوات بدیشان بنیسه بخشد و اما مدینه مذالت  
اجتماع جماعت بود که بر نیل ثروت و بسیار اشکبار  
ضروریات از دخیل و از زان و زر و سیم و غیره آن تقاضا  
نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت زاید بود  
ثروت و بسیار بنود و ائمان اموال الا در ضروریات  
که توأم ابدان بود جایز نشمرند و کتابان از دهره  
مکاسب کتبی یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود در پس  
البان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمام  
تر باشد و بر ارشاد ایشان قادر تر بود و وجهه مکاسب  
این جماعت با ارادتی تواند بود چون تجارت و اجار

یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحیت و صید و صیبت  
و اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر منع ان ابدان  
محسوسه مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات  
و اضافات نهل و بازی و تعاون کنند و غرض ایشان  
از ان طلب لذت بودند و توأم بدن و این مدینه را  
در بدن جاهلیت سعید و مغبوط شمرند و غرض اهل این  
مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل بسیار صورت  
بند و سعیدترین و مغبوط ترین در میان ایشان کسی  
بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیادت بود  
و نیل اسباب لذات را منجی تر باشد و در پس ایشان  
انکس بود که این فضال ایشان را در تحصیل ان مطالب  
معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینه کرامت اجتماع



جماعتی بود که معاون کند بر وصول بکراماتی قوی و  
فعلی و ان کرامات یا از دیگر اهل مدینه یا بنده یا هم از دیگر  
و بر تساوی یا بنده بر ثاصل و کرامت بر تساوی خبان بود  
که یکدیگر را بر سبیل فرض اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگری  
را نوعی از کرامت بذل کنند یا آن دیگر او را در وقتی  
دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل کند و  
ثاصل خبان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا آن  
دیگر او را اصناف آن باز دهد و آن بر حسب استحقاق  
بود که با یکدیگر مواضع کرده باشند و اهلیت کرامت  
به دیگر این طایفه چهار سبب حاصل آید بسیار با عباد  
اسباب لذت و لهو با قدرت بر زیادت از مقدار  
ضروری بی تعب باشد آنکه شخصی محروم جماعتی بود و مالا

او همه وجه مکنی و بانیغ بودن در طریق این اسباب  
به کار خبان که شخصی یا دیگری احسان کند یکی از این سه وجه  
و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را از دیگر  
اکثر اهل بدن جاهلیت و آن غلبه بود خبان بود که کسی  
در یک کار یا در کارها بسیار بر اکثر غالب اندیشین  
خود یا بنسب انصار و اعوان از فرط قدرت یا از  
کثرت عدد و شهرت بدن معنی غبطتی عظیم باشد و دیگر  
این جماعت یا محیدی که مغبوط ترین کسی اثر دارند  
که کسی بگرومی نپذیرد و سازند و او هر که خواهد تواند  
رسانند و اما حسب آن بود که بزرگان او بسیار با  
کنایت ضروریات یا بنسب غیر با جلالت و استهانت  
موت بد دیگران غالب بوده باشد و معالیه در کرامات



بمیسای شسیده بود بمعاملات اهل بازار و رئیس این  
مدینه کسی بود که ایلست کرامت بیشتر دارد از اهل  
مدینه یعنی حسب او از احساب همیشگی بود اگر غنا  
حسب را کند یا بسیار او بیشتر بود اگر اعتبار نفس  
رئیس را کند و اگر اعتبار نفس او کمتر بود بر روستا  
کسی بود که مردمان را بسیار و ثروت بهتر تواند رسانید  
از قبل یا از حسن تدبیر و محافظت بسیار و ثروت  
بریشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت  
بود نه بسیار و یا ایشانرا بنیل لذات و دتر و بیشتر  
رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت  
و طلب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال  
و تعظیم او بتول و فعل شایع شود و دیگر ارم در زمان

۲۶۹  
او و بعد از او او را ندان باید گفت و چنین رئیس را اگر  
اهل بسیار محتاج بود به ایصال اهل مدینه بمنافع بی  
بسیار ممکن نبود و چندان به افعال این رئیس بزرگتر  
احتیاج او بیشتر باشد که او را تصور خیال بود که ا  
اشاق او از روی هویت و کرم است نه از خبت  
التماس کرامت و آن حال که صرف کند یا بجراج  
ستاند از قوم خود یا بر سپیل قلب عامعی را که در  
ایشان کند و از افعال و باینوعی از ایشان چندی  
در ضمه داشته باشد و هر کند و اموال ایشان در بیت  
المال خود جمع کند پس شمه می کند تا اسمی و ضعیف التماس  
کند و بدان وصیت و اسم مالک و قایم شود و فرزند  
آن او را بعد از او و حسب دست او و ملک بعد از خود



بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تحصیل کند  
با اموال که نفع آن بدیگران نرسد با آن اموال بسبب  
استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که با اکتفا خود از  
ملوک اطراف کرامت کند بر سپیل منافع و غیره  
باین انواع کرامات استیفا کرده باشد و چنین کس  
خویش را بتخلی و برتنی که مسدعی بهاد جلالت و  
مخانت شان او بود از اصناف ملبوسات و منزهات  
و حزم و جنابت محلی گردد تا دفع بشود و مردمان  
را بحجاب از خود باز دارد و ناپیت او بنماید چون  
ریاست او نابت شود و مردمان بعبادت گیرند  
که ملوک و روسا ایشان هم از آن جنس باشند مردمان  
مرتب گردانند در مراتب مختلف و هر یکی را بسوئی

۷۶۵  
از کرامت که اهلیت ادا فضا کند مخصوص کند  
مانند بسیاری بانبای بالباس یا برگی یا چیزی دیگر نماید  
تعظیم اراد حاصل آید و نزد بکترین مردمان کسی بود که  
او را بر جلالت معنویت زیادت کند و طالبان  
کرامت باو قریب جویند بدین وسیلت تا کرامت  
ایشان زیادت شود و اصل این مدینه مدن  
دیگر را که غیر ایشان بود مدن جا هلیت شمرند  
خود را بنصیلت بنسبب دارند و شبیه ترین  
مدن جا به مدینه فاضله این مدینه بود خاصه که  
مراتب ریاست بر قلقت و کثرت شع مندر  
دارند و چون کرامت در امثال این مدینه با احوال  
رسد مدینه چهار شود و نزدیک بود که بامدینه ثعلب



اجتماع جماعتی بود که تعاون میکردند ان سبب گشتند  
تا ایشانرا بر دیگران غلبه بود و این تعاون انگاه  
گشتند که همه جماعت در محبت غلبه اشراک داشته  
باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی  
که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان  
استیلا بود بر نفوس مردمان و پندگی کردن ایشان  
و اخلاص اهل این مدینه بحسب فرط و مقصور  
این محبت بود و اجتماع ایشان محبت قلب  
بود در طلب مال یا اموال یا ازواج و نفوس یا  
از دیگر مردمان اشراع گشت و لذت ایشان در  
قدر و الوال بود و بدین سبب گاه بود که بر مظلوم  
بی ظنریا پند بی آنکه کسی را قدر کنند و ندان مظلوم

الثبات نکند و از آن در گذرد و از ایشان بعضی  
باشند که در بطریق کید و فریب دوست بردارند  
و بعضی باشند که بمکاره و مکار شده دوست بردارند  
و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود  
که کسانی که غلبه بر مآ و اموال بر طریق قدر خواهند  
هون بیهوشی غمته رسد و عرض خون و مال او منقض  
نشوند بلکه او را اول نیدار کنند و کجایان بزند که قتل  
او در حالی که او را امکان معاوضی بود بهتر باشد و آن  
قدر نفوس ایشان لذت برد و طبعیت این طایفه  
انصافه کنند علی الاطلاق الا آنکه از قدر اهل مدینه  
خود اشباع نمایند بسبب احتیاج تعاون میکردند  
در بنیاد در غلبه و ربس این جماعت کسی بود که



او در استعمال ایشان از جهت متانته و مکر و غدر  
اوردن با خاج نزدیکتر باشد و دفع متلب خصمان  
از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عدا  
وت به خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم  
وستی بود که چون بران روند بعلیه نزدیکتر باشند  
و نبافس و بنا بر ایشان بکثرت غلبه یا ببقیة اعران  
باشد و بمنافرت ادلی کسی داد است که اعداد نو  
بتهایی که از غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه  
یا نفسانی بود چون تدبیر و یا جسمانی چون قوت یا  
خارج از اندوه و چون سلاح و از اخلاق این جماعت  
همان بود و سخت دلی و زود خنی و بکر و همد و حرص  
بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب ان از هر

۷۶۷  
که متارن قهر و اذلال بود و باشد که اهل مدینه همه عیبت  
را درین سیرت مشارکت بود و باشد معلومان هم  
با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه «را تبت»  
مشاوی یا مختلف و اختلاف ایشان بابت  
کثرت نوینها غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس  
خود باشد قوت یا برای صنف ان و باشد  
که نامه در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند  
در قهرم چند ایشان را با لطف ارادت نبود بدان قبل  
و لیکن چون ان نامه امور معاش ایشان مکنی بود و  
را معونت کنند و این قوم نسبت با او بمرکت  
هوا رح و مسکان باشد نسبت با صیاد و نسبت  
اهل مدینه او را بمرکت نبه کان باشد که خدمت



اومی کنند و بتناجوه و مزاحه مشغول می باشند و با وجود  
او ملک نفس خود نباشند و لذت ریش ایشان در لذت  
غیر بود پس بدین تعلب بر سه نوع بود یکی آنکه با اهل  
این تعلب خواهند و دوم آنکه بعضی از اهلین و سوم  
آنکه یک شخص تنها که ریش بود و کسانی بی تعلب  
جهت تحصیل ضروریات یا بسیار بالذات یا اگر آگاه  
خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که باد  
کرده اند و بعضی از حکما ایشانرا بنابر ارادن قبلی نمرده  
اند و این طایفه نیز بر سه وجه باشند که هم بر این قیاس  
و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی ازین  
مطلوبات بود و برین اعتیاد متعلبان سه صنف  
باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهرتها بود و مغالبه

۷۸  
کند بر سه خیرهای خفیس و چون بران قادر شوند بسیار  
بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب  
جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر در طریق گذشت  
استعمال کنند و اگر کسی قهر مطلوب نیابد استعمال  
قهر نکند و سوم آنکه قهر با منع متادرن خواهند و چون  
منع از بدل عجزی یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد  
بدان الثبات تمایزند و قبول نکنند و این قوم خود را  
بزرگ همتان بنمند و اصحاب روحانیت خواهند  
و قوم اول بر قدر ضروری انضمار کنند و عوام باشند  
که ایشانرا بران مدح گویند و مجبان کرامت نیز  
بود که از کتاب این افعال کنند در طریق الکتاب  
کرامت و بر این اعتبار حباران باشند چه جبار



کرامت بود تا قهر و غلبه و خنانکه از خواص مدینه گذ  
و مدینه بسیار است که جمال ایشانرا نیک بخت داشت  
دارند دیگر فاضل تر شدند از خواص مدینه تغلب  
است که ایشانرا بزرگ محبت داشت و مدح گویند  
و باشند که اهل این سه مدینه تنگتر شوند و دیگران  
استهانته کنند و بر بصلحت و افکار و عجب و محبت  
مدح اقدام نمایند و خود را بقیهها نیکو نهند و مطبوع  
و طریف خود را نشانند و دیگر مردمان را بیدار  
طبع میشد و هم خلق را بنسبت با خود احمق دانستند  
چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان نمکن باید  
در زمره چهاران آیند و بسیار بود که محب کرامت  
طلب کرامت محبت بسیار کنند و اگر اموال غیر از

روی التماس بسیاری کند از و با غیبه او در ریاست  
و طاعت اهل مدینه هم سلب خواهد و باشد که بسیار  
بمحبت لذت و لاهو خواهند و چون محبت زیاد  
بود مال بهمه بدست آید و با مال بلبت اسان تر  
توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب  
محبت گردد ازین سبب و چون او را بتوانی  
در ریاستی حاصل شود بوسیلت آن علالت بسیار  
بسیار کسب کند مانند آن مشروبات و منکوحات  
که در کسب و کسینت زیادت از آن بود که دیگری  
را دست دهد بدست آرد فی الجمله ترکیب این  
اعراض را با یکدیگر و جو بسیار بود و چون برسیا  
بط و قوت افتاده باشد معرفت مرکبات اسان



کرد و اما مدینه او را و انرا مدینه جماعت خوانند  
اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مخفی باشد  
با بنس خود نا اچه خواهد کند و اهل آن مدینه متساوی  
باشند و یکی را بر دیگری برید فضلی تصور نکنند و اهل  
این مدینه همه او را باشند و نفوس نبود میان ایشان  
الا بسبی که زایل خویش بود و اهل این مدینه طوایف  
کردند بعضی شباین و هر چه در دیگر مدن نفع دادیم  
و چه نه بیت و چه جنس در طوایف این مدینه موجود  
بود و هر طایفه را ریسی بود و جمهور اهل مدینه بر سر  
غالب باشند و دوسا را این باید کرد که ایشان  
خوانند و اگر تا اهل کرده شود میان ایشان نه رئیس  
بود و نه مروس الا آنکه محمود ترین کسی نزدیک ایشان

۷۷-  
کسی بود که در حقیقت جماعت گوشت و ایشان را با خود  
که ارد و از غذا نگاه دارد و در شهوات خود بر قدر ضرورت  
اقتصاد کند و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که  
مدین حضال محلی بود و هر چند دوسا را با خود مساوی  
داست و چون ار او چیزی میشد از قبیل شهوات و لذات  
خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و  
بسیار بود که در جهان بدن ریسانی باشند که اهل مدینه  
را از ایشان استماع نبود و کرامات و اموال بدیشان  
می دهند از جهت جلالتی که ایشان را تصور کرده  
باشند و موافقت با اهل مدینه در طبیعت با ریاسی  
محدود که بارت بدیشان رسیده باشد و محافظت  
حق اهل مدینه را تعظیم او دارد و طبعا و جمکی اعراض



جاهلیت که بر مردم درین مدینه ناطقین و جوی  
و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه  
ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامه و شی نمانیل  
و اصابع سگون اراده باشد و همه کس بنام ایجاد دست  
دارد چه کسی بود و عرض خود تواند رسید و از این  
جهت اعم و طوایف روی بدان مدینه دهند و در کمر  
مدتی اینوه شوند و توالد و تباسل بسیار بدید اید و او  
لاذم خلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک  
مدینه مدینهها بسیار حادث شود که انرا از یکدیگر  
نمیرشوان کرد و اجرا بعضی در بعضی داخل و مرخوبی  
بمکانی دیگر و درین مدینه میان غریب و بیگم فرقی نبود  
و چون روزگار بر اید افاضل و حکما و شعرا و خطبا

و مضمی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را  
الفاظ کثیر اجرا، مدینه فاضله تواند بود و مدینه و همچنین  
امل شهر و نصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر از  
این مدینه نبود و جزو شعرا و بنایست برسد و خداوند بزرگ  
و با حقیقت تر بود و ریاسات مدن جاهله بر عدد مدن  
متر بود و عددان شش است چنانکه کسب منسوب بدین  
شش خبر ضرورت بسیار بالذات یا کرامت یا غلبه  
یا حقیقت و چون رئیس از این منافع نمکن بود گاه بود  
که ریاستی ازین ریاسات مالی که بذل کند بخرد و خاصه  
ریاست مدینه احوار که اینجا کسی را کسی ترجیح نبود پس  
رایا بنفضل ریاست دهند یا در عوض مالی یا اینی که از دست  
و رئیس فاضل در مدینه احوار ریاست شوند کرد و اگر کس



شود یا مقبول یا مضطرب الریاسه و منازع او بسیار بود  
و تخمین در مدین دیگر رئیس فاضل را انگیز نکند و ایشان مدین  
فاضله در ریاست فاضل از مدین ضروری و مدین جهان  
اسان تر از آن بود که از دیگر مدین و با مکان نزدیکه  
و غلبه یا ضرورت یا بسیار دولت و کرامت اثر اک کند  
و در آن مدین که به نفوس بساوت و غلط و جهل و استهانت  
و کم موصوف بود و ایشان بساوت و قوت و بطین  
و صنعت سلاح و اصحاب مدینه لذت را شمره و حرص  
و امارت تر اید بود و بلیس طبع و صنعت رای موسوم کردند  
و باشند که از غلبه این سیرت قوت غصبی در ایشان جهان  
منتهی شود که از اثری باقی نماند و در آن مدینه ناطق خادم  
غصبی بود و غصبی خادم شهوی بر عکس اصل باشند که شهوت

۷۷۷  
و غضب عشارکت استخوان ناطق کتد خاک که از باد نشینان  
عرب و صحرا ایشان ترک گویند که شهوات و عشق  
زمان در میان ایشان بسیار بود و زمان را بر ایشان تسلط  
بود و مع ذلک خرمها در برید و مقصبت و غنا و سرزند  
انفست اصناف مدین جاهله و اما مدین فاسده که آن  
اهل آن مدین موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و  
افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما این  
تمسک نمایند و هوا و ارادت با افعال جاهلیت میل  
کنند ایشانرا مدنی بود بعد و مدین جاهله و با سینه  
سخن در آن احتیاج نبیند و اما مدین ضالان بود که  
سعادتی شبیه سعادت حقیقی تصور کرده باشند و بعد  
و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و ارادی که این



بحیر مطلق و سادست ابدی توان رسید در پیش گرفته عدد  
انرا نهائی نبود اما کسی که اعداد مدن جاهله مزر کنند و بقوت  
ایشان نیک منظور شود او را معرفت افعال و احکام  
ایشان آسان بود و اما توأبت که در مدن فاضله بدینند  
که در میان و چهار در میان کشت زار پنج ضیف باشند اول  
مریان و انسان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان  
صادر شود اما جهت اعراضی دیگر و سادست مانند لدنی  
یا کرامتی و دوم کرمان و ایشان جماعتی باشند که بجا بآید  
مدن جاهله بابل باشند و چون قوانین امل مدینه فاضله مانع  
ان بود انرا بنوعی از تسخیر با هوا خود موافقت دهند  
تا بطلب بررسند و سیوم باغبان و ایشان جماعتی باشند  
که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تعلی کنند پس بنیل

از افعال و پس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از  
طاعت ادیم و ن ارند و چهارم بارفان و ایشان جماعتی  
باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب شوق  
را اعراض فضلا واقف نباشند انرا بر معانی دیگر  
حل کنند و از حق اعراض نمایند و باشند که این اعراض  
متارن است و شاد بود از حق و غنا و خالی و بارشاد  
ایشان امیدوار باید بود و پنجم مخالفان و ایشان  
جماعتی باشند که تصور ایشان تمام نبود و چون حقان  
واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل  
معترف نوانند شد بدفع سخنها می که بجن مانند می گویند  
و انرا در صورت ادله عوام می نمایند و خود میخر باشند  
و هر چند عدد نوایب زیادت این اعداد تواند بود



اما ابراد انچه در خبر امکان اید مودی بود بتطویل نیست  
سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد از این سخن در جزایات  
احکام مدن گویم و از باری سجا به باری خواهم از خرموق  
و معین **فصل چهارم در سیاست ملوک**  
**آداب ملوک** چون از شرح اضاف اجتماعات و رتبهها  
که بازاء هر جمعی بود فارغ شدیم اولی الکه تشریح کینست  
معاشرت خودی که میان خلق باشد مشمول گویم و ابتدا  
شرح سیرت ملوک کنیم گویم سیاست ملوک که ریاست  
ریاست باشد بود و گونه بود و هر یکی را عرضی باشد  
و لاری اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله باشد که  
انرا امامت خوانند و عرض از آن تکمیل خلق بود و لا  
ریش نبل سعادت و دوم سیاست ناقصه بود که انرا مملکت

خوانند و عرض از آن استعباد خلق بود و لا ریش نبل  
شعادت و مذت و سیاس اول تمسک بهدالت کند  
و رعیت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خرافات  
عاه مملوک کند و خویشین را مالک شهرت دارد و سیاس  
دوم تمسک بحور کند و رعیت را بجای قول و عیده  
و مدینه بر شهر در عام کند و خویشین را بنده شهرت دارد  
و خیرات عاه اسن بود و سکون و مودت یا یکدیگر  
و عدل و عنایت و لطف و وفا و امثال ان و شرف  
عاه خوف بود و اضطراب و تنایع و جور و حرص  
و عنف و عذر و جنایت و سرکشی و عنیت و مانند ان  
و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و  
افتد ابهرت ایشان کشد و از انجا گفته که **السیاس**



علی دین ملوکهم والناس بنیانهم ائشه مهم  
باب بیستم و یکی از ملوک گوید **نحو الزمان** و طالب  
مالک باید که مسیج منت خصلت بود یکی ابوت شنب  
موجب اسما لک دلهام و افتادن دفع و هیئت در  
جسمها باشد باسانی و دوم علو عت و ان جدا از اند  
قوی نسائی و تعدیل غضب و رفع شهوت حاصل آید و سوم  
متانت رای و ان ببطر و قن و حجت بسیار و فطرح  
و تجارب مرضی و اعتبار از حال کدشتگان حاصل آید  
و چهارم غمیت تمام که انرا غم الرجال و غم الملوک  
گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات  
نام حاصل آید و الکتاب مع فضیلت و احتیاط از  
سج ردیلت بی این فضیلت میسر نشود و خود اصل

باب در نبل خیرات اینست و ملوک محتاج ترین خلق  
باشند بدان چنین گویند مامون خلیفه شهوت کحل خوردن  
بیدار آمد و انتر کجاست ان برو ظاهر شد و در ازلت ان  
با اطباء مشورت کرد اصحاب مجمع شدند و در علاج این مرض  
اصناف بر ادات استعمال فرمودند چیزی از ان با حاج  
مسترون نباید تا زوری که در حضور او اندیشه علاجی می کردند  
و با حضار کتب و ادویه اشاردنی رفقه بود یکی از اندما  
آمد و ان حال مشاهده کرد یا امیر المومنین **فایز غنی** من  
**عمر قات الملوک** مامون اطباء را گفت از علاج من فارغ  
باشید که بعد از این معاودت ان حال از من بجا آید  
و بحکم صبر بر مقامات شداید و ملازمت طلبی است  
و ملازمت که محتاج به مطالب صبر بود چنانکه گفته اند



اخلاق در بیان صبران **مختصر** و مدبر المرح **الانجام** للآل و اب

و ششم بسیار و ششم اعوان صالح و  
این خصال ائمت ضروری نباشد و اگر چه انزواتا نیز عظیم  
بود و بسیار و اعوان توسط چهار خصلت دیگر میسر  
در ای و غنیمت و صبر الکتاب توان کرد و باید دانست  
که طبع بعد از تدبیر و دوشن را بود یکی طالب دین و دیگر طالب  
نار و کسی که غرض او در سارع غیر این دو جز بود در اکثر  
اهوال منقلب باشد و ازین دو یکی محمود است و آن  
طالب دین می باشد و بود و دیگر مدبر و استخوان ملک محبت  
کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود و حفظ  
صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود و ملک طیب  
عالم بود از دوزخ بود یکی ملک تنلی و دیگر تحارب هرچی

اما ملک تنلی قبیح بود لذاته و دوشن فاسده را حس نماید  
و اما تحارب هرچی سولوم بود لذاته و دوشن شیرین را لذت  
نماید و تنلی اگر چه تنلی ملک بود ولیکن در حقیقت ضعیف  
بود و باید که مقرر باشد نزد یک ناظر در امور ملک که بسیار  
دولتها از ایشان راههای جماعتی خبرد که بایکدی در قیام  
و نظام کای اعضا یک شخص باشد پس اگر ان ایشان و  
بود دولت می باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه  
میادی دولت انسانیت آن بود که هر شخصی را از ان  
اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار  
جمع آیند قوتها ایشان اصناف قوت می شخصی بود لا  
محال پس هر ان اشخاص در حالت اتحاد مانند یک  
شخص شوند در عالم شخصی برقرار شده باشد که قوت او ان



قوت بود و چنانکه یک شخص با خندان استحاض میبرد  
نمواند کرد استحاض بسیار که محلف الای و مبتدیان الا  
هو باشند هم علیه تواند کرد و هر انسان بهر یک یک  
شخص باشد که بمصارعت کسی قوت او اضافات  
قوت این یک شخص بود بر خرد و لا محاله هم مغلوب  
باشند مگر که ایشانرا بر نظامی و مالی بود که قوت جماعت  
باقوت آن قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب  
شوند اگر سیرت ایشانرا نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند  
دولت ایشان مدنی بماند و الا متلاشی شود و بزودی  
به اختلاف دواعی و امور با عدم این متغی اتحاد بود  
ستدعی انحلال باشد و اگر دولتها مادام که اصحاب آن  
باعزمتهای ثابت بوده اند و شرایط انسانی رعایت

می کرده در برابر بوده است و سبب وقوف و انحطاط  
آن رعیت قوم در مستحبات باشد اموال و کرامات بوده  
به قوت وصولت انضام استکثار این و جنبش کند  
و چون ملائیس آن شوند بر این صغیر عقول بدان رعیت  
نمایند و از مخالفت سیرت ایشان بدیکران سیرت  
کنند تا سیرت اول بگردارند و بتراف و فتنه جوئی و  
خوش عیبی مشغول شوند و از راه حرب و دفع لتهنند و  
ملکاتی که در مساومت الکتاب کرده باشند فراموش  
کنند و همه آنها بر راحت و اسایش و عطلت میل کنند پس  
اگر در اثنای این حال هضمی قاهر قصد ایشان کنند استیصال  
جماعت برواسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات  
ایشانرا بر تکیه و تجربه داد و تا بنایغ و مخالف ظاهر کنند



و یکدیگر را قهر کنند و هم چنانکه در مباد دولت هر که بمقتضای  
و مناقضت ایشان بر چیز و مغلوب گردد در انحراف  
و متفاوت و منازعت که بر چیز مذ مغلوب گردند  
و مدبر حفظ دولت بدو چیز بود یکی با آلت اولیا و دیگر  
تعارض اعدا در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر بر  
مملکت دارا غلبه کرد عجم را با آلت و عددی عظیم و  
ردمانی جلوه و سلاحها بسیار و عددی انبوه یافت  
دانست که در غنیمت او از ایشان باندک مدتی طالبان  
ناردار بر خیزند و ملک دوم در سر این کار شود و اتصال  
ایشان از قاعده دیانت و عدالت دور بود این  
اندیشه میخیزد و از حکم اربطاطا لیس استسارت کرد  
حکیم فرمود که ارا ایشان مستغرق گردان بایستد که

مستغول شوند و توازی میان فراغت با بی اسکندر ملک  
طوایف را بپوشاند و از عهد او ناعهد اردشیر بایک  
دیگر عجم را اتفاق کلیه کلامان بطلب نار مستغول تواند  
شد انان بنیاد و بر باد شاه واجب بود که در حال  
رعیت نظر کنند و بر حفظ قوانین مودلت تو فرمایند  
چه توام مملکت بعدلت بود و شرط اول در مودلت  
ان بود که اصناف خلق را بایستد که شکافی دارد  
چه بچنانکه از هر چه معتدل شکافی چهار عنصر حاصل آید  
اجتماعات معتدل شکافی چهار صفت صورت بندد  
اول امل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فنها  
و قصات و کتاب و حساب و مهندسان و نجاران  
و اطباء و شعر که توام دین و دنیا بوجود انسان بود



انسان بود و ایشان بمبایب اب اند در طبایع و دوم  
 اهل شمشیر مانند متانده و مجاهدان و مطوعه و غازیان  
 و اهل قنور و اهل بابس و شجاعت و اعوان ملک و  
 حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود  
 و ایشان بمنزلت انش اند در طبایع و سوم اهل مهاد  
 چون تجار که بضاعات از انش باقی بریزد و چون نجاران  
 و در باب صناعات و حرفها و جیات خراج که معیشت  
 نوعی بقادان ایشان محسوس بود و ایشان بجای هوا و  
 در طبایع و چهارم اهل خراجه چون برزگران و دهقانان  
 و اهل حوت و فلاحت که اقوات همه جماعت است  
 دارند و بنا اشخاص بی بد و ایشان بحال بود و ایشان  
 بجای خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر

بر دیگر عنایم اخراجات مزاج از اعتدال و انحلال  
 ترکیب لازم آید آید از غلبه یک صفت از این صفت  
 بر سه صفت دیگر اخراجات امور اجتماع از اعتدال  
 و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده  
 است که **فصله الملاحض هو المعاونه بالاعمال**  
**فصله التجار هو النفاون بالاموال و فضیله الملوك**  
**هو النفاون با دارالسیاسة و فضیله الامر هو النفاون**  
**بالحکم الحقیقه ثم هم جمیعاً یثابون علی عاتق المدن و یجیران**  
 و شرط دوم در معیشت ان برد که در احوال و افعال  
 اهل بدینه نظر کند و مرتبه هر یکی بر قدر استقامت استعداد  
 تعیین کند و در میان پنج صفت باشد صفت اول کسانی  
 که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه



خلاصه افروزش اند و در جرم مسا کل ریس اعظم پس با  
که نزدیکترین کسی بادشاه که بود این جماعت باشند  
و در مقیاس و توقیر و اکرام و مجمل ایشان هیچ دقتی مهمل  
نباید گذاشت و اروسا باقی خلق باید شناخت و  
صنف دوم کسانی که بطبع خبر باشند و خبر ایشان متبدل  
نمرد و این جماعت را عزیز باید داشت و در امور  
خود مزاج العمله کرد ایند و اصنف سوم بطبع خبر باشند  
و نه شمر بر و این طایفه را ایمن باید داشت و بر خبر تخریص  
فرمود تا بتدریج استعداد بحال برسند و صنف چهارم کسانی  
که شمر بر باشند و شمر ایشان متعدی شود و این جماعت  
مختار و امانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و ترعیا  
و ترهبات ایشان را انداز کرد تا اگر طبع خود باز

که دارند و خبر کرد ایند و الا در میان و خواری می باشند  
و صنف پنجم کسانی که بطبع شمر بر باشند متقدّم بود و این  
طایفه خیس ترین خلایق در ذالعه موجودات باشند و  
طبیعت ایشان ضد طبیعت ریس اعظم بود و مناس  
میان این صنف و صنف اول فانی و این قوم را نیز  
راست بود و گروسی را که اصلاح ایشان امیدوار بود  
با انواع تا دین زرنج و اصلاح باید کرد و الا از شرع  
کرد و گروسی که اصلاح ایشان امیدوار نبود اگر شمر ایشان  
شامل باشد با ایشان مدارائی رعایت باید کرد و احراز  
از شمر ایشان واجب باید دانست و اگر ایشان عام و  
شامل بود ازالت شمر ایشان واجب باید دانست  
و ازالت شمر را راست بود و کلی خیس و ان منع بود از



مخالفت با اهل بدنه و دوم قید و ان منع بود از تصرف  
بغیر و سیوم نسی و ان منع بود از دخول در معدن و اگر شتر او  
بافراط بود و سودی یافت و افساد نوع حکما خلاف کردند  
در آنچه قتل جابر بود بانه و اظهار رای ایشان است که بر قطع  
عضوی از اعطاء او که او کی الت شمر است او بود مانند  
دست یابای بازبان با ابطال حسی از حواس او باید نمود  
و بر قتل البته تجاسه نشاید و محریب بنای حق عز و علا  
حذیرن امار حکمت در ان ظاهر کرده باشد بر وجهی که اصلاح  
و جبران میسر نشود از عقل میسر بود و این ازالت که کنیم  
مشرط باشد بد آنکه شتر از او بالنقل حاصل آید اما اگر شتر  
در ویتوت بود و جرحی و فیدج مکر و دیگر نشاید که بدو  
رساند و قاعده کلی درین باب است که نظر در مصلحت

عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی باشد  
طیبت که علاج عضوی میسر بحسب مصلحت راجع به اعضا  
کنند در نظر اول و اگر خبان بنید که از وجود ان عضو که  
ناسد باشد فساد مزاج اعضا دیگر حادث خواهد شد بر  
بر قطع ان عضو اقدام کنند و بر السات نماید و اگر این  
فعل شرف بود غایت سمیت بر اصلاح حال او مقصود  
دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخصی هم برین سوال بود و  
شتر طسیوم در معدن است ان بود که چون از نظر در مکان  
اصناف و تبدیل است فایز شود و سویت میان ایشان  
در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استخوان و استخوان  
در این در ان اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود  
و اموال و کرامات و آنچه بدان مانده هر شخصی را این



خیرات قسطی باشد که زیادت رفتن بر آن نقصان  
جو کند اما نقصان جو باشد بر اهل مدینه و باشد نقصان  
هم جو بود بر اهل مدینه و چون از ثمت خیرات فارغ شود  
محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آن چنان بود که  
نگدارد که چیزی از این خیرات از دست کسی بیرون کند  
بر وجهی که مودی نبود بفرار او یا ضرر مدینه و اگر بیرون شود  
عوضی یا از رساند از آن جهت که بیرون کرده باشند  
و خروج حق از دست ارباب با اراادت بود باشند  
سع و قرض و بهر پای ارادت بود چون غضب و سهو  
و هر یکی را اثر ایطی بود فی الجمله باید که بدل یا ادرسد یا از  
ان نوع یا از غیر ان نوع تا بخرات محسوط نماید و باید که  
عضو بر وجهی یا ادرسد که نافع بود مدینه را یا غیر رضا که

حق خود بازستاند بر وجهی که ضرر مدینه رسد جایز بود منع  
جو بر بشه و در عتوبات باید کرد و باید که عتوبات بر میان  
جو رسد بر وجهی که اگر عتوبت از جو بر بشه بود عمدتاً جو  
باشد بر جایز و اگر کمتر بود جو باشد بر مدینه و باشد که زیاده  
نیم جو بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جو  
بر شخصی جو بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جو بر یک  
شخص جو بود بر مدینه گفته اند بعنوان کسی که بر او کرده  
باشد عتوبت از جایز ساقط نشود و کسانی که گفته اند  
جو بر جو بود بر مدینه گفته اند بعنوان عتوبت از جایز  
ساقط شود و چون از قوائین عدالت فارغ شود  
احسان کند بار عایا که بعد از عدل هیچ فضیلت در او  
ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان این بود



که خبر آنی که ممکن بود زیادت بر مقدار واجب بدین  
رسد بتدریج امتحان و باید که متدارن سبب بوده نزد  
ملک از نسبت باشد و استمالت دلاها با جسانی حاصل  
اید که بعد از نسبت استعمال کند و احسان بی سبب <sup>حسب</sup>  
نظر زبردستان و تجاسر ایشان و زیاده ای حوص و طمع گردد  
و چون طامع و حویص شوند اگر ملک بیک تن در برابر  
راضی نگردد و شاید که رعیت را با التام قوانین <sup>عدالت</sup>  
و فضیلت تکلیف کند که چنانکه قوام بدن طبیعت بود  
و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بمیل قوام بدن ملک  
بود و قوام ملک سیاست و قوام سیاست حکمت و چون  
حکمت در بدنه متعارف باشد و ناموس حق مستند نظام  
حاصل بود و توجیه کمال موجود اما اگر حکمت متعارف کند

۷۸۹  
خدایان نباموس راه یابد و چون خدایان نباموس راه یابد  
زینت ملک برود و فتنه بیدار آید و رسوم مروت مندرس  
شود و نعمت شمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجت  
را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی <sup>نشد</sup> سیه  
و ابواب رجا و خوف برسد و نگردد اند و دفع مستند  
بان و امن راهها و حفظ ثغور و کرام اهل باس و رعیت  
تقصیر حایز ندارد و محالست و مخالطت با اهل فضل  
و رای کند و بلندتی که خاص بنفس او تعلق دارد الثقات  
تأمید و طلب کرامات و بغیاب نه باستحقاق نکند و  
نگرد از تدبیر امور یک خط معطل نگردد اند و قوت فکر  
در ملک حواسست بلین ترا از قوت لشکری عظیم بود  
و جهل مبادی موحی و خامت عواقب بود و اگر جمیع و



والتداز مشغول گردد و اغفال این امور کند حل و هن  
بکار مدینه راه یابد و اوضاع دو تالی افتد و در شهوات  
مرغض شوند و اسباب آن مساعدت کند با سعادت شعار  
شود و اختلاف تبعاض و نظام هر چه و اوضاع آهن حل  
بدیدرد و باستباف تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل  
اجتناب افتد و اهل این قرن از اقتضاء خیرات معطل  
مانند و این جمله بتوسمی تدبیر یک تن باشد و بر جمله  
باید که با خود اندیشه نکند چون زمام حل و عقد در عالم  
دست تصرف من آمده است باید که در ساعات  
فراغت در احاطت من پیفراید که این تباہ ترین اسباب  
فساد رای ملوک باشد بلکه سپیل او ان بود لہود  
راحت بل از ساعت امور ضروری مانند طعام

خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و  
معاشرت اهل دولت در ساعات عمل و مقب  
و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود بر شیده د  
تا بر احاطت رای قادر بود و از انست منافعت  
ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد و تخریر و تحفظ دفع تدبیر اد  
نکند و بطریق محافظت اسرار یا احتیاج بمشاو  
و استمداد عتول ان بود که مشاورت با اصحاب نیل  
و عمت و غرت نفس و عقل و تدبیر کند که ایشان اذا  
غمت رای نکند و باضعنا عتول یا تدبیران و کو  
دکان البید نکوید و چون رای مصمم شود انفعالی که  
ضدان رای اقتضا کند با انفعالی که مبادی امضا  
ان رای بود استخیر نکند و از اصل سکی از دو طرف رای



و طرف های و طرف تفیض اجتناب نماید که مرد  
مسئله تمت و طریق استیسا و استکشاف آن بگرد  
و باید که در ایام تهیای و مجلسان بتجسس از امور رسیده  
و خصوصاً احوال دشمنان مسئول باشند و از افعال  
دشمنان و خصوم را برها ایشان گمراه بزرگترین  
سلاحی در مقاومت اضداد در توقف بود بر تدر  
ایشان و طریق استیسا و رای بزرگان آن بود که  
احوال ایشان از اذعغم و اعداد عدت را بهت  
و جمع مشقات و شریک محبتات و اساک از این  
ساخته است آن معهود بوده باشد مانند اخصایان  
و اشارت بقیت حاضران و مبالغت در شخص اخبار  
و محص نماید نمودن بر استکشاف امور و استماع

احادیث مختلط و احساس بتطبی زاید بر معهود و بر حمله  
در تقیه امور نظام نظر کنند و از مصادر و موارد امور که  
از بطایه و خواص چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از  
افواه کودکان و بندگان و عوالتی ایشان که نسبت  
عقل و غیره موصوف باشند استماع افند استیسا کنند  
و بهترین بانی کثرت محادثت بود با هر کسی که هر کسی را  
دوستی بود یا دوستی باشد بود و احادیث خود جلیل  
و دقیق با او بگوید و چون مجارات و محادثت بسیار  
شود بر مکنون ضایر دلیل ظاهر شود و باید که تا اذله با  
هم باز بخواند و مجدداً نتایج از یک طرف حکم نکند  
فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشهها ملوک و بزر  
گان باشند و در معرفت آن نواید بسیار بوده و بهت



آخر از ازان در وقت احتیاط و باید که در است  
اعداد و طلب موافقت از ایشان با قضا نماید  
چنان سازد که بمائیت و محاربت محتاج نگردد و اگر  
اجتناب اند حال از دو نوع حالی بود یا بادی بود یا  
دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او غیر محض و طلب  
دین نباشد و از التماس تقوی و فعل احراز کند و  
بعد از ازان شرط جرم و سوظن ننهد و رساند و بر حجت  
اندام نکند الا بعد از تقوی و بطن و یا خشی که متین الحکم  
نباشد البته بحرب نشود در میان دو دشمن رشتن بخاطر  
عظیم بود و ملک نماند پیش خود محاربت نکند که اگر  
شکسته آید انرا اندازد که تواند کرد و اگر طغیانید از  
ری که توقع و هبت و رونق ملک را باید حالی نماند و

مدیر کار لشکر کسی را اختیار کند که به صفت موسوم  
بود اول آنکه شجاع و قوی دل بود و بدان صفت شهر  
تمام یافته و صفتی شایع کتاب کرده و دوم آنکه برای  
صایب و مدبر تمام محلی باشد و انواع و خدایع استعمال  
تواند کرد و سوم آنکه عمارت محروب کرده باشد و  
صاحب محارب شده و مایحلت و مدبر تنویر اعدا  
و استیصال ایشان بدیده شود استعمال التوحید از  
جرم دور بود و او را دشمنی مانده که استعمال عصا نباید کرد  
انجا که تا زیار کثایت بود و استعمال سمی نباید کرد و آنجا  
که دیوس بجای توان داشت و باید که آخر مدبر مانجا  
بود که آخر الذوالکی و در تنویر حکم اعدا تمسک بانواع  
حیل و تزویرات و ناهای بدو نوع مذموم نیست اما



استعمال عذر هیچ حال جابر نبود و مهمه من ته ابط حوب  
بتنظ و استعمال جاسوس و طلا به باشد در حوب ربح  
تجار اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات مردمان  
تا توقع سودی فراوان بنود اندام نمودن و در موضع  
حوب نظر باید کرد و هائیکه رذ ان چنانکه بجهانت  
و خلاصیت آن کار نبرد بکنه بود اختیار کردن و هها  
و خندق استعمال شاید کرد و الا در وقت اضطرار  
امثال این موجب تسلط دشمن بود و کسی که در اثبات  
نیمار زتی با جماعی ممتاز شود در عطا و صلت و شاد و محبت  
او بمالعت باید فرمود و نبات و صبر استعمال کردن  
و از طیش و نه و عذر نمودن و مدح و تحقیر استهانت کر  
دن و تاهب و عدت تمام استعمال ناکردن از بخرم بود

و چون ظنر باید تدبیر ترک میکرد و ارا احتیاط و خرم  
چیزی با کم نکند و ناممکن بود که کسی از نده اسپه توان  
نکند چه در اسم فنانع بسیار بود مانند سبی کردن و رسنه  
داشتن و مال فد اگر فتن و منت بر نهادن و در قتل  
بیج فایده نبود و بعد از ظنر البته قتل نتر باید و عذر او  
و تقصیب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظنر حکم مالک  
در عایا بود در اثار حکما آورده اند با رسطا طالین سید  
که اسکندر بعد از صفر شهری شمشیر از ایشان باز گرفت  
ارسطا طالین مد و غناب یا بهشت و در اینجا باد  
کرد که اگر پیش از ظنر مندر بودی در قتل دشمنان  
خوبش بعد از ظنر عذر داری در قتل زبردستان



خویش را استعمال عنوا از ملوک نیکوتر از آنکه از غیر  
 ملوک و عنو بعد از قدرت محمود تر و اچن نیکو گشته  
 است در باب عنو کسی که گشته است  
 سالزم نفسی الصغی عوکل مذنب **وان کثرت من علی الحرام**  
**وما الا الله واحد من ثلثة** شریف و مشرف و مثل مقام  
 فاما الذي فوق <sup>قدرك</sup> فاعرف <sup>صنعت عن</sup> واسبع فيه الحق و الحق كلام  
 واما الذي دوني فان قال **ما جابته عوص** وان كلام لا يم  
 واما الذي مثلي فان زال وهما

**تنبيهات ان النذل باحق حاکم**

واما اگر در ریب دافع باشد و قوت مساومت دارد  
 چه باید کرد که نوعی از انواع کین یا شیخون بسرد  
 شمان رود و اگر اهل شهرهای که محاربت با ایشان

در بلاد ایشان اثنان افتاده باشد مغلوب نباشند  
 و اگر قوت مساومت ندارد در تدبیر حصون و جند  
 آنها احتیاط تمام بجای آرد و در طلب صلح نذل الی  
 و اضاف جیل و مکاید استعمال کند ایست سخن  
 در سیاست ملوک **فصل پنجم در سیاست**  
**خدمت و آداب اتباع ملوک**  
 و اما معاشرت با ملوک و در ساعوم مردم را چنان  
 بود که در بخت و نیک خواهی ایشان بدل و زبان  
 تشبیه نکشد و در انشا مجامد و ستر سهای ایشان غایب  
 جند مبدول دارند و در اذاه و خوفی که بر ایشان میسر  
 بود مانند خواجه و غیر ان الشراح صدر و خوش دلی  
 استعمال کنند و البته کرامت و ابتیاض بخود راه



ندهند در امثال او امور نوایی بقدر طاقت استاد  
نمایند و در نگاه داشتن احتشام و بهت ایشان <sup>لغت</sup>  
جای آرند و در اوقات نوایب و مکاره جان و  
مال در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و  
اهل و ولد و شهر بدل کنند و کسانی که خدمت ملوک  
موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام  
نمایند چه صحبت سلطان بدخول در آن و کساختن با  
سباع تشبیه کرده اند و کسی که بخوار و معرفت ایشان  
محقق بود لذت عیش و تمتع از عمر برد مستغنی گردد و  
اما کسی که خدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آن  
بود که ملازمت کاری نماید که بصدد آن کار بود  
و مواظبت کند بر وطن که متکفل آن شده باشد و

۸۹  
چند کند در آنکه نصب العین محروم باشد هر وقت که او  
را طلب کند و از مدامت حضور که مودی بود بملا  
سم اقامه از نماید چه ملائت از اکثر از دحام مردم باشد  
و چون زحمت خلق بر درگاه روسا بیشتر بود ایشان  
ملائت اولی باشند و باید که بر سر کاری که از محذوم  
اوصاف در شود او را مدح گوید و آن کار را بر آستی  
شمارش کند و چون ثامل کشد مع کار نبود در دنیا که  
انرا در وجه نبود و دیگر قیاس وجه عیال بر کاری طلب  
کند و انرا حواله با محذوم کند و در حضور و غیبت او بود  
که محامد افعال او توفیر نماید اگر ندیده محذوم بدو حواله  
بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود و توفیر  
صلاح کارهای او بر و واجب باشد باید که داند که



ملوک در دسامت سیلی باشند که از سر کوه در آید و  
کسی که خواهد که یک دفن از از بستی یعنی کوداند  
ملاک شود اما اگر بادل مساعدت نماید و مدارا  
و نطف یک جانب او خاک و حاشه بلند گرداند  
بحانی دیگر که خواهد تواند بر دم برین سیاحت در  
رای مخدوم از آنجی متضمن فساد بود طریق لطیف  
و تدبیر باید بهر دو بروجه ابرو نهی او را بر هیچ کار بجز  
نرمود بل وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود با او  
نماید و او را بر و خامت عاقبت آن کار بسته دهد  
و بتدریج در اوقات خلوت و مواسات با مثال و حکا  
باب گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای  
را در چشم او نگویند و باید که در کتمان اسرار مخدوم

۲۹۰  
مبالغت نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود  
که احوال ظاهر او بتدریج استطاعت پوشیده می دارد  
تا چون بدین وجه کتمان بلکه کند پوشیده داشتن  
اسرار بر و آسان شود و مخدوم را نیز کی این حال  
از و معلوم گردد و در افشاء اسرار بهمت تنقید به  
سه مکتوم از احوال ظاهر بسیار بیشتر شود و در اتیان  
رؤسار را بکسانی که در آن سر محل اعتماد بوده باشند  
کامنه بدو حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بود  
که امور عالم سبک گرد متصل است و از بعضی بر بعضی  
دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک و  
رؤسار اتمها بود که بدان منفرد باشند از غیر خویش  
و آن بتمها آن بود که بدان از همه خلق استخدام و



و تعبد خواهند و خود را در آن و در هر چه کنند مصیب  
شمرند و سبب این سیرت کثرت مدح مردمان بود  
ایشان را و توان تر تصویب اعمال و از آنکه از خاص و  
عام در مسامح ایشان تمکن یافته باشد و باید که هیچ وجه  
در هیچ کار جرمی یا بخدوم حواله نکند و اگر چه با او در عاقبت  
مباستت باشد و اگر چیزی از او مستیج بیند باز نکوبد  
و اگر بنا در سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند  
و اگر چه خبر آن بخدوم رسیده باشد که از اقرار یا اخبار  
شعوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم خالی افتد  
که بقیع آن عاید پاکلی از هر دو بود جملت در این بقیع  
با خود کرد اند و برات ساخت مخدوم از آن ظاهر  
و چون او بوی السامه شود انرا سببی اندیشه از خارج که

۷۹۱  
حواله آن از نزدیک او نیز بگردد و غرض در آن واضح شود  
و در جللی این نیز یک مخدوم و محبوب مکره بود نظر کنند  
و این بار محبوب او کند و اگر چه بر مکره نفس خود شمل بیند  
و با خود متر کند که در عبودیت هیچ خبر با نیست تراز  
ترک خط نفس خود بنمزد و چون این معنی متر کرده باشد  
در هر معامله و مجازاة که میان او و مخدوم افتد و خویشین  
را در آن خطی بیند ترک آن خط ببرد و از آن بجنب  
نماید و خط رئیس مستخلص کرد اند تا نمره خبر نم عاید با او  
باشد چه اگر در اول یا سببنا حق خود مشغول گردد از  
حلل خالی ماند و ترک امور از افساد آن اولی و در جلد  
سناغ از روسا نطف عظیم کار باید داشت و البته  
بر سوال و الحاح در آن اقدام نمود و طمع و شره را بجا



نزد اهل قناعت و کفو نامه دستی عبادت باید گرفت  
که خود دنیا روی بکسی نهد که او را از آن معرض باشد و از  
کسی امتناع کند که بر آن مرخص بود و جهد در آن باید کرد  
که از روسا و محدودان اسباب منافع طلبیده نفس منافع  
مثلا اطلاق بد در ارج موجب افساس منافع و جمع فواید  
بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر شغف بسیار  
طنو باید و حاصل این سخن آن بود که منع مخدوم طلبیده  
از مخدوم هر چه که از روسا منع که از او ملول شوند و هر که  
بدیشان منع که او را غرر نمایند و غویشین در چشم  
مخدوم خیال فرمایند که بکمر کلاه اندک تر سعی که  
مخدوم فرماید همگی اموال و مستیات خود بذل فرماید  
کرده چنین از طمع او بمال خود این سود و اگر منافستی

بکار دارد و محض او نیز گردانند که **الممنوع محروم** <sup>علیه</sup>  
**والمندول ملول منه** و جهد کند که در جاه و مالی که کسب  
کند زینت و جمال مخدوم طلبیده تحمل نفس خود به این نوع  
باستقامت و دیکه و و برودت لایبته و حذر کند از اتخاذ چیزی  
که مخدوم بدان مشغول بود یا لایق روسا دیگر باشد مانند  
او و او را آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض  
ملاک آورده باشد و در هیچ جز استعلا نماید از مخدوم  
و اگر چه چیزی جنبه بود و در همه احوال قناعت و رضایت  
از مخدوم بدور رسد شمار خود سازد و اگر در تمام سخط و عیب  
مخدوم افتد البته از شکایت نکند و عداوت و حسد  
بدل راه نهد و وجه کناه با خود گرداند و بعد از آن  
اجتهاد کند و نلطف نماید تا مجید حالی که زینل خط مخدوم



باشد نبوهی که میسر شود حاصل گردد و اگر یکی از دلالت  
که ظالم و بدخوی بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان  
دو خطر افتاده است یکی آنکه با اولی سازد و بر رعیت  
بدبود و در آن هلاک دین و دولت او باشد و دیگر  
آنکه با رعیت سازد و بر دالی بدبود و در آن ملامت  
دنیا و نش او بود و وجه خلاص ازین در طبعی از د  
خیر تواند بود رک یا منارتی کلی و با اولی غیر رضی  
السیر هم فحاشی و وفا طریقی نباشد تا آنگاه که  
خدای منارت و نجات روزی کند و در آداب  
این المتنع آمده است که اگر سلطان برابر در کر  
داند تو او را خداوند کار دان و اگر در قریب  
زیادت کند تو در تعظیم او زیادت کن و چون

۹۲  
خدمت او منزه لای با بی ملق لفظی باشد نصراعات منزه  
و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت حشمت  
و پیکانگی بود مگر بر سر جمع که اینجا درین باب نصیر  
نشاید کرد با او تفریر مده که را نزدیک تو هست  
یا سابت خدمتی دارم بلکه تجدید یضحت و لرا حق طاعت  
سوابق حقوق را بهر دیک او ناز می دار خباند آن  
ال را احیا کند به باد شای حق را که آن خوش از اول  
منتطع بود فراموش کند و رحم بایم کس منتطوع دارد  
و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که هنگام  
او منافست بسیار کنند و حساد او او لب سلطان باشند  
که در نمازل و مداخل با او مسام و مشارک باشند و  
بسیار طامعان منصب او بیشتر فرصتی حایل باز



کشیده و مترصد ایستاده و بیج صلاح اورا چون صحت  
و اشتیاق است بنزد در سه وجه در علانیت و باید که اگر  
و قوف باید بر کید عاسدی با سعادت معاندی ظاهر  
خبران فراماید که اورا بدان بیج مبالات نیست  
در حضرت مخدوم خشی و کینه از ایشان اظهار نکند که  
سو که سخن ایشان گردد و در مقام سوال و جواب و  
مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و حجب گوید  
که غلبه همیشه حلم را بود و هم در اداب این المقتضی است  
است که نه ابط خدمت ریاضت نفس بود بر  
مکروه و موافقت ایشان در محالنت رای خود و منکر  
کردن امور بر هوای ایشان و کتمان آنکه از محبت  
ناکردن از خیزی که ترا بران و قوف بنزد و بیجا

کردن در تحری رضا ایشان همه وجه و تصدیق احوال  
و تزیین اراء ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و نشر  
اینها نزد یک خواهند و بتعبید آنچه انرا دور کردند  
و تخفیف مونت خود بر ایشان و احتمال مونت  
ایشان و بدل محبود در طاعت عبادت کرشن کسی را  
که از عمل سلطان گیرند باید که عمارست ان اختیار  
نکند که سلطان جایی بود میان مردم و لذات دنیا  
و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که شتم  
سلطان شتم نشود و غلطت ایشان غلطت نداد  
که با دعوت زبان کشاده کرد اند با عرض مردمان  
بی سبانه سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید  
کرد و از ان باگ نداشت و از سخر ط علیه و منهم



خدمت بجنب باید نمود با او در یک مجلس جمع نباید آمد  
و از شما و غمید عذر او امتناع باید کرد چنانکه خدمت خدمت  
ساکن شود و عاطفت او امیدوار بود انکس از آنها  
معذرت او را در جهی لطیف استعمال باید کرد تا با سر ضا  
ایده هم در اداب این المنفع آورده است که چون  
والی یا تو سخن گوید بدل و گوش و جواب و اعضا  
اصفا سخن او را با شریک و فکر و عمل و نظر بخیر دیگر  
و کسی مشغول شود و در مجلس سلطان سر مگوی که هر که  
محضورا آوردن سر گویند انکس از ایشان گفته که در  
و در سلطان این معنی عبارت تر بود و چون انکس  
سوال کند ثواب جواب مدد که آن هم غبت در آن  
توانضا کند و هم استخفاف بسیار و سوال و مع ذلک

۷۹۵  
اگر سبیل گوید از تو غنی برسم جواب دسی و اگر از جهی  
برسد که نواز ایشان باشی بر جواب سبب مطلب  
که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و  
بر عشرت تو زحمت نکند بل تاخیر کن تا دیگران  
بگویند و عیب و هنر سخن بدانی پس انچه در اری اگر  
بهتر بود عرضه می دارد و اگر سلطان ترا عذر دارد  
بر امل قربت و خدمت دیدم تقدم محوی که ان خلقت از  
سنگها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه و اگر وزیر است  
با کسی مناسبتی طبیعی بود و اگر انکس در مرتبه ادنی بود  
و موافقت و موافقت او ایشا کند و هر چند نظام از  
دور بود و سبب ان اتصال روح باشد بروح و چگونه  
این توانی بود و اگر بر کسی تنبذ و تقدم طلبی از انکه



ان کس را در باطن با مجذوم تو وسیلتی بود که حق ان  
ضایع توان گذاشت پس به دو غناقت و دفع  
تو بیرون آیند و اگر بادشاه رای زند که توان از کاره  
باشی با او موافقت کن و تدلل نمای و هیئت دان  
که سلطان اوست نه تو پس اولی است که تو نتوانی  
رای او کنی نه اندک از مطاوعت و مساعدت التماس  
کنی و بحسب رای و هوا خویش سخن گیری ایست  
تمامی سخن در سن باب و الله اعلم بالصواب  
**فصل ششم در فصل صدقت و کیفیت**  
**معاشرت با اصدق**

چون مردم مدنی بالطبع است و تمام سعادت او نیز  
لویک اصدقا اوست و دیگر نه کار او در نوع و نه که

۲۹۶  
تمامی او با غیر او بود بیهایی کامل شود پس کامل  
و سید کسی بود که در کتاب اصدقا غایت چندند  
کنند و خبرانی که بدو متعلق گرفته باشد ایشان را شامل کرد  
تا بمعاشرت ایشان آنچه با افراد حاصل تواند کرد  
حاصل کند و در مدت عمر بود ایشان نفع و التذاذ  
یابد نفعی هستی و التذاذ ای الهی خبایه گشتم نه لذتی حیوانی  
الا انکه این قوم پس عزیز الوجود اند و اصحاب لذت  
حیوانی و پهی کینه الوجود و در معاشرت ایشان انتضا  
بر اندک اولی و طایفه بذلت نمک و تو ابل باشند  
که هر چند در طعام مد ایشان احتیاج بود اما بجای غذا  
بنه ایستند و اما صدیق هستی بعد و بسیار تواند بود و  
سربین نادر بود و عزت از لوازم قلت باشد و صبر



محبت او با فراطا کشد و محبت منوط در پیشه احوال  
خیا نکه کنیم جو میان دوشن اتفاق بنقد بس صدیق  
هستی بسیار بندد ولیکن حسن عشرتی و کرم لایبی که با  
باستخوان استعمال اند با بسیار کسان بی احتیاج  
باید کرد و محبت طلب فضیلت و دوم چه فاضل در  
معاشرت معارف خود مسلک معاشرت اصدقا  
سبه و الناس صداقت هستی کند از همه کس و اشراف  
کنه است مردم بدوست محتاج برند در همه حال اما  
در حال رخا از جهت احتیاج بلا فایده و معاشرت  
ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج موانع  
و موانعت ایشان و محبت احتیاج با دشمنان  
بزرگ مستحان مرتبت و اصطناع مانند احتیاج

۲۹۷  
در ایشان بود بابل احسان و مودت و طلب فضیلت  
صداقت که در نزد منطوریست مردمان را باعث  
بی گرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت  
بعضی آنها جمیع و مداعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضات  
و صید و دعوات تا اینجا سخن حکم است  
و انستراطیس گوید من عجب می دارم از کسانی  
که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان  
و ذکر خوب و ضعیف و انتقامات خلق از یکدیگر  
می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث  
و اخبار اکتساب مودت و انچه لازم آن فضیلت  
بود از خیرات شامل و محبت موانعی که میستند  
ان ممکن نیست و حیات با قطع نظر از ان مجال



بود در ایشان آموختن اولی بود اگر چه دنیا و زعما  
دنيا کسی را حاصل بود و فایده این یک خصلت  
از منطق زندگانی بر دو بال بود بلکه ثناء او محسوس  
باشد و اگر کسی از مودت خود و خود نیز دنجست خود  
و خود انکس بوده باشد و اگر گمان که تحصیل آن با سادگی  
صورت بند گمان او خطا بوده افتاء اصدفای  
که بر محک استخوان بیمار و ثوق باز ایند سخت متعذر توان  
نزد بود و اعتقاد من است که قدر خود دست و خط  
محبت از جهلگی کزور و دقایق عالم و دقایق ملوک  
و نایبی که امل دنیا را بدان بود از هوائی و  
بحری و آنچه از آن نفع یابند چون صفت و این  
و امته و غیر آن پیشه بود و تمامت این رعایت

موارد فضیلت صداقت بشود هیچ از این هله  
در وقتی که نوعت مصیبت محبوبی روی نماید نافع  
نباید و دنیا و مافیها بجای دوستی معتمد که در مهمی مساعد  
کنند یا در اتمام سعادت یا عاجل یا اجل معاونت دهند  
ایستد چند کسی که بدان نعمت عظیم مقبض بود و اگر  
چه از ملک عالم خالی بود و او نیکو حال نژاد که در  
ملاست ملک از چنین سعادت محظوظ باشد و کسی  
که مباشرت امور رعیت و قریب احوال ایشان  
و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر تان و  
احتیاط خواهد کرد و او را دو گوش و چشم و یک دل  
و یک زبان کنایت تواند بود و چون مالک گوشها  
و چشمها و دلهای و زبانها شود که بعد بسیار بود



و یعنی مانند گوش و چشم و دل و زبان و اطراف  
ملک برو نزدیک نماید و بی چشمی بر اسم او و معنی است  
اطلاع یابد و غایب را در صورت شاهد مشاهده  
کند و از کجا این فضیلت توقع توان داشت الا  
از صدیق صدوق و حکوم در آن طمع توان افکند الا  
بر سیلت رفیق چنین نا ای سخن این حکم است و  
هون معرفت حال این فحمت خلیل و فضیلت خط  
کرده اند سخن در کینت اقتدا و اقتصاص باید گفت  
و بعد از آن بگوئی بحافظت آن اشارت باید  
کرد تا طالب این خلعت بمنزلت آن شخص شود  
که گوشتندی فریه میخواست بگویند ای اما سیده  
فریفته شد چنانکه شاعر از آن معنی عبارت کرده است

علی الخصوص که مردم از حیوانات دیگر تصنع و احتیال  
و اظهار فضیلت از روی ریا مستفرد است مثلاً بذل  
مال کند یا بخل یا مجود موصوف باشند و اقدام کند بر  
اهوال یا جتن یا بیجا عت معروف گردد و دیگر هم از  
از نظام اخلاق خود تخاصی بکنند و از استعمال استعمال  
و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم  
نمیه مثل کسی بود که بر طبایع خشایس و افق بنزد  
و اکثر نباتات در چشم او تشابه نماید پس بر بنیاد  
چیزی تصور آنکه شیرین بود اقدام کند و بایستد  
با استعمال حبشی که اثر اغذایند دارد و ضد کند و خود  
این راه بود لیکن هون بر کینت الکسباب



و قوت باید از تکاب خطر نکند و در مورد اهل  
عمود و خداع که خویش را بصورت فضلا اختیار  
فرمائید و چون کسی را در دام برود بر افکند مانند  
سباع او را فریفته و اجدد خود کند و چون طریق  
این مطلوب است که اسقراطیس فرموده است  
که بد چون خواهند که استنادت صدافت شخصی  
کند اول از حال او فحش باید کرد تا در امام صبی  
معامله او بایزد و مادر و یا افران و عیشت خلوه بوده  
است اگر گشایسته بایند از او امید صلاحیت محبت  
دارند والا از او بر میزد واجب دانند که کسی که بیرون  
منسوب بود مراعت حقوق نکند بعد از آن بهر  
اوباد و سنائی که در ماتم دالیه باشد محبت باید کرد

۲۰۰  
و انرا با محان اول اضافت کرد پس بتبع سیرت او  
باید کرد در شکر نعم و کفو ان و غرض از شکر نه مکافات  
بوده گاه بود که قلت ذات بد از قیام بمکافات غنا  
کرد اند اما شکر قطعی نیست از مکافات و زبان  
از تحذیر بخیر جایز ندارد و کفو را از نشود که چهل که  
کس بران قادر بود تکامل نماید و به احسان که در باب  
او تقدیم باید بعینیت شود و انرا حق خود و بحقیقت  
هیچ آنست را در ازاله نعمت نکایت بنود که کفران  
را تا مل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشباح صفت  
تبا به ترا از کفو ان نشوند و خود کفر در لغت عرب مشتق  
از آنست و در صفات سعد هیچ حضرت بدرجه شکر نرسد  
و مزید نعمت و ثبات ان بر شکر مبنی باشد و چاره نبود



از تصرف این خلق در کسی که بمواخات اور غبت افتد  
تا بکفرون یا ایادیس بران و انعام رؤسا مستحق شمره و مبتلا  
نگردد پس نگاه کند تا حال میل او بملذات و شهوات  
جکونه است به شدت ابتعات بران مقتضی تقاعد بود  
از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت از روزیسم  
را و حرص و شغف جمع و افتاد آن هم نظر شان استعمال  
کنند که پیشتر از معاشره ان که بنظام محبت یکدیگر موسوم  
باشند و در تهادی نصیحت یکدیگر اغفال رواند از بد چون  
معامله ایشان با یکدیگر یکی از این دو سنگ باره رسد و  
تسارعی در میان آید هم چون سگان با یکدیگر در سفت آیند  
و با و از بلند و محافره سنهها و الفاظ احسان مجالده و محاطه  
کنند و بایه عداوت مدخومند بعد از ان نظر کنند تا در محبت

۲۰۱  
ریاست و محبت اورا بکدام مقام باید که کسی که بتنبه  
و تقوی مشغول بود انصاف در مودت استعمال  
نکند و با خود و اعطاء مساوی راضی نگردد بلکه توقع و کینه  
اورا بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ نشی  
نمودن دارد و مودت و محبت با متاربت این  
خصیت تمام نشود و اخوالا را مبادات و همتا بخاند  
بعد از ان نظر کنند تا شغف او بینا و الحاح و ضرورت  
لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک بچه درجه باید  
به افراط درین ابواب انضام ان کنند که از مساعدت  
بایران و مواسات با ایشان مشغول ماند و از مکافات  
ایشان با جهان و تحمل تعب حق کزادی و مداخله با  
یاران در امور که بر شغفی مشتمل بود کزیران باشد پس



چون بدین استخوانها بازاید و از رو بپوشانید که بر سر مردم خفته  
باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او و رعایت  
در مصداقت او هیچ دقتی مهمل نگذاشت

و بر یک دوست همتی اگر باید انصاف ادا کرد که کمال  
عزیز نیست و نه با کثرت اصداف و خوب پیام محبت  
مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با بعضی از بعضی  
اصطراافند بسیار بود که احوالی متضاد مترادف  
کردارند مانند آنکه در سعادت یک دوست شادی  
او ابتهاج باید نمود در حرکت و سبب تاعدد دیگری  
با اندوه او اندوختن بود یا بسبب سعی یکی در کاری

مبادرت باید نمود و حرکت و سبب تاعدد دیگری  
اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال خویشتن و  
اممال طرفی از دو طرف حاصل شود و باید که  
از هر طرف در طلب فضایل متبع صنایع عیوب با  
ران مستول شود که اگر سلوک این طریقه کند هیچ کس  
را با سلامت نباید و نتوان وحدت و رحمت  
بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب همان  
بود که از معایب همتی که آدمی از صحبت آن خواره شود  
بود اعضا نماید و در عیوب نفس خود تأمل کند تا مانند  
آن از دیگری تحمل تواند کرد و باید که از عداوت کسی  
که با او سابقه صداقت داشته باشد یا محال که از  
لواحق صداقت بود محروم و آخر از کند و قول شاعر شود



و واجب جهان بود که چون دوست بدست آید  
راعات و تنقید او بمالفت کند و البته هر حق از  
هقوق او را اگر چه اندک بود استهانت ننماید و مهمانی  
که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار  
با او یار بود و در اوقات رخا بروی کشاده خلق  
خوش او را تلقی کند و آثار بشاشت را رتباع بدید  
او در چشم و روی و حرکت و سکون بدید دارد و بر فرض  
خا و آبی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر  
چونخواهی نه ایراد است و

نام روز و مه لحظه و ثوق او بخودت و سکون نشن او  
مخبر و رعیت در زیادت بود و چون بهر تاشیاج  
بدیدار خود در شبانی آن کس مشاهده کند بخودت او متیقن  
گردد و خاوت همتی در وقت لنا اصدقا بوشیده  
نماند و معرفت به در غیری بجان خود در شکل پس شکل  
باشد و هم این بهر تاشیاج که دل بستگی او بکار را  
ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و  
خواستی بسزول دارد و بر ثنا و محبت او و ایشان  
بی اسرافانی که مودی بود بملق و کلنی که مستدعی منت  
باشد و در حضور و در غیبت نوفر نماید و صیانت



این معنی از تشابه ملق و کدورت نفاق بخیر صفت  
بود در اقوال و افعال و اغراض از جاده صدق نظام  
ملق بود و بمعنی نفاق و مردود مذموم باشد و باید که الهام  
این طریقت عادت گیرد و توانی و توانی را بر جوی  
از وجوه بدان راه نهد و بلا رنیت این سیرت  
سجلب محبت خالص و مستعدی نیت تمام بود و بدان  
محبت عریان کسانی که با ایشان معرفتی سابق افتاد  
نیساده باشد حاصل ابد و چنانکه کبرتر که از مسکن کسی  
نوطن سازد و با او انس گیرد و مجرم و حدود خاز او  
طواف کند اشکال و امثال را بنزد او جمع کند مردم  
نیز چون بر خلق کسی واقف شود و با احتیاط او  
راغب گرداند و بموجب سنت او منبج باشد اقرا ن

و انشاء هو ذرا بر ولادت کند بلکه حیوان ناطق بر  
حیوان غیر ناطق در حسن و صفت و اشاعت نشانه  
محاسن راجح باشد و باید دانست که چنانکه نیکو  
دادن اصدقا را با خود در سر او احترام از اختصاص  
و انشاء و سیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن  
با ایشان در ضرازان واجب تر بود و ادان حق  
را در چشم مردم وقع بیشتر چنانکه گفته اند

و چون چنین بود در مصایب و نکبات و تغییر احوال  
و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با  
ایشان بنشیند مال و اظهار تقدر و مراعات زیادت



از معهود باید شد و در آن انتظار التماس ایشان  
ببصر و وجه تبریض محظور دانست بل سزااست و  
کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون دلها و ایشان  
اطلاع باید یافت و در اینجا مطالب پیش از اظهار  
طلب غایت جهد مبذول دانست و در اندوه  
و غم مسامحت و متانت نمود تا باشد که بعضی از  
مؤت شنت ایشان کنایت کند و موافقت و  
مشارکت نحیف و سلوک یابند و اگر بر تبه از خوا  
روزگی و سیادت رسید یاران و دوستان را با خود  
مستغرق آن کرامت گردانند و اگر خود را حاجایی  
ندید یا شبیه منعی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی و  
خشتی یا نقصان توانستی احساس کند در محالطت و

استمالت او جهد زیادت کند چه اگر او نیز بسبب  
غیر آن یا تکبری یا از مذلتی احرار یا ارتکاب سوختن  
تا آن کند جبل مودت گسسته شود و و همن معهود است  
راه یابد و مع ذلک از زوال آن حالت امین  
تواند بود و باشد که بعد از آن اجابتی و خجستگی و امن  
گیر شود که بسبب آن در قطع و منارقت رعنت  
نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هر چه  
زود تر تدارک کنند و آنچه سر سده و سبب حشمت  
بود از دل پاک بی غل و غش اظهار کنند که بر که  
راستی بسیار بود و اگر محرم صدیق بوده باشد  
عقابی بلطف ایچنه بتدیم رسانند که  
و بس اثر آن بکل از دل خود و او محو کند



و باید که مداومت مراعات را سبب تنقیه محبت تنها  
نشد و بل انرا در جلکی امور اسباب مطرد اند یعنی  
اگر در قهقهه مرکوب بایلبوس یا خیرل یا چیزی دیگر  
فی المثل اعمال برزند و حسن رعایت را در باب  
هر یک با اتصال مقوم ندارد از فساد و التماس  
آن خرابی نباشند پس چون صورت در دیوار  
از تقاضا در قهقهه بتشویش و خواهی گزاید بنگر که  
هنا کسی که امید به خیرات از او بود و اعراض از  
کسی که اشتهار مشارکت در سر او ضراب و بود چه تاثیر  
بعد ماضوری که از اختلاف نوع اول متوقع بود بر  
قوات یک نوع منفعت مضمور باشد و وجه ضرورت  
که از ضراب و دشمنان و انقطاع مودت ایشان مشط

بود متوقع چه اگر دشمن شود و منافع ایشان با مضار  
کرد و از غوائل عداوت ایشان خوف بی نهایت  
بود و انقطاع امید از چیزی که انرا بدلی تواند بود  
بلا و حاصل و بالترام مداومت مراعات از  
حاشا عاقبت قراغت می توان یافت و ازین  
فضیلت تمتع گرفت و مراهم چند با هم کس مذموم  
بود و باد و دشمنان استعمال کردن مذموم تر باشد  
به از اقلع مودت حاصل آید و سبب آن بود که  
را سبب اختلاف است و اختلاف علت ثانی  
و تباین شمل بر همه شرما و طلب الفت و دوستی  
خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است  
و بسیار بود که کسی را کند باد و دشمنان خود و گوید را



سبب تشجید خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافل که  
روسا و اهل نظر جمع باشند عمارات اصدقا با دیدار  
ایده از فاعده آب بخا و ز کنند و با لطافت جمال  
و عوام تلفظ تا حاضرانرا انتطاع و تسلط ایشان  
روشن گردانند و در حال خلوت و مد اکرت این  
این فعل نگیرد بل این فعل انجام کار داد که ایشانرا  
دقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی گفته بود و غرض  
افزار شناخت بر ملان بود که تا بخت این اسباب  
بر ایشان مسوئش گردد و محبتت این کس از اهل  
بنی و عبادان روزگار برود و چهاران چون  
بسیاری ثروت و نعمت ظاعنی شوند بیکدیگر را بخوار  
و صنایع موسوم دارند و در و روت بیکدیگر طعن کنند

و بتبع عیوب و عوارض یکدیگر محمود و شمرند تا حال  
میان ایشان بعد اوت رسد و در ازاله ثمت  
یکدیگر سعایت کنند و کار سنگ دما و انواع نمر  
انجامد و این جمله ارتوابع و لواحق را باشد و هذر  
کند از آنکه بجل کند یا دوست بپلم و ادبی که بدان  
متخلی نمایند با محنت و ضاعتی که در آن مایه بود بل  
خیان سازد که او را محبت استنداد و ایشانرا اندر  
در آن باب منسوب نتوان کرد که مضایقت با  
دوستان در متاع دنیا که نصیب بحال موصوف بود  
و بخرمان و نقصانی که بسبب فراغت در جانب  
بعضی لازم آید موسوم بخت فکین در مستنباتی که  
با بنای زیادیت گردد و بخل بصران بدر و ثمت



وز اجمت در ان مستعدی هر مان و نقصان بنود و  
و فور خط یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این با معلوم  
باید کرد که بخل در علوم یا اقلیت بضاعت بود یا از  
طلب تشوق نه در یک جهان یا از خوف افک در کسب  
فتوی و نقصانی بیدارید تا از روی حسد و جلکی این انواع  
تبع و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود  
تقاعد نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشانرا  
در افتاد و افادت سزایش کند و ملامت و آزارش  
بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی طوریافته  
و انرا از مستفیدان باز داشته و اثرش بر درس  
گردانیده و این خلق منافعی مودت و موجب انقطاع  
اطلاع اصداقا باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی از احتیاج

۲۰۸  
و اتباع این کس مذکور چیزی از امور اسباب دوست  
او بر وجهی ناپسندیده تحاسر تواند کرد یا نفس او برسد  
تا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدور حضرت باید  
تا بمیب ذات او برسد بل باید که هیچ افزیده را از  
مضلان و متعلنان او در ارتکاب این معنی طمع  
نکنند نه از روی جدونه از جهت نرل نه بوجه بصرح  
و نه از طریق فریض و چگونه احتمال ذکر نماید کسی  
توان کرد که تو چشم و دل او باشی چه اگر چیزی از این نوع  
سمع او رسد شک نکنند که مصدران رای تو بوده باشد  
باینرا در ان رضا بوده پس از تو منفرد شود و دوستی  
دشمنی گردد و چون بر دوست موافقت باید نمود  
موافقتی لطیف که در ضمن ان باشد ارشاد و پنداره



به طبیب استاد بپذیر غذای معالجه کند رنج را که نا  
استاد بر شوق و قطع آن اقدام نماید و در اذین وقت  
نه آن بود که از غیب او اعضا کند و بر پوشیده دارد  
بلکه این معنی خیانت محض بود و مسامحت در چیزی  
که ضرر آن عاید بامر دو باشد و تنه دادن دوستان  
بر معایب ایشان اول مبتلی با حکایتی از عمری اولی  
بود پس از نافع نباید بر وجه تعریف اشارتی خنی مروز  
بود در میان عبارتی درج باید کرد و اگر بصره احتیاج  
افتد در وقت خلوت بعد از تقدم مقدماتی که متضمن  
و ثبوت بود و تذکره ها لایسی که مستدعی اطمینان طلب  
و زید شنتت و خناوت باشد آن معنی ایراد کرد  
و البته آن حدیث از سماع اصدا و خلطه دیگر

نابا جانب و اعدا رسیده پوشیده داشت که حق  
دوست زیادت از آن بود که او را در موضع شد  
اصدا و استخفاف اعدا آزد و در باب صداقت  
ازند اخلت تمام احترام تمام باید کرد و سخن ایشانرا  
البته بحال استماع نداده است و در صورت نصحا  
در میان اخبار مد اخلت کنند و در اثناء احادیث  
لذید سخنی از دوستی بدوستی سل کنند ملوث بشایه  
تحریف و تحویه و انرا در رشت ترین صورتی نزد  
عرضه دهند تا اگر بحال زیادت نجاسه می یابند بعد  
بشما فرا بایند و دروغها بر تراشیده بشیج صورت او  
کنند در نظر این کس با صداقت ایشان بعد از  
کنند و غذا تمام را آشپزی کرده اند یکی که بنا خن بنیاد



دیوارها استوار می خواشد و سه انگشت را جای می طلبید  
تا چون شخص و فیلسف بی حد و حصر باید بکلک از این بزرگ  
کنند و قواعد آن دیوار خواب کردند تا موجب انهدام  
نباشد و درین باب حکایات و امثال بسیار ابراد  
کردند که یکی از آن باب است و ثور است در کتاب  
کلبه و دمنه و عرض از وضع جهان حکایات است  
که چون بسی قوی بخدایت رو باسی ضعیف در معرض  
استیصال حیوانات عظیم ابد با ملکی قاهر مداخلت  
نمای که فرشتن در صورت ناصحان فراموش است  
حق در زاده نصحی خود که توأم و مدار ملک برای ایشان  
بود فاسد کردند و این تا بعد از شرط تمکین و انقاد نصر  
و این بار ایشان بر اولاد خویش بخت و عداوت

و این بار ایشان بر اولاد خویش بخت و عداوت کردند  
و بر بطش و قتل و تعدیب ایشان اقدام گشتند شاید که  
در باب دوستی که بر رز کار اختیار احوال ایشان  
کرده باشند و صداقت ایشان در خایر اوقات  
شداید ساحت و غیرت ارواح در دلها جای داده  
از سعادت ایشان حذر گشتند و نیکو گشته اند درین معنی

واعز قد کتب دیت محم

و کذا کل کلم محی دانوا

کنش المحدث بینهم ولیهم

تجیات راسی کانت الایمان

مسی الاعادی بالعام بیتنا

حق یغری ما قبلت و بانوا



و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از  
روی احتیاج بخدن ظاهر است از اسم مهمات بود  
تا نقصان بدان راه نیاید و معنی اتحاد زایل شود  
و اگر فضایل خلقی که بر سر دیم هم بر محافظت نظام  
ثالث که وجود نوع بی آن تواند بود مقصور باشد  
مسئله احتیاج به بدالت از جهت تصحیح معاملات است یا  
از زدیلت خون مصون ماند و احتیاج به عدت از  
جهت ضبط شهوات بدنی با جنایات عظیم شخصی  
و نوع راه نیاید و احتیاج شجاعت از جهت دفع امور  
مایل با سلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضایل  
با سببانی خارج الله مانند احتیاج با الکتاب اموال  
در حریت و سخاوت یا بغل احوال قیام تواند نمود

و بر مجازات چیل و مکافات واجب فادر بود و خیر  
حاجت بیشتر برادر خارج زیادت و امضاء موادی آن  
صالح و بیار آن مخلص مقدر بود و تقصیر در کسب الثبت  
بودی تقصیر در الکتاب سادت باشد از این جهت  
حکم کرده بر آنکه هیچ زدیلت درین و دنیا مذموم تر از  
کسالت و بطالت نیست و این حالات حایل شوند  
سیان مردم و جلکی خیرات و فضایل و مردم را از لباس  
مردی بیرون برود و کیشم که دورترین خلق از فضایل  
کسانی اند که از تمدن و مالت بیرون شوند و برهشت  
و وحدت گردانند پس فضیلت محبت و صداقت  
بزرگترین فضایل بود و محافظت این بهترین کارها  
و عرض از اطناب درین باب همین بوده این باب



اکثر ف ابواب مثال باشد از جهت معانی مستدام  
 اعلم بالصواب **فصل ششم در کیفیت**  
**معاشرت با اصناف خلق** مردم باید که نسبت  
 حال خود با احوال جللی اصناف خلق اعتبار کند  
 او بامه صنفی از سه نوع خالی نبود یا برینست یا بالای آن  
 باشد یا متقابل یا فروتر اگر بالا از آن صنف بود  
 برینست آن اعتبار را در بر محافظت برینست باعث  
 یا تحقیر یا ستعصان میل نکند و اگر متقابل باشد بر ترقی  
 از آن برتره در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود  
 در رسیدن هر چه از آن صنف چه نماید و حال معاشرت  
 هم بملکات احوال را بتی محلیت باشد اما مشرب با  
 صنف بلندتر از آنچه در باب پنجم کردیم معلوم باشد

و اما معاشرت با صنف متقابل مستوع بود بسه نوع اول  
 معاشرت با دوستان و دوم معاشرت با دشمنان  
 و سوم معاشرت با کسانی که نه دوست و نه دشمن  
 و دوستان دو صنف باشند همتی و غیر همتی و معا  
 شرت با دوستان همتی باید کرده شود و اما دشمنان  
 غیر همتی که بدوستان همتی ملحق باشند و از نوعی  
 تصنع و ملق خالی معاشرت با ایشان چنان باید که  
 بتدریج محامله و احسان کند و در استمال و مدارا  
 و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و  
 اینست از عیوب خود از ایشان پوشیده دارد و  
 و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع  
 و منادیر احوال هم چنین و بتبصیر ایشان را مواظبت



نکند و در اعمال حقوق عتاب نماید و بمکافات آن  
نشود تا صلاح ذات البین و اصلاح ایشان بر جوید  
و تراند بود که بعضی پرویزکار بدرجه اصنیاء و اولیا محض  
برسند و باید که بنزد قدرت با ایشان مراسات کند  
و بتبذ افکار و متعلات ایشان لازم داند و بتضام  
جات و اظهار بشاشت در احتلاط به طبع و تکلیف  
بنام کند و در حال قدرت ایشان را دست گیرد و فی  
اضافه کرم خلق و حسن عهد بنیدیم رساند تا کس  
را در دوستی او رغبت ننماید و بوقت آنکه در زیر ایشان  
نهادنی اند بجای با کرامتی بیشتر برسند در طلب دوستی  
اللبان بنماید و اتصال و قربت زیادت معهود <sup>نطلبند</sup>  
و اما اعداد و نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم

شوند اشکاره یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان  
ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعداء مخفی و از دشمن  
نزدیک پیشتر احتراز باید کرد از جهت وقوف او  
بر اسرار و عورات و در مآکل و مشارب و غیر آن  
از او احتیاط واجب باید شد و اصلاحی کلی در  
سیاست اعداء آن بود که اگر تجمل و مواسات  
تلاطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد  
و عداوت از دلها ایشان منقطع گردانند خود بهتر  
تدبیری باشد که تقدم یافته باشد و الا مادام که بمرو  
ریائی و حجامتی ظاهر یکدیگر را می بینند بر محافظت  
آن توفیر باید نمود و بهیچ نوع در تظاهر دشمنی <sup>خصت</sup>  
نداد که قلع شرخیر خیر بود و قلع شر شر و سبنا <sup>هست</sup>



اعدا مبالغات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات  
استعمال کرد و از تهای و منازعت و مناقشت اجتناب  
تمام لازم دانست چه اخطا و عداوت مقتضی از آن  
نعم و تعویض استمال دول و استدعا و انکار دایم و هموم  
شوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل صنم  
و سنگ و ما و دیگر انواع شرور باشد و عمری که در نذیر  
و شکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف  
شود هم در دنیا ضایع و منقض بود و هم درین سبب شتاد  
و خشم آن و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود  
تخاصم در ملک و تخاصم در مرتبه و تخاصم در رعایت و اقام  
بر شهوانی که موجب انتهاک جرم بود و احتلاف  
اراء و طبایع و توفی از هم صنفی احتراز از سبب آن صفت بود

و باید که از احوال دشمنان مستحضر بود و در غیبت  
اخبار ایشان مستقی یا بر مکر و خدعت ایشان و تفت  
کرد و مانند افرايش کبر و دیدان بر استغاض مسک  
ان قوم طنز باید و نکابت اعدا در مسامح و رسا و  
دیگر و دمان مقرر باید کرد تا سخن بر خوف ایشان  
قبول نکند و مکایدی که کالندر و جاب نباید و در  
اقوال و افعال متهم کردند و باید که معایب دشمنان  
بنیک معلوم کند و بر نغمه و نظیره آن واقف گردد  
و انرا جمع کند و در اغضا آن تله رابط احتیاط نگاه  
دارد چه نشه معایب دشمن نرسودگی او بود بر  
و عدم تاثیر از آن ولیکن چون بوقت خویش انرا  
ظاهر گرداند که نه و مهرا و حاصل آید و اگر بر بعضی



از آن او را بشی کنی پس از نه تا چون دانز که  
بر معایب و مثالب او و قوت یافته اند دل شکسته  
و ضعیف رای گردد شاید و درین باب بخری  
صدق شرط برز که بود چه کذب از ذوالحق قوت  
و استیلا از هضم بود و عادت هر صنفی باید که قوت  
باید تا نه چیزی را بمقابل آن دفع کند و از موجب  
قلق و سخت ایشان بود همچنین معلوم کند که ضرر  
در مضمون آن مدراج بود و بهترین تدبیری درین باب  
آن بود که خوبستن را بر اضداد و منازعان تنگی  
هستی حاصل کند و در فضایی که اشترک میان  
دو جانب صورت بندد بسنت گیرد تا هم کمال  
دات او و هم دهن خصوم نماید بافته باشد و دوستی

با دشمنان فرامودن و با دوستان ایشان موافقت  
و محالطت کردن از نه ایط حرم و کیاست بود  
به معرفت عورات و زوال اقدام و مواضع غارت  
ایشان بدین وجه اسان تر دست دهد و تلفظ  
بدشنام و لعنت و تحریص اعراض دشمنان بسیار  
مفهوم بود و از غفل دور به این افعال بنویس و اول  
ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات ترکیب را  
فی الحال مضربد که هم بسنما نشد نموده باشد و هم  
خصوم را محال در از زبانی و تسلط داده چنین  
گردند که شخصی در پیش ابو مسلم روزی زبان برض  
نفر بسیار آلوده کرد و تصور آنکه ابو مسلم را خوش  
اید و او بسندیده اید ابو مسلم روی ترش کرد



و از ازان جهت زهر فرمود و کنت اگر بسی  
یا غرضی دستها بخون ایشان آلوده می کنم باری در آنکه  
زبانها با غرض ایشان آلوده کنم و عرض و فایده  
خواهد بود و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن  
ایمن شود و مانند آفت را متوقع و مستطرب باشد البته  
باید که شتاب ننماید و شادمانی و فرح اظهار نکند  
که دلیل نظر بود و بمعنی آن شتابت هم با خود کرده  
باشد و اگر دشمن بحاجت او آید و از هجوم او مانعی  
سازد یا در چیزی که اقتضا و فادافانست کند اعنای  
نماید عز و مکر و حیانت استعمال نکند و در وقت  
و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت  
بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و بنکوسیه تنی او

کس را معلوم و دفع ضرر اعدا سه مرتبه بود اول  
اصلاح ایشان فی انفسهم اگر ملبس باشد و الا اصلا  
ذات الیمن و دوم اقمه از محالطت ایشان بعد  
جواب یا سفری دور که اختیار کند و سیوم مهر قمع و این  
اخمه تدبیر ما باشد و با وجود شش شرط بران اقدام  
توان نمود اول آنکه دشمن شکر بر بود بذات خویش  
و اصلاح او بهیچ طریق صورت بندد و دوم  
بهیچ وجه از وجوه مهر خویشین را از تعرض او خلا  
نیند و سیوم آنکه داند که اگر طغرا او را بود زیاد  
از این که کس از نکاب هراسد که استعمال کند و  
چهارم آنکه اظهار قصد وسی در ازاله خیرات از او  
مشاهده کرده باشد و پنجم آنکه در قهر او بر ذیلتی باشد



ضیانت و عذر موسوم نشود و ششم اگر انزاعاقتی  
موسوم در دنیا و در آخرت متوقع نبود و مع ذلک  
اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و اینها از جهت  
با وجود مهلت از لوازم حرم باشد و اما حسود را  
باظهار غم و رات فضايل و دیگر خیرهای که مستعد  
غیظ و انداز او بود و برزد بطنی مشمک بخورد  
و که اشته تن دارد و از کند او اضر از کند و جهد  
نماید در آنکه در میان بر سر پرت او واقف شوند  
و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و دشمن  
هم محنت باشد و هر کسی را بدانی مستحق آن بود  
تنی کردن بمصلحت نزدیکه مثلا نصیحت را و آن  
قومی باشند که بیفحیت به کس ترجیح نمایند خدمت

کند و با ایشان محالطت کند و سخن ایشان بشنود و  
بشاست و اینهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما  
در قبول قول به کسی سارعیت نباید و بطوایم  
اهوال معزور نشود بلکه مانع کند تا بر غرض به کسی  
واقف شود و حق از باطل فرق کند بعد از آن  
بر وجه اصول برود و صلی را و آن جماعتی باشند  
که با صلاح ذات البین مشغول باشند از روی  
ترجیح مدح دنیا گویند و بگرامات و اصناف  
تخیل مخصوص دارد و بدیشان بشود نماید و از آب  
ایشان نزدیک به خلق محمود و با سفرها حلیم کار دارد  
و بیگانهت ایشان مساللات و الثقات بکنند تا از  
اینها و اوعاض کنند و اگر بستم و سزا ایشان مثلا



شود انرا چهره شود و بدان توجه و مالم فراتما بد و  
مکافات مستول نشود بلکه بسکون و نانی اصلاح  
حال یا بنارفت و ترک مخالطت ایشان بقدیم رسان  
و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند و مجادله  
و مجارات ایشان مخور شود و با اهل نیکه تواضع  
نماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از  
ان شالم و فخر چو شوند **المتکبر علی المتکبر صدقه**  
و تواضع با این قوم موجب استهانت و تحیه بود و در  
دور اصابت متین شوند و بندارند که بر همه کس  
واجب است خدمت و تدلل کردن و چون این  
بایند دانند که کثام ایشانرا بوده است و ممکن که  
بایست تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل نضایل حلاط

کند و از ایشان استنفاذت واجب شود و معاد  
و مساعدت ایشان بصحت دارد و جهد کند تا  
از زمره ایشان باشد و با محاسبه بدو عشرت ناسازگار  
صبر کند و مدارات و مجامد استعمال فرماید و  
داند که لیسان شدن صابر تر باشد و کربان شبن  
و هم برین منوال و غلط بایست که انچه عقل انضا  
کند و خرم کبابست اشارت بکار می دارد و در  
صلاح عموم خلق و صلاح مخصوص خود بعد استظا  
ی کوشد و اما رنبردستان هم اصناف باشند  
مشغلا نرا نیکو دارد و در احوال طایع و سیه تها  
ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و  
بسیرت خرم و سوم علم از ایشان منع نکند و بران



محل منتی باموئی نطلبید و در راحت علت ایشان  
گوشید و خداوندان طباع ردی را که تعلم از روی شرم  
کشد بهمدست اخلاق فرماید و بر معايب ایشان  
تنبيه دهد و بحسب استعداد تکميل کند و علمي که سبب  
توسل ایشان بود باعرض فائده از ایشان باز  
دارد و پليد انرا بر خيزي که بنهم ایشان نزديکه بود  
و بر فائده مشتمل تر حيث کند و از تصنيع عمر احتياط  
فرماید و سلايلان را اگر مصلح باشد ارايح زو  
کند و اجابت التماس در توقف دارد مگر که صلا  
الحاجه باشند و ميان محتاج و طامع تميه کند و طامع را  
از طمع باز دارد و مطلوب تر ساد تا باشد که  
سبب اصلاح او شود و محتاج را عطا دهد و با

ایشان مواسات کند و در اسباب معاش مدد  
دهد و مادام که با حلالی در امور نفس و عيال مودعی  
بنود بر ایشان اثبار کند و ضعفا را دست گیرد و  
برایشان رحمت نماید و مظلومان را اعانت کند  
و در همه ابواب خيريت راستی و باکی کند و بحکم مطلق  
که منبع خيرات و ميفض کرامات اوست تعالى  
و تقدس شبيه نمايد ان شاء الله تعالى **فصل**  
**در وصايا افلاطون که کتاب بذات**  
**ختم کرده شود** چون اشرح مسائل  
هکلت علی بروجهی که در صدر کتاب ذکر آن نمودیم  
بائمه بود فارع شدیم و در استيفاء ابواب ان و نقل  
سخن اصحاب صناعت مقرر جهد مبذول کرد و خواستیم



که ختم کتاب بر فضلی باشد از سخن املاطون که عموم  
خلق را نافع بود و آن وجتی است که شاگرد خود  
ارسطاطالیس را فرموده است می گوید معبود و پیش  
را بشناس و حق او نگاه دارد همیشه با تعلیم و تقلم باش  
و غایت بر طلب علم خود مستردار اهل علم را  
بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان  
تجرب از شر و فساد کن از هدای جزئی مخواه که منع  
ان منقطع بود و متین باش که هم مواهب از حضرت  
اوست و از نعمتهای بانی و فوایدی که از تو منافیست  
تواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شر و راز  
بسیار است و آنچه نشاید کرد باز و مخواه و بدانکه  
ابتیام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه

بتقویم و تادیب باشد بر منی حیاتی شایسته اقتضای  
مکن تا موتی شایسته بان مصاف نبود و حیات و  
موت را شایسته مگر مگر که وسیلت الکتاب  
بر باشد بر اساسات و خواب افدام مکن مگر بعد از  
آنکه محاسبه نفس خود در سه جزئی تمام رسانند باقی  
یکی آنکه نامل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده  
است یا نه و دیگر آنکه نامل کنی تا هیچ خبر الکتاب  
کرده ای یا نه و سوم آنکه هیچ عمل تنبیه قوت کرده ای  
یا نه یا ذکر کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از  
مرگ و هیچ کس را ایند امکان که کارهای عالم در من  
تغیر و زوالست بدبخت آنکس بود که از تذکر غایت  
غافل بود و از زلالت بار نایستد سه مایه خود از جهل



که ارذات تو خارج بود مساز در فعل خبر با سخن  
ان استظار سوال مدار بلکه پیش از التماس اقتراح کن  
حکیم شمر کسی را که بلدنی از لذتها عالم شادمان بود  
باز مصیبتی از مصائب عالم خورج کند و اندوختن  
شود مجتنبه یاد مرک کن و مردگان اعتبار که  
خساست مردم از بسیاری سخن بی فایده او را از  
اخباری که کند بخیری که ازان مسؤل نبود بشناس  
و بداند کسی که در شرع خود اندیشه کند نفس او قبول  
شمر کرده باشد و مذهب او بر شرع مشتمل شده بارها  
اندیشه کن پس در قول آریس در فعل آر که احوال  
کردانست دوست دار همه کس باشد که غضب  
مبادت تو کردم که امروز بتو محتاج بود ادا

حاجت او با فردا بینکن که توجه دانی که در این حادث  
شود کسی را که بخیری گرفتار شود معاونت کند مگر  
انگس را که بعل مد خو گرفتار باشد تا سخن بتجاصان  
مفهوم تو نکرد و حکم ایشان مبادت سمای حکیم  
بتول تنها مبادت بلکه بتول و عمل باشد که حکمت  
تولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان  
نرسد و اینجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی ببری زح  
بنماید و فعل نیک بماند و اگر از کنا لذتی یابی  
لذت بنماید و فعل بد بماند از آن روز یاد کن  
که ترا او از دهنند و از الت استماع و نطق محروم  
نه شنوی و نه گوئی و نه یاد توانی کرد و بتبین دان  
که متوجه مکانی شده ای که اینجا دوست را شناس



و نه دشمن را بس انجا کس را بختصان منسوب  
مکردان و حقیقت بشناس که جای خواهی رسید که خدا  
دند کار و بنده انجا مساوی باشند پس انجا تکلم کن  
و همیشه زاد ساحت دارد که بدانی که در حیل کی خواهد  
بود و بدانکه اعطای خدای حل حلاله هیچ چه بهتر از  
هکمت بنزد و حکم کسی بود که فکر و قول و عمل او  
مساوی و متشابه باشد مکافات کن بینی و در  
گذراندی باد که و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی  
کار خویش را و مثل حال خود کن و از هیچ کار  
از کار ما بزرگ این عالم ملالت نهی و در  
هیچ وقت در خیر توانی مکن و از خیرات تجاوز  
جایز نمیشود و هیچ سیدی را در اکتساب حسنه سرمایه

ساز و از امر افضل محبت سه وری زایل اعراض  
مکن که از نه و ردایم اعراض کرده باشی و حکمت  
دوست دار و سخن حکمت بشنو سوار دنیا از  
خود دور کن و از اداب ستوده امتناع مکن  
و در هیچ کاریش از وقت آن کار مپسوند و  
هون بکار مشغول باشی از روی فهم و بصیرتی  
بان مشغول باشی بتوانی مگری متکبر و متعجب  
مشو و از مصایب شکستگی و غماری بخود  
راه مده با دوست معامله خبان کن که بحاکم  
محتاج نشوی و با دشمن معامله خبان کن که در  
حکومت طغیتر بود با هیچ کس سنا همت مکن  
و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را



حقیر شمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود در ملک  
 مکن بطلالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد  
 مکن و از فضل نیک بستان مشو با هیچ کس را مکن  
 همیشه بر ملا رفت بهت عدل و استقامت و  
 التزام خیرات مواظبت کن ایست  
 و صایا افلاطون که فراسنم که کتاب بران  
 حتم کنیم و بعد از این سخن قطع کنیم هدایای تعالی بکنند  
 نوبت کتاب خیرات و افتاء حسنات  
 کو امت کند و بر طلب رضات خود مریض  
 کرد اندادانه اللطیف المحیب  
 تم الكتاب بعون الملك الوهاب علی بد  
 الشیخ ناصر بن قوام الدین الحسینی الشهیر  
 بشیخه یم فی شهر رستم سنه ١٠٧٠ و ثمان  
 بادره المحرمه بحسن مرآة الیها  
 آمین

